آيا صو
٣١٢٥

١٦٤

نصيحة الملوك

كتاب التحفة في النصايح والتواريخ تعلق ١٠

التمس الملتمس



٤١٢٥



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر
واعتبر وتذكر أدام الله تعالى دولته وأنا حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما





کتاب نصیحة الملوک

اوفی شکری که در مواقع حسن قبول خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان
انداز و وانس ستایشی که چون از مطلع انفس تنفس کند افاق و انفس را
مثلالی سازد حضرت قدس مالک الملک را که افریدگار جهان و دارنده
زمین و آسمانست جهت گلبرگ طری بگلگونه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته
صنع اوست و زلف پرتاب سنبل از مشاطگی باد بهار بید الله قدرت
او هرچه در عالم کون و فساد از کتم عدم قدم بر صحرای وجود نهاد زبان
بتحمید و تقدیس مبدع بیچون برکشاد **وان من شیء الا یسبح بحمده**
حکیمی که صحن آسمان فطرت را بحلیه سیارات نبوت منور گردانید
و حدایق کره زمین را از ازهار اشجار و انواع انوار معدلت ملوک با داد
زیب و زینت داد و دماغ جان جهانیان را از نسایم لطایف
لطف معدلت ایشان معطر کرد و منصب ایشان را تالی هداة
سبل و هداة رسل گردانید تا راه گم کردگان بادیه حیرت بدلالت

هدایت و زواهر نجوم نبوت بمامن ایمان می رسند و مرقه فسقه از اشعه
سنان جان ستان سلاطین در ازجار عالم مطرود می مانند و تحیات
و صلوات زاکیات بر مرقد مطهر و مشهد معطر خلاصه کاینات و زبده
موجودات صاحب صدر ایوان رسالت بیت القصیده دیوان جلالت
خسرو ممالک نبوت کرم رو مسالک فتوت خاتم انبیا محمد مصطفی
صلوات الله علیه که مستغرقان بحار فطرت را از غرقاب غوایت بساحل
هدایت سفینه متابعت او رسانند و تشنگان بادیه ضلالت را از سرچشمه
حیوان رسالت زلال فتوت او سیراب گردانند و بر اهل بیت و یاران
او که کواکب افلاک اسلام و مفاتح ابواب ایمان اند باد **شعر**
علی ارواحهم تحف التحایا ∴ من الله الذی خلق البرایا
ارباب بصیرت را بدلایل ساطعه مقررست و اصحاب معرفت
را ببراهین قاطعه مبرهن که جنس انس بحکم **ولقد کرمنا بنی آدم** اکرم مخلوقات
و اشرف مصنوعات اند و قوام حال معاش انسان و عقد رابس ایشان الا
بواسطه سلطان عدل گستر متعذر و نا ممکن پس اخص و اشرف موجودات
ذوات ملوک با داد تواند بود و سلطنت و دولت منحصر است

بر دنیوی و اخروی و سلطان عادل بث مرحمت و نشر معدلت
مالک ازمّهٔ این هر دو دولت است و هر که دولت این هر دو مملکت را
اعتناق فرمود لامحاله مرتبت او از کافهٔ موجودات الّا پیغمبران برتر باشد
و عدل شجره ایست طیبه که اصل آن در چمن قدرت و کامکاری
و فرع آن بر قلل سلطنت و جهانداری رسد و هر پادشاهی که در
ترویج این حال و ترشیح این نهال بطریق کمال و قانون اعتدال مثال
فرماید استدامت قواعد اقبال و استقامت دولت بی زوال او از
حضرت ذی الجلال عین فرض باید کرد و امروز بحمدالله تعالی
گوش و گردن گردون بزیور عدل و شفقت پادشاه اسلام ملاذ
اهل ایمان شهریار کامکار سایهٔ لطف کردگار اکمل رعاة بنی
آدم خلیفة العجم وارث ملک جم اسکندر رای خورشید روای بزرجمهر تدبیر
مهر ضمیر عفیف خصلت عالی همت خسرو ملوک نصرة الدنیا والدین معین
المسلمین اتابک اعظم احمد بن الاتابک المعظم یوسف شاه بن اتابک الاکرم
شمس الدین الب ارغون بن هزارسب خلّد الله سلطانه و اعلی
فی الخافقین شانه حالی است و کام جان جهان از مذاق مکارم اخلاق حالی

لقد زادت الایام حسناً و بهجة * اذا اید الاسلام دولة احمد

رواج کرم از معابد او فایح و قوافل نعم در منازل او غادی و رایح صیت
معدلت قمر سیرش در بساط بسیط سایر و زبان اطباق انام بر دعا و
دوام ایام همایونش دایر تجار تجارب بار کاردانی از فرضهٔ ساحت فسیح فنائش
بندند و بجانهزان متاع حقایق بضاعت دقایق در حضرت کیوان رفعت
او کشایند هیچ آفریده از نسیم لطف آن جناب جنات اسا محروم نماند
و هیچ فاقه رسیده از زکام عمام انعام عام آن بارگاه خستهٔ یاس نشد بیت شعر

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ** فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

رجا بفیض فضل حق تعالی واثق است که برکات صلوات
و ختمات و فلاح اهل صلاح که در خبایای زوایا معابد و مساجد از
رواتب صلات و فواضل مبرّات آن پادشاه درویش نواز
از سر فراغ بال و رفاغ حال پای در دامن امان کشیده اند و روی
دل بطاعت و عبادت حق تعالی آورده مدّة مدّة روزگار همایون
او را عدّتی تمام و تمایم ایام و قلاید عوام اعوام دول را واسطهٔ با نام باشد
و ذکر خیر او در اوراق جریدهٔ سینه سبز چرخ کبود تا منقرض عالم پایدار ماند

که

ویرحم الله عبدًا قال آمینا چنین گوید مؤلف این مختصر

مدتی مدید و عهدی بعید دواعی خاطر باعث بود بر آنک بوساطت
وسیلتی شرف مثول حضرت بارفعت آن عالی درگاه احراز کند
عوایق روزگار نقش حجب از روی آرزو بر نمی گرفت و علایق بی‌شمار
بدریافت این مقصود مسامحه می نمود تا وقتی که خطهٔ شوشتر از میامن مواکب
همایون آن پادشاه دین پرور دادگستر مشرف شد و اصقاع و صواحی
آن که محط رجال عدوان بود مخیم امن و امان و محسود روضهٔ رضوان گشت
عروس این مطلوب از پردهٔ حسن اتفاق چهره نمود و بدان دولت
که اثنی مطالب عقلا و اهنی مواهب فضلاست استسعاد یافت باخود
گفت شعر لاخیل عندک تهدیها و لا مال   فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
چون دست امکان از تقدیم ذخایر کان قاصر است تنمیهٔ دعایی
که نقد دار الضرب اخلاص و رشحهٔ ینبوع اختصاص است واجب
نمود هرچند درین ایام که فصل سمت فضول دارد و بدایع از قبیل بدعت
دانند و حلت و زینت حلیت و زینت هنر ند و علم علم منکوس
واختر خیر منحوس پس زمان قد تفرغ للفضول   یسود کل ذی حمق جهول

فان اجبتم فیه ارتفاعا   فکونوا غافلین بلا عقول

رسوم درس مدروس و حدیث فضل چون دیار جدیس و طسم مطموس است
آیینهٔ طبع بسبب تضاعف زنگ شواغل از قبول نقوش فایز و خاطر
باتراکم خطرات کرب از نسق نفایس درر و ترتیب غرایب غرر
قاصر بود نه مشاطهٔ تفکر را دستگاه آن که بنات بکر فکر را هرهفت
کرده بر منصهٔ بیان جلوه دهد و نه نقاش تخیل را دوات آنک رقم
صورتی لایق رایق بر صفحهٔ ذهن نگارد هرچگونه جهد المقل نمود تا زبان
چوبین قلم بر رشفهٔ سطری دو سه مسامحت کرد و با قیود ممنوعه
در طریق تالیف رسفهٔ چند نهاد و فصلی چند در سیر ملوک و تواریخ خلفا
و نصایح و مواعظ و طرفی از طرف احوال وزرا و ظرف و لطایف
و مآثر ایشان نوشت و این مختصر را تحفه نام کرده آمد و بزواهر آیات
و اخبار و حکم و حکایات و امثال و اشعار و ابیات موشح گردانید
و بر قدر قدرت و حسب استعداد و استطاعت عروس سخن را بانواع
حلی و حلل ترصیع و تجنیس و سجع و ایجاز و اختصار و استعارات و محاسن
غرایب کنایات آذین بست ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله

وایق که بشرف قبول مخصوص شود و ذیل تجاوز بر هفوات ان مبسوط

والله الموفق لاتمامه بمنه وانعامه باب اوّل

در فضایل ولات باداد

باب دوم

در آنچ ملوک با رعیت بمنون اند

باب سوم

در عدل و ظلم

باب چهارم

در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت بمراعات ان منوطات

وسعادت دنیا و آخرت بمحامات آن مربوط مثل عفو و قهر و حزم و سخط

باب پنجم

در مآثر ملوک جهانداری

باب ششم

در لطایف سخنان ملوک و نکت ایشان

باب هفتم

در احوال وزرا و طرفی از ظرف حکایات ایشان

باب هشتم

در نتایج خواطر وزرا و حکم ایشان

باب نهم

در تاریخ اسپلایی

باب دهم

در مواعظ ملوک

باب اوّل

در فضایل ولاة باداد

قال الله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض

قال النبی صلی الله علیه وسلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا حق

حق سبحانه وتعالی اساس قواعد بادشاهی ملوک را بنوافذ اوامر ونواهی از

بهر آن مشیّد کرده تا بیضه مملکت وحوزهٔ سلطنت را بزیور حسن

انصاف ویمن انصاف مزین کردانید وضعفا رعایا را از صدمت

اقویا در پناه خود کرفتند و در حصن شفقت ومهد مرحمت چون مادر مشفق

تربیت دهند وضواحی مسالک ونواحی ممالک را از شر جور جائر وصدمت
تباه بی باک پاک گردانند چه اگر گلستان مملکت از مهبوب نسیم
معدلت والی خالی ماند گل دل ضعفا چون دل گل از خار جفا وظلمه پاره
شود واگر نیلوفر تیغ ابدار ملوک عادل از حیاض ریاض سیاست سر بر ندارد
دست تظلم عاه زبان سوسن را چون بنفشه از قفا بیرون کشند
وبدین سبب وجود ایشان را در معرض امتنان بر خلق جهان جلوه فرموده
حیث قال ولکن الله ذو فضل علی العالمین یعنی فی اقامة السلطان قیام من
الناس ابو هریره روایت میکند که خواجهٔ کائنات وزبدهٔ
موجودات فرمود سهام ماضیات دعوات سه گروه اعراض اجابت
را مصادف افتد اول دعاء سلطان با داد دوم دعاء روزه دار سوم
دعاء مظلوم ونیز مرویست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حق تعالی
هفت قوم را در قیامت تحت ظل وسنت ومرحمت خود جای دهد
اول ملکی که تاب آفتاب عالم تاب او عرصهٔ جهان منور گرداند وسایهٔ
عاطفت بر رعایا گسترانند دوم جوانی که در عنفوان شباب که هنگام
ارتکاب محظورات است بکوشد تا عنان عنایت نفس سرکش را

از دست میل طبیعت باز کشد وپای همت بر بساط همت شهوت
ننهد وروی دل متوجه حضرت عزت گرداند ومطالب نفس اماره را
پشت پای زند سوم شخصی که حلاوت طاعت بمذاق جان او چنان شیرین
کند که اگر سلک نظام جماعت در معبد از هم باز گسلد همگی خاطر او بر انتظام
عقد آن متعلق باشد چهارم جمعی که محبت واجتماع وعداوت وافتراق
ایشان مقصور بر تحری رضاء باری باشد بی شایبه رعونت وسلبت ونفی
مؤنت پنجم شخصی که زنی با جمال ومال با او تلطف نماید وبحرب زبان
ومهربانی او را بخود باز خواند آن شخص از ترس حق تعالی دامن او در حد
پاک کرد معصیت بر دامن عصمت او ننشیند ششم شخصی که باداء طاعات
صدقات چنان قیام نماید که کسی را بران وقوف نیفتد تا از موت ریا
مبرا ماند هفتم شخصی که چون در خلوات ذکر باری تعالی بر زبان راند مروارید
اشک از فوارهٔ دیده بر صفحهٔ رخسار غلتان کند کثیره بن مره گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم
ملوک سایهٔ رحمت آفریدگار تعالی اند تا ضعفاء رعایا از ارباب آفتاب
حوادث ومکاره سوی ایشان پناه دهند اگر انصاف ملک انصاف

خلایق را شامل و محتوی باشد و نهال ریاض مملکت از شآبیب معدلت
سیراب و مرتوی دیده روزگار بلقاء مبارک طلعت میمون دولت
او مغرور گردد و دل دوران ببقاء ایام حشمت او مسرور را ذل در
عهد او مالیت و افاضل در زمان او بالیده باشند و او مواد سعادات
دنیا و شوارد فواید آخرت بدستیاری معدلت و پای مردی مرحمت
اقتناص کند و ملک و ملک بخت و تخت او اهتزاز نماید و اگر طریق
ستم سپرد و بدین دو روزه زینت دنیا مغرور گردد و زر و بال حاصل
کند و از نکال تبعات خالی نماند ضعفاء رعایا و ستم رسیدگان
برایا را سزد که درین حال اعتصام بحبل متین صبر کنند تا ثواب ذخیره
نهند و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که عَدْلُ سَاعَةٍ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً یکساعت بوظایف عدل قیام نمودن
فاضلتر از اقامت مراسم شصت ساله عبادت است چرا که یکی
از نتایج معدلت سلطان امن است و چون صبح امن از مشرق عدل
و نصفت طالع شد و دامن ظلام شب ظلم درید زهاد و عباد بفراغ
خاطر روی بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار آرند معابد و مساجد

معمور و مأهول گردد و شعلهٔ ملت افروخته و دیده جوارح فتن دوخته
ماند فواید عواید و دعت رعیت روزگار همایون ملک عادل ابدا
ذخیرهٔ اسنی و عتیدهٔ اسنی باشد و فایدهٔ عبادت عابد بر نفس او
مقصور است و بدیگری سرایت نکند و مادام که منافع والی بر
خلق متوالی باشد امداد نعم بروی مترادف گردد و ازینجاست
که چون منافع رسل عموم خلایق را شامل است مناقب ایشان از
مراتب اطباق برایا بیشترست و سلطان عادل در اصلاح احوال
خلق و تقویم اَوَد و تثقیف عوج ایشان ثانی هداة سبل تواند بود
و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که الملک و الدین توأمان
در عقول مبرهن است و در اذهان مبین که ماهیت آب در اصل
فطرت بریک طبع و کیفیت است اما بحکم انقسام مجاری و اختلاف
مجاری بحسب سرعت استحالت و پذیرای طعوم و الوان اسامی
آن متکثر شود و هر چند در اصل متحد باشد پس این اسم در افادت
معنی مترادف می‌نماید و نسبت با این دو صفت مذکور متباین شعر
جهان دان تو شاهی و پیغمبری   دو نقش نکو در یک انگشتری

اما محل اول وجود انبیاست که نوامیس الٰهی و مستعدان فیوض نامتناهی
اند و نظام عالم بحسن هدی و هدایت ایشان منوطست دوم وجود
سلطان که ظلال ذی الجلال و مقصدی مناصب کمال اند و تنسیق امور
برایا و ترفیه احوال رعایا بواسطهٔ تیغ ایشان از مضیق نبوت
بمتسع ظهور میرسد و این دو صفت که متمایز اند اول علم است
که نبوت بدان منسوب است دوم قدرت که سلطنت
بدو تعلق دارد و ازین تقریر معلوم شد که هیچ مرتبت از منزلت
سلطان عادل برتر نیست مگر مرتبهٔ نبوت پس واجب کند
که سلطان حق این نعمت که باری تعالی او را کرامت فرموده
بواجبی بداند و فرصت مکنت غنیمت شمارد و بنشر عدل و مرحمت
بر اداء شکران موهبت قیام مرضی نماید و بر قدر قدرت از
عهدهٔ عهد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته تفصی طلبد و نفع خود را
بر حطام دنیاوی مقصور ندارد چه هر کرا حق تعالی تاج کرامت
بر فرق نهاد و خلعت این موهبت بر جید وجود او انداخت
با او شروط و مواثیق بست که با بندگان او طریق مخالقت

سپرد و ایشانرا در حجر عنایت چون دایهٔ مشفق پرورد و اگر خلاص شرط
و عهد تقدیم نماید مستوجب نکال و وبال و مستحق عتاب و عقاب
باشد و چنانکه هیچ مرتبه از درجهٔ ملوک عادل برتر نیست هیچ مرتبت
از منزلت ملک جائر زیرتر نباشد فبضدها تتبین الاشیاء
چنانکه وجود سلطان عادل صلاح عباد و بلادست و حق تعالی
او را بهشت جاودان وعده داده هم چنین وجود سلطان
جائر فساد عباد و بلادست و حق تعالی او را بدوزخ و نکال ابد
تهدید کرده چه اگر سلطان شیوهٔ عدل ورزد و عاطفت او
شامل احوال ضعفا گردد و نواصی و اذناب بشیمت و عادت
او اقتدا کنند و بسیرت و سریرت او اهتدا نمایند بیخ ستم از
عرصهٔ عالم منقلع شود و مواد فتنه از مزاج جهان منقطع
گردد از آوازهٔ نصفت او عدوان دوان دو اسبه صد منزل
از شهرستان عدم آواره شود و باد جهان بر جهان گلبرگ الام
نیفشاند و ساقی ایام اطباق انام را جام ناکام نچشاند فتنه و تعدی
مانند پیر دی از معاودت مایوس و امن و امان با اهل زمان

مانوس گردد وقلاع سداد وبقاع داد معمور شود وبنیان عدوان
منهدم گردد ووکیل سحاب امداد اقطار امطار متواتر گرداند ودایه
زمین نبات نبات را از تیمار صبا بیمار نبات حسن پرورد
امانت ودیانت میان اهل معاش فاش گردد واسعار ارزان شود
مردم از سر فراغت روی بطاعت حق تعالی آرند برکات آن
عواید دولت ملک عادل باشد واگر سلطان از منهج عدل عدول
نماید مراتبه خدم قدم بر بساط انبساط نهند ودست تعدی بر ازواج
وازواج خلق دراز کنند ضیاع در معرض ضیاع افتد وبضاعت مناهی
وملاهی رواج یابد وچون خیر وصلاح مغلوب گردد مسئله مغلوب
شود موازین ومکاییل نقصانی پذیرند تر و برکت از میان کار
گیرد از بساط بسیط اثر ابر مطال منقطع گردد خلایق دست از زکات
وصدقات باز دارند وروی از احسان واجمال برتابند حرص وآز
وشره ونیاز ومکر وحیلت وزور وخدیعت دست خوش اهل روزگار
شود عوامل تبعات سیئات ایشان موجب اختلال قواعد قصور حشمت
وسبب وهن قوی طبیعت دولت آن ظالم غاشم گردد نعوذ بالله

عمر عبدالعزیز گوید سوقه وعوام بشوم سوء معامله خواص متعرض نکال شوند
اما خواص بسبب ارتکاب جرایم عوام مستوجب عتاب وعقاب
نگردند ونص قرآن مجید مؤید این معنیست حیث قال واتقوا فتنة لاتصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة سفیان ثوری در اثنا محاورت ابوجعفر منصور را
گفت من شخصی دانم که اگر او تنها درین زمان سیرت خود مهذب گرداند
تمامت امت اسلام تبعیت او سیرت پسندیده گیرند وقدم از جاده
داد ومنهج سداد بیرون ننهند منصور گفت آن شخص کیست گفت آن شخص توی
حکایت گویند ملک زاده از ملوک روزگار در اثنای طرد ومصاد
با معدودی از افراد اجناد ممر بدیهی افتاد وسبب استرواح رکاب
واستجمام نجایب نزول فرمود رئیس مقدم او را بابتهاج تلقی نمود
واز خاص خود بما یحتاج شرایط اقامت استقبال کرد بسمع ملک زاده
انهی دادند که رئیس گاوی دارد که شیر سی گاو دهد ازین معنی استعلام
فرمود رئیس بعد از تقدیم شرایط زمین بوس کرد گفت همچنین است
که عرضه داشته اند وحالی گاو را حاضر کرد ملک از غزارت شیر
استغراب فرمود ودر خاطر آورد که آن گاو بستاند بامداد چون بدوشیدند

نقصانی فاحش ظاهر بود ملک فرمود که مگر مرعی گاو مختلف است
چه در شیر نقصانی هرچه بیشتر مشاهده می رود میزبان گفت مرعی گاو مختلف
نیست لیکن محتمل است که حاکم قصد کرده که این گاو بستاند و در خبر است
که چون والی اندیشهٔ ظلم کند حق تعالی برکت برگیرد و همانا نقصان شیر را
سبب همین بوده باشد و اگر شرف اصغا ارزانی فرماید صورت
حال این کار عرضه دارد فرمود که بباید گفت پدر من مردی مقل الحال
و بسیار عیال بود و از دنیا وی گاوی داشت که خود با منفعت عیال
بشیر آن تعیش نمودندی سلطان ماضی را بدین دیه گذار افتاد و افواج
لشکر چون صاحب یدی ندیدند آن گاو را بکشتند پدر من از آن
حال خبر یافت آتش سینه دفینهٔ خزانهٔ صبر او را بر باد داد **شعر**

ما حال من کان له واحد ❊ یؤخذ منه ذلک الواحد

تا بر بارگاه شکایت برداشت و تظلم نمود سلطان در طلب آن
حال مبالغت نمود فرمود تا بتحریک او تقدیم رود البته یاد دست
نیفتاد و از سطوت و قهر سلطان بکنج اختفا پناه طلبید و چون
سلطان از تحصیل ایشان مایوس گشت فرمود تا بعد از تفقد و جبر خاطر

ان یک گاو را هفتاد عوض دادند و یکی از آنها این گاوست و این
خیر و برکت نتیجهٔ آن صدق نیت است و اکنون ملک را دولت
باد مقرون باد سزد که انتهاج بر منهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم پسندیدهٔ
ایشان کند و مملکت را ببث مرحمت و نشر معدلت معمور و دل رعایا
بعدل و رعایت مسرور گرداند تا موجب ثبات دولت و مستجلب
ثواب آخرت باشد **آبا تو از ظلم ابا فرمودند**

اجداد تو اجداد جهان فرسودند ❊ امروز که جای خویش وا دند بتو

باید که چنان شوی که ایشان ملک چون این بشنید با خود گفت که نعیم مزخرف
فانی دنیا هرچند حلال باشد وبال است چگونه از حطام حرام توقع تمتع
توان داشت با حق تعالی عهد کرد که آن گاو بستاند و من بعد اطراف
طرف را از طرف و نفایس اموال مردم قاصر گرداند روز دیگر شیر بحالت
حالت عادت اعادت کرد ملک را بر تصدیق این دعوی
وثوق زیادت شد و نیت با رعیت راست کرد و روی بتدارک
احوال و تخفیف اثقال ایشان آورد **حکایت** از مشاهیر حکایات
که در زمین مغرب والی بستانی داشت که در غایت نزهت

و برکت چنانک از یک نیشکر یک قدح پر کردی حکایت برکت
و نزهت آن بستان و شاه بسمع شاه برسانیدند ملک بنفس خود
انجا تحشم فرمود زال بشکر ادراک این موهبت مانند نیشکر کمر خدمت
در میان جان بسته بقدم اجلال ایستادگی نمود و بعد ازو سع ما حضری
مهیا کرد ملک بستانی دید چون عرصهٔ همت اهل کرم عریض تخلد نعیم
و روض اریض در خضرت و نضرت از خطایر ارم فایق و در مربع و مصیف
چون مربع ربیع منتزه خلایق زلال حیاض ریاض ان از سلاست و عذوبت
کوثر معین و قمریان چون مترنمان خوش الحان بر اغصان و اشجار آن
از اوراق خلاف ایات وفاق را مکرر شاه حکایت نیشکر در میان
آورد زال زمین بوسه داد و گفت این حکایت که عرضه داشته
اند مطابق واقع است ملک فرمود که خواهم تا بشهادت روایت متینت
رویت موکد گردد زن قدح برداشت و نیشکر بفشرد قدح پر شد
در عدد دیگر ضم کرد وفا نمود ملک متعجب شد گفت ای زال این چه
حالتست زال گفت مگر ملک قصد کرد که این بستان بستاند
ملک را ازین سخن انتباه حاصل شد و با خدا عهد کرد که دامن عهد

خود از لوث او خالی چنین احوال صیانت نماید پس زال را گفت
دیگر باره عصر کن چون بیفشرد با حالت اول رفته بود ملک را چون
دعوی این معنی ببینت شهود تحقیق انجامید توهم بتلطف بشر ازش
زال زایل کرد پس او را بانواع اکرام شرف اختصاص ارزانی
فرمود و التزام نمود که باقی عمر طریق مستقیم عدل و نصفت مسلوک
دارد و رایت معدلت عام و عاطفت تام بر محدب فلک بر افرازد
و آیات شفقت و مرحمت بکلک شهاب بر ورق چهرهٔ آفتاب نگارد
و این قصه موجب اغتنام نعمت و مستدعی انتظام او شد **حکایت**
بزرگی حکایت کرد که در اسکندریه خلیجی بود که چندان ماهی بر سر آب
آمدی که بدست کودکان دامان پر کردندی و اهل آن نواحی
از آن ماهی در آسایش بودندی حاکم وقت آن را در عداد اموال درآورد
و ضریبه و قانون نهاد و نواب مرتب کرد و اصطیاد ماهی چون
ارتکاب مناهی بر و ثمهٔ تحریم موسوم گردانیدند و تهدید و تشدید
نمود آن خلیج از ماهی حالی خالی شد و چنان در نقاب تعذر محجوب
ماند که حذاق صید بانواع حیل ماهی بر صید ماهی قادر نبودند و مواد

ان نیز بشومی آن ستم از اهل دیار منقطع شد و در حکم انوشروانست
خیر الملوک اشکرهم لله عز وجل واقضاهم بالحق وارفقهم بالرعیة واحسنهم نظرا
فیما یصلح البلاد ویعمرها ولیس یتم ذلک الا بالعدل وانفع الملوک بالرعیه
من استعمل خیارهم وحقن دماءهم ونفی العدو عن ارضه واسعد الملوک
سعادة من ساس الناس فی الزمن الذی یدرکه بالرخاء والخیر المشاع
وافضل الملوک من کثر علمه ووفق للعمل به واحق ما فرح به الملوک الخیر الصادر
منه وما احتاط فیه للرعیة بما یستوجب منه الشکر من الله الاجر والمثوبه وثقة
البری ونجاة المریب فان ثقة البری تربیع اجتهاده ومناصحه وخوف
المریب یزیح رعاه وهیبته بهترین ملوک آنست که مواهب ونعم باری
تعالی را شکر مقابل دارد و در میان رعیت و عمارت بلاد باشد
و اتمام این معنی الا بواسطت اشاعت عدل و اذاعت شفقت ممکن
و موافقترین ملوک مر رعیت را آنست که در کارها بهترین ایشان را
نصب فرماید تا اموال و اعراض خلق مصون باشد و جانب حق
تعالی نامرعی نماند و شوارد دل رعایا را بکمند شفقت در قبضه تسخیر خود کشد
و دشمن مکنت تسلط نیابد و مسعودترین ملوک آنست که در زمان او

خیر و برکت و رخص و نزهت شایع و شامل باشد و مردم در دعت
و آسایش روزگار گذرانند و او را از علم بهره باشد و توفیق عمل بعلم
رفیق او بود و سزاوارترین آنچه فرح ملوک بدان باشد آنست که خیر او بر رعیت
دایما فیضان کند و با خلق که ودایع آفریدگار اند بنوعی باشد که
شکر بر ایشان لازم شود تا از حق تعالی مثوبت دو جهانی احراز کند
و بیگناه آسوده و قوی دل و مجرم خایف و پریشان باشد چه اگر
چون بیگناه بعدل او واثق بود اجتهاد و مناصحت دریغ ندارد و گناه
کار چون از باس او هراسان باشد با ارتکاب دیگر جرایم جسارت ننماید
و اجتهاد و مناصحت عافیت و سلامت نتیجه دهد و از خوف و رهبت
استقامت و طاعت حاصل شود و چون یقین است که دولت روزگار
زودگذر مانند صبح دوم اندک بقا و چون سایه زوال پذیر و بازوال است
عاقل آنکه بدین دوروزه دولت در اقتنای خیرات و اقتناص مبرات
کوشد و دست تطاول از اموال و نفایس خلایق بازکشد و دامن
عفاف از لوث عار طمع صیانت نماید و محقق داند که هر که نیک
کرد یابد هر آینه سزای خود یابد

باب دوم

در آنچه ملوک با رعیت مغبون اند

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مالکم والامرائکم صفوا مرهم وعلیهم کدره بدان ارشدک الله که اگر عاقل بر وخامت عواقب امارت بچشم عبرت من نظر اندازد مشرب عذب انزار شوایب اقدار کدورات مرآنه بیند و عوار قباحت عواقب آن بر زینت فلاحت علایق آن مرجح یابد اگر شخصی حازم پیش اندیش را یک دشمن باشد عقل ان اقتضا کند که اجزا اوقات شب و روز ان شخص را باستخبار احوال واستطلاع اخبار آن دشمن مستغرق باشد و یک دقیقه از حزم و احتیاط مهمل نگذارد چه اگر اهمال و اغفال ورزد دشمن تمکن فرصت غنیمت شمارد و دست بردها نماید که دست اندیشه از تدارک ان قاصر ماند

شعر

اذا امکنت فرصة فی العدو فلا تبد فعلک الا بها
فان لم تلج بابها مسرعا اتاک عدوک من بابها
وایاک من ندم بعدها وتامیل اخری وانی بها

وبنا برین معنی بر جمیع اوقات منغص باشد فکیف شخصی که بعدد موی اندام اعدا ازین اندام داشته باشد که دفع وقمع هریک از مواجب ثبات حشمت و نظام مملکت او تواند بود چگونه گشاده خاطر وطربناک بوظیفهٔ عشرت مشغول گردد و والی را با وجود تعلقات متوالی بنفس خود بتدبیر و ترتیب اهل حرم و خدم و خیل و خول باید پرداخت و هرگاه که بتدبیر صایب و رای ثاقب سد خلل و رم شعث طرفی آغاز کرد مفاسد از گوشهٔ دیگر هدم وجزم آن احکام اذا سد منه منخر جاش منخر اساسی تازه باز نهد چه گفته اند شعر

اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم

وازجملهٔ قضایا که بنفس مبارک متصدی باید شد و مجال مشارکت و مداخلت غیری دران نامتصور تفحص احوال قضاة و نواب و ارباب جاه و امرا و ارکان و اعضاد دولت تا اگر از بوادر اقوال و صوادر افعال ایشان چیزی ناپسندیده شرع و عرف ظاهر شود و بگوش شمال پاس و بوس خویش ایشان را تادیب فرماید و آن منصب بدو سالم نگذارد که جرات نیفزاید

شعر

وراعی الشاة ذب الذئب عنها فکیف اذا الذئاب لها رعاة
و از حال شرطه و عوانان و مترددان نیک مترقب باید بود
و این معنی از لوازم ملک داری و موجب دادگستری دانست
چه هر چه ایشان کنند چون از جاه و قوت مملکت آن فعل بدو
منسوب باشد شعر و من یربط الکلب العقور ببابه
فعقر جمیع الناس من رابط الکلب و نیز رسایل و رسل که از
هر طرف رسند از سر تدبر و بنگرسه ساعت و ملالت و تهاون
و تقاعد جواب باید گفت تا حواشی ملک داری خللی طاری نگردد
علی الجمله چنان زحمات نامعدود و غوایل نامحدود که از علاوه
عمل است تحمل باید نمود و از ملاذ دنیاوی یک هر ده حصه گرفت
و سهل بطن عمر و غیر شر المطعم خورد و خواب و راحت خود اشاعت
و راعت رعیت باید کرد صاحب تخت و کلاهی از خطا یار وی را
چون قبا در چین نکشی گر ملکت چین بایدت
گر عروس مملکت را میکنی عقد و نکاح
ترک مهر خویشتن از بر کابین بایدت

و مع هذا کله رعایا بمسکنی و بدبکری متوسل و متسلی باشد چه اگر گنج قارون
و عمر نوح و ملک سلیمن کسی را مسلم شود و در موازات این مدت و محاذات
این نکبت ارباب حوایج و اصحاب توقعات را باذاعت انعام و اشاعت
احسان اوفی محظوظ و حظی اکمل مخصوص گرداند در همه حال اغار مطامع
انسانی متعذر باشد و تحصیل مراضی خواطر ناممکن مصراع
و رضی الناس غایة لا تنال پس عاقل باختیار چنین مناصب تا حدان
مناقب که شمرده شد از چه جهت رغبت نماید و خود را هدف
سهام بلیات گرداند و این جمله که ذکر رفت درین دو کلمه موجز
که مالکم و الامر لکم صفو امرهم و علیهم کدره مندرج است و گویند
والی با رعایا مانند طباخ است با متناول که تعب طبخ طباخ کشد
و فایده اهل مایده استیفا نمایند و ازینجاست که گفته اند سید القوم
اشقاهم حکایت گویند ملکی را از ملوک اتفاق گذار بر جمعی تجار افتاد
که بداد و ستد مشغول بودند وزیر خود را گفت بعد از تفکر و تدبر مرا تحقیق
شد که احوال طبقات مردم بر سه نوع منحصر است طایفه بسعادت
دنیا و مثوبت اخرت محظوظ اند و گروهی از علت این دولت عاطل

ومحروم و بعضی دیگر حظ خود را بر استیفاء لذات دنیاوی مقصور
داشته اند و بدان خورسند گشته واز نعیم آخرت بی نصیب مانده
وزیر گفت این تقسیم را بمثال روشن توضیح باید فرمود که منتشر
آن مجمل باشد فرمود که طایفهٔ که دست در گردن هر دو سعادت
کرده اند این جمع تجاراند که بما رزقهم الله تصرف می نمایند و بکد یمین
و عرق جبین بتحصیل مالی که از عداد عبادات قدمی می نهند
و دمی می زنند واز سر عفاف بکفاف قانع میشوند و بحوی
إن أطیب ما أكله الرجل من كسب یده تحمل ثقل و مؤونات اقوات
خود قیام می نمایند و چهرهٔ مروت خود را از خدشهٔ شنار حرص
و غوار تهمت بحسن طلب و اجمال کسب و اجتناب از شبهات بحکم آن
روح الامین نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستوفی
رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب واجب می دارند
و این طایفه که رقم خیبت و خسارت دنیا و آخرت بر ناصیهٔ
احوال ایشان کشیده اند چون کافر بی مایه و چون قحبهٔ زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت از ملاذ دنیا بی بهره و از نعمت جنت

خایب اند اهل شرطه و خدم ما اند وان طایفه که از حشمت و نعمت
محفوظ اند واز دولت آخرت محروم منم وتو و دیگر سلاطین و وزرا
که کلی همت و نهمت خود بر احراز و ادخار دنیا جانی مصروف
داشته ام و هیچ گونه باحوال مآل و مرجع خود نپرداخته و ذخیرهٔ
نجات و فلاح مهیا نکرده حکایت گویند چون خلافت بعبد الملک
مروان رسید مصحف در کنار داشت واز اتفاق بدین آیت
این آیت رسیده که هذا فراق بینی و بینک عبد الملک گفت این
از مخرات قرآنست که سلطنت و قرآن بیک قرن قرین نشوند
و بدانکه وجود سلطان قاهر قاهر که داب ذات او داد
گستری و رعیت پروری باشد نظام عالم را حکمی بالغ و نعمتی
سابغ است چه احوال ممالک در سلک اطراد منتظم و امور جمهور
بر وفق مراد ملتئم نشود و اطراف و اکناف ولایت مالامال
خصب و رفاهیت نگردد و سعادت امن و استقامت امان
شامل اقاصی و ادانی نباشد تا سلطان قاهر قایم بامر حق ظاهر نشود
از بهر آنکه طبیعت انسان بر ظلم مجبول و مطبوع است

والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم

اگر ایشانرا مانعی ورادعی نباشد بزرگ کوچک را و خورد و قوی
ضعیف را فرو شکرد و بعضی از حکما گویند که فقدان ملوک دلیل
انقراض عالم و انقطاع نسل بنی ادم است و وجوب وجود سلطان
بر وجوب وجود صانع بی چون و وحدانیت او دلیلی ظاهر و بینی
قاطع است از بهر انکه چون محیط مرکز دایره عالم بی پرگار
کاردملکی عادل قادر مدور نیست انتظام احوال جهان و اعتدال
دوران زمان و ترکیب عناصر و مهمات محکم بی وجود صانعی
حکیم و خالقی علیم چگونه مصور گردد و چنانک وجود دو ملک در
یک شهر موجب فسادست واجب امد که عالم را صانع و خالق
یکی باشد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا امیر المومنین
علی علیه السلم گوید در عالم دو کار بزرگست یکی شرکت پذیر
و آن امارتست و دوم بی اشتراک صورت نبندد و ان رای
است و مثال سلطان با رعیت و رعیت با سلطان چنانست
که چراغی در خانه افروخته باشد و از پرتو ضوء ان جمیع مصالح

خود مشغول اگر ناگاه چراغ فرو نشیند تمامت از کار باز مانند و متحیر
شوند و حشرات و موذیات قصد ایشان کنند و دران طمع دربندند
منافع مصالح عاطل ماند شر شرور مستطیر گردد و همچنین مادام که ذوات
ملوک مشغول بحیات است دما و اموال رعایا محقون و مصون
ماند مخدرات در ستر عصمت و خدر عفت مامون باشد حکما گویند
اگر فساد یکساعت هرج و مرج و غوغا ایشان را یکساله ظلم والی
مقابل کنند فساد یک لحظه غوغا بر یکساله ظلم والی ترجیح یابد و اگر نعوذ
بالله اختلال در احوال ملک راه یابد اشرار دست بهدم و نهب
دراز کنند ضعفا را پامال اقویا گردانند قتل و غارت مستفیض
و شایع شود و باندک روزگار اثر صلاح و رونق دین و ملک
داری از روی زمین منقطع گردد پس بنابرین مقدمات
بر خلق عالم دعا و نصیحت ملوک عادل واجبست و اگر باب
نصح مسدود باشد بدعا سحری که مظان استجابت دعوات است
مدد دریغ نباید داشت تا حق تعالی ذوات مبارکه ملوک را
که موجب رفاهیت عالمیان و ثبات عالم است باقی دارد

علما گفته اند اگر احوال ملک مستقیم و مضبوط باشد و مصالح رعایا
در سلک نظام منوط بر خلایق شکر این مواهب واجبست و باید
که نعمت امن و امان را دولتی عظیم و عطیتی جسیم شمرند و اگر داب
ذات ملک و خلق خلقی جور و فجور باشد از اشرار قبایح افعال و فراز
فضایح اعمال خود دانند چنانک خواجه علیه السلام فرموده اعمالکم عمالکم
کما تکونون یولی علیکم حکمای عجم گویند بقاع و بلاد را چهار خصلت
از لوازم است تا جهت مسکن مختار افتد و اگر ازین چهار یکی
مفقود ماند احوال معاش از اختلال خالی نبود اول ملکی قاهر که
ارباب جاه از تاب باس و بوس او شر خود از ضعفا مکفوف
دارند دوم قاضی قادر که قبول رشوت قوی طبیعت ارکان دین
داری او را و آیی نگرداند تا جانب حق مرعی ماند و قوانین و رسوم
شریعت منتشر گردد سوم بازاری قایم که اهل حرف متنوعه از
معیشت و کسب عاجز نمانند که خواجه علیه السلام فرموده لاتلبثوا بدار معجزة
یعنی لاتقیموا ببلدة تعجزون فیها عن الکسب چهارم طبیبی حاذق که انواع امراض
بشناسد و از سر علم و خبرت و بینش در معالجه شروع نماید

واحتیاط

واحتیاط بلیغ بجای آرد تا خطایی واقع نگردد که در دنیا ملوم و در عقبی
معاقب باشد و هم از سخنان حکماست که جور اندک سلطان را نکو
نتوان داشت چه منافع آن نامحصورست و وجود ملک را بباران
نافع نسبت کرده اند که غوادی عوادی بهنگام خود لبان نبات
نبات را از رشحات لبان سحاب تر و تازه گردانند و اطفال
اشجار ریاض را از حضانت لواقح ریاح اطفال و اشجار مترعرع گنند
و گوش و گردن عروس عراص را بحلی و حلل جواهر زواهر زیب
و زینت بخشد و گاه باشد که از ان رخت مسافری تر شود
یا از هبوب ریاح رواح که مروح جان و منعش حیوة عالمست
و میاه در مکامن عیون باجراء او صورت ظهور گیرد و اثارت
نیران سنه اشتغال او نامضبوط باشد بل که بقا و حیوة عالمیان مسلم
بوجود اوست و تخلف حیوة و معاش از و متعذر باشد با طفای سراجی
یا انتشار شکوفه باغی مضرتی لاحق شود بدین سبب که مضرات خاص
مدتی عاید منافع عام نگردد و منافع کلی بمضار جزوی سمت فسخ نگیرد
و بعضی وجود ملوک را بسبب تشبیه کرده اند که مردم چون از خرید و فروخت

و درید و دوخت فارغ شوند روی بآرامگاه نهند و پای در دامن
استراحت کشند و دست از گفت و شنود باز دارند و بآسایش
خواب قوی را که بسبب تعب کلالت بزرگ رفته باشد قوتی دهند
شاید که در دو طرف ماند و کالای ایشان بر دو هوام و حشرات ایشان را
رنجه دارند برین سبب نعمت وجعلنا اللیل لباسا را بکفران مقابل
نتوان کرد و مضرت اندک را با منافع نامحدود مساوی نشاید داشت
و بعضی گویند وجود ملک مانند روزست که حق تعالی از اسباب
معاش وجعلنا النهار معاشا و تحصیل مال و ریاش خلق کرده است
و در آن نیز خصومات و وقایع واقع شود علی الجمله هرچه ممکن عدم
بستبع ظهور پیوست و اگرچه منافع آن نامحصور باشد من جمیع الوجوه
او را منفعت مطلق نتوان گفت بل که هر چیز که وجود او را محض منفعت
شمرده اند از مضرتی خاص خالی نیست اما هرچه او را منفعت
خاص و مضرت عام باشد آنرا بلا باید شمرد و اگر صفو مشارب
لذات دنیا از شوایب کدورات منزه بودی و بهبود حالات
آن از مسور در پناه عصمت افتادی مطلوب هیچ رجا بتة اهل بصاعت

مکمن

در ستر عدم محجوب ماندی و نیز گفته اند منزلت سلاطین با رعیت
مانند دلست با تن هرگاه که مزاج دل معتدل و با نظام بود
اعضا و جوارح در کار باشند و از هر یک امری که وظیفه
اوست چنانک باید صادر گردد و اگر مزاج دل از حالت
اعتدال منحرف شود اعضا و جوارح بطریق تبعیت از جاده
استقامت عدول کنند و گویند مثال ملک با رعیت مانند
آتش است و هیزم هر چوب که راست باشد و کاری را شاید
از جهت آن کار معد دارند و آنچه کژ باشد در آتش بگذرانند
تا مثقف شود و اگر در حالت تثقیف آتش در چوب بیشتر اثر کند
بسوزد و اگر در تاثیر قصوری راه یابد همچنان کژ ماند و استعداد قبول
صنعت نماند و اگر باعتدال باشد چوب راست شود و نسوزد
و مطلوب و مقصود ازو حاصل گردد همچنین اگر ملک در مکافات
جرایم افراط نماید خلق طاقت نیارند و اگر طرف تفریط گیرد
راست نشوند و اگر جانبها دهد و طریق عدل و اعتدال سپرد
بتدریج مثقف و مستقیم شوند و نیز گویند مثال ملک چون چشمه آبست

روانست اکر منبع و مجری ان شیرین باشد و طعمش خوش و از
عفونات سالم ماند هم دران هیات در اجزار زمین نفوذ کند
و عروق اشجار را سیراب کرداند انواع درختان از زمین سر
بر دارند و بهنای اوفق نشو و نما یابند و باندک روزکار برومند
شوند و اصناف ثمرات و اجناس حبوب در غایت کمال
طعم و بوی و رنک رساند خلق ازان انتفاع کیرند و بهایم
و طیور حظ خویشتن استیفا نمایند مردم بواسطهٔ اباد انی
واعتدال اب و هوا انجا مسکن سازند و بر فاهیت روزکار
کذرانند و اکر صفا آن چشمه بشایبهٔ کدورتی مکدر کردد یا در
اصل خلقت ملوحتی لاحق آن شده باشد اغصان اشجار
که از تربیت آن بالذی قوت و ضعیف و پژمرده و بی
طعم باشد مردم صحیح المزاج سلیم الحواس بطوع و رغبت انجا مسکن
نسازند و از ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الحشرات
لتموت فی جحرها من لا بذنب ابن ادم یعنی چون بنی ادم ارتکاب
معاصی کند فراش سحاب مایدهٔ باران در بساط هوا نکستر د

وار

واز زمین مادهٔ نبات منقطع کردد هوام و طیور بشومی فسق و فجور
ایشان از مراتع و مطاف معتاد خود نازح شوند و انچه سلیمان
علیه السلم در مناجات از حق تعالی خواست با چندین عواطف و معالی
که بر شمرده شد و با جلالت منصب نبوت سوال هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی که بنوعی از بخل میکشد تقدیم فرمود و این سوال و اختصاص
جایز نیست چه نعمت ملک را بخود تخصیص کردن از علو همت
و خلوص عقیدت دور می نماید ازرا بر چند وجه حمل توان کرد اول
انک تقدیم دعا بعد ازان بوده باشد که ملک از و زایل شده
و باز معاودت نموده و چون این قاعده مقرر است که معاصی
مزیل نعم است و سبب زوال ان ملک همانا معصیتی بوده در دعا
سوال مغفرت که اهم و مقصود بالذات بوده مقدم داشت پس
کویا می کوید نعمت مغفرت کرامتی مطالب و اهم مارب
ارزانی دار و از معصیت که مزیل نعم است اجتناب بخش
و دلیل بر صحت این دعوی انک حق تعالی میفرماید که هذا
عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و سلیمان علیه السلم

بزین ملک که عاقبت آن از وصمت حساب مامون است
تخصیص یافته بدلیل قوله تعالی فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون
وبعضی گویند معنی آنست که بارخدایا دیو را بر من مکنت تسلط مده
چنانکه پیش ازین دادی تا بسبب تسلط او ملک از من زایل شود
وشاید بود که موجب سوال آنست تا آیت معجزهٔ پیغمبری واثر
دولت تخصیص او تا انقراض عالم باقی ماند مقاتل گوید مقصود
از لا ینبغی لاحد من بعدی تسخیر الریاح والطیرات بدلیل قوله تعالی
فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ونیز تواند بود که سبب سوال
آن باشد که ملک وسلطنت من بانگشتری متعلق است وزوال
وعود دولت بزوال وعود آن منوط گویا میگوید ملک مرا تابع نفس من
گردان نه تابع انگشتری من تا دیگری ازا مالک نتواند شد وانکه یوسف
علیه السلم گفت اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم
با آنکه خویشتن ستودن وتزکیهٔ نفس خود شرعا وعقلا نامناسب است
که من مدح نفسه بجا عقله با آنکه عبارت نص متضمن فواید نامحصورات
در تحت اشارت آن ارشاد وتعلیم اهل فضل مندرج است که اگر

صاحب هنری بحضرت حاکمی از حکام تمکن وقربت یابد واو مرتبه
او را در بزرگی وفضل نشناسد وحق رعایت او بتقدیم نرساند شاید
که بعضی از محاسن اخلاق وکرایم صفات خود بتعریض یا بتصریح
تلویح کند واو را اعلام دهد تا لایق پایه واندازه مایهٔ او خطاب
ومعامله رود وفضل وهنر او در پردهٔ خمول مستور ومحجوب نماند شعر
وما عذر نفسی عند فضل کسبته ۞ اذا کنت ارضی هکذا بخمول
فایدهٔ دیگر آنست که چون شخصی صاحب دیانت مقرب حضرت
بزرگی شود وخیانت حواشی وخوان او معلوم کند حق ممالحت وصحبت
وقربت آن اقتضا کند که آن بزرگ را ازین معنی بتعریض تنبیه
نماید چنانکه جمعی دیگر را ترتیب کند تا بدان اشغال مرتب
شوند بی آنکه در حق ایشان وشایبه تقدیم افتد یا ترتیب دیگران
مبنی بر تقبیح احوال خدام باشد که این معنی از مکارم اخلاق دور است
واگر آن منصب بر خود متعین ولایق داند هر چند ترتیب وترکیب
نفس خود در ذکر مواضع مستقبح شمرده اند اما درین موضع مستحسن
افتد تا احوال مخدوم او مضبوط گردد ودر سلک نظام مربوط ماند

وان قوم که بر جریمهٔ خیانت اقدام نموده باشد ضمنا منزجر شوند
وبعذر وخیانت موسوم نگردند و در کتب فقه مسطورست که
اگر شخصی بزیور شرایط استعداد مناصب دنیا متحلی باشد
واز اقران ونظایر متفوق واز جنایت خیانت واخذ رشوت
ومیل ومداهنه وتعصب ومراقبه در پناه دیانت بود شاید که
آن منصب از بهر خود استدعا نماید واگر در تحصیل آن بمؤنت
مالی احتیاج افتد شرعا انفاق دران وجه باتفاق مرخص
مندوب ومستحب است واگر آن بزرگ در پردهٔ خمول مستور
ومحجوب باشد ما از اقران وامثال بمزید فضایل مخصوص این
طلب بروی واجبست وبترک آن عصیان لازم شود

باب سوم

در عدل وظلم

قال الله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی وقال تعالی ان الله یامر
بالعدل والاحسان شیمهٔ عدل واحسان بهترین شیم است ونظام
ملک ودولت بدان منوط وسعادت دنیا بناصیهٔ مراعات

او

او معهود وهر که این خصلت را عادت کرد تمامت کرایم اخلاق
را اظهار نمود وهیچ از خصال حمیده ونتیجهٔ شیمه ازو در تتق غربت
محجوب نماند وچنانکه ظلم اقبح واذم صفات عدل که ضد
اوست احسن واشرف خصال تواند بود وبزرگان گفته اند
بالعدل قامت السموات والارض اگر عقد نظام عدل گسسته
شود در دایرهٔ وجود هیچ موجود باقی نماند چه اگر اجزا وارکان
تراکیب موجودات که مبنی بر هیئات اوفق ازدواج
وجود صورت نبندد واگر در کیفیت وکمیت اجزا زیادت
یا نقصان متطرق شود هیات آن بنیت از حلیت سلامت
عاطل ماند وبزرجمهر گوید العدل میزان الباری ولذلک مبرا عن
کل زیغ ومیل واگر حمایت معدلت نباشد ارباب قوت
دمار از ضعفا برآرند وچون ضعفا هلاک شوند اقویا با بر جا
نمانند وهیچ حارس مملکت را به از عدل نیست حکایت
گویند عامل عمر عبدالعزیز از حمص نوشت که سور مدینهٔ حمص
روی بخرابی نهاده است اگر رای امیرالمومنین اقتضا نماید

وبمرمت وتسویت آن حکم نافذ شود در اتمام آن اجتهاد رود بجواب
او نوشت تحصنها بالعدل ونق طرقها من الجور اسکندر را پرسیدند
ایما افضل العدل ام الشجاعه قال اذا کان العدل استغنی عن
الشجاعة هرجا که آفتاب عدل طلوع کرد بضوء چراغ شجاعت
احتیاج نیفتد نوشروان را گفتند کدام سر قوی ترست فرمود که عدل
و در لفظ نبوی علیه السلم رفته است که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
ملک با کفر بقا پذیرد و با ظلم نپاید حکایت آورده اند که انوشروان
هجده ساله بود که تخت شاهی از تحت او زینت یافت امرا و حشم
وارکان وخدم خود را بر عدل وانصاف تحریص فرمود و سنت
واحسان تحریص داد فرمود که اگر کسی بکبیرهٔ ظلم اقدام نماید بی مراقبه
از رقبهٔ او قراب تیغ خونخوار خواهم ساخت وامرا و پیشکاران
بسبب حداثت سن وصایا او را بحسن قبول تلقی نمی نمودند
و بر عادت مستمره بر اضرار اصرار می کردند تا وقتی امیری که در ولایت
آذربایجان والی بود ضیاع زالی را بستم بستد آن ضعیفه بدرگاه ۱۸
و چون فرصت نگاه داشت گاه بار لب را از تقبیل خاک گاه

مهرز

مشرف کرد و از والی تظلم نمود نوشروان مظلمهٔ او بشنید و یکی
از نزدیکان که بدو واثق بود اشارت فرمود تا او را بوثاق خود
برد و اسباب معیشت او مهیا دارد و یکی از معتمدان معتبر القول
با ذربایجان فرستاد تا از آن حال استکشاف نماید و بدبر آرد
که زال قدم بر بساط راستی نهاده و چنانک عرضه داشته
والی دست تطلم برگشاده است یا تظلم زال مبنی بر تعلیم حساد
وتلقین اصحاب اغراض بوده لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حیّ عن بینة آن معتمد باز آمد و حال صدق پیرزن و غصب
مال زال تقریر کرد نوشروان آن زال بیمار را تیمار میداشت
چندانک امیر را از آذربایجان بحضرت آوردند بفرمود تا حجاب
او را باز داشتند آنگاه انوشروان از امرا و اعضاد دولت
سؤال کرد که امیر آذربایجان را تجمل واستظهار چند باشد گفتند
اندازه ونهایت ندارد وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة اولی القوة صورت حال اوست گفت با چندین
مال ونقد ونقود وعرض وعروض که او راست اگر زمین زالی را

بجارهٔ را غضب کند سزا و جزا او چه باشد کنند فرمان پادشاه
راست بهر حکم که اشارت رود سزاوار باشد پس زال را
حاضر کرد و آن معتمد را که فرستاده بود بحضور او ما صورت
قضیه و ماجرا غصهٔ زال عرضه داشت پس بفرمود تا او را
پوست از تن باز کردند و ان زمین بدان زال داد و بدین
یک سیاست که امضا فرمود هیبت و سیاست او در دلها
متمکن شد. و هیچ کس بر کس تعدی نیارست کرد و عرصهٔ جهان
از عدل و امن چون روضهٔ جنان گشت لاجرم روزگار دولت
او واسطهٔ قلادهٔ ادوار شد و عنوان مثال بالانشین دفتر
دول آمد و در زمان سلطنت او ریاض جهان از نسیم عدل
و رافت چنان تازه شد که جنان بیاد طراوت او آب
کوثر در دهان آورد بیت کس خسته نشد ز دور گردون
کز آنک شریف بود و گردون و در ترجمهٔ کلمات اوست
ما عدل من جارت رعیته و چه دولت و منقبت موازی عدل
باشد که انوشروان با آنک بسمت کفر و عار شرک موسوم بود

چون

چون بحلیهٔ عدل آراسته بود از خواجهٔ کاینات و زبدهٔ مصنوعات
خلعت تشریف و تکریم ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان
تخصیص یافت و ذکر جمیل او دهر الداهرین و عوض العایضین پایدار
ماند و صیت معدلت او در بسیط عالم سایر گشت و در رحکم او
قلادهٔ اعناق ادوار شد و هر یک نکتهٔ از لطایف کلمات او
گنج حکمت آمد و درین باب از نتایج فکرت و رماد قریحت او
سطری چند که بر کمال فضل او دلیلست ایراد کرده می آید که ملوک را
نصحت و سلاطین موعظت تواند بود گفت تا روز و شب آید از
گردش احوال شگفت مدار چرا باید که مردم ار کاری دو بار پشیمانی
خورند چرا پادشاه ایمن خسپد چرا زنده شمارد خود را آنکس که زندگی
او بکام او نباشد چرا دوست خوانی آنکس را که دوست دشمن تو باشد
با مردم بی هنر دوستی مکن که ایشان نه دوستی را شایند و نه دشمنی را
بپرهیز از نادانی که خود را دانا داند داد از خود بده تا از داد ده
ایمن باشی حق بگو اگر چه تلخ باشد اگر خواهی که راز تو دشمن نداند
با دوست مگو مردم بی قدر را زنده مدان اگر خواهی که توانگر باشی

قانع باش بگزاف مخر ناگزاف نباید فروخت مرگ بهتر از
نیاز بامثال خویش در گرسنگی مردن به که لقمه سفله تناول کردن بر
تقیه بر معتمدان اعتماد مکن و از ایشان اعتماد مبر فاسق متواضع به از
ناسک متکبر نادان ترازان کس مدان که کهتر مهتر شده را بچشم کهتری بیند
وزیفته ترازان نباشد که موجود بمعدوم بدهد فرومایه ترازان نیست
که حاجتی بدو حوالت رود و با وجود قدرت در اتمام آن تقصیر نماید
هرچند کسی دانا بود چون خود بین باشد دانش وبال گردد اگر خواهی که
نیکویی بتو رسد نیکی بمردم رسان اگر خواهی که رنج تو ضایع نشود رنج
مردم ضایع مکن که دیگر تا بسیار دوست باشی اگر خواهی بی سببی
غمگین نباشی حسود مباش اگر خواهی بسفه منسوب نشوی آنچه نیابی مجوی
اگر خواهی که شرمسار نشوی نانهاده برمدار پرده کس مدر تا پرده تو دریده
نشود اگر خواهی که بزرگ باشی روی خویش در آینه کسان مبین اگر خواهی
بی غم باشی آزار مرسان اگر خواهی مقبول قول باشی بر قول خود کار
کن اگر خواهی که از مردم برتر باشی جوانمردی کن طمع مکن تا آزاد باشی
رعیت نگهدار تا از عادلان باشی سخن بمراد مردم گو تا از تو نرنجند

آنچه بر خود نپسندی بر خلق مپسند تا کامل باشی اگر خواهی که دل
خسته نشوی با جهال مناظره مکن اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه
دست باش **حکایت** آورده اند که شبی سلطان محمود انار الله برهانه
در مهد استراحت و فرش استطابت غنوده بود ناگاه نمط خواب
بروی بشورید و در قلق یا غلق و در سهر تا سحر مضطرب شد و چندانکه
جهد نمود خیال خواب زیارت پلک چشم او نکرد در اندیشه
افتاد تا موجب قلق چه بوده است انواع حالات بر خاطر
عرض داد و هیچ یک دلپذیر نیامد در دلش گشت که همانا بر در
مظلومی بر خاک نشسته است که در دلش راه خواب بر چشم ما بسته
است پس چاکری را فرمود تا بنگرد که بر درگاه کیست غلامان بشتافتند
و از هر سوی بتاختند کس را نیافتند باز آمدند و حال باز گفتند محمود
فرمود که این جماعت در طلب مقصرند برخاست و شمشیر برکشید
و بهر طرف می رفت بر در حرم مسجدی رسید و آواز ناله شنید بیچاره
را دید که روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدگان گشاده آهسته
میگفت **شعر** تراشب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود

اگر در سلطان بسته است در سبحان گشاده است و نداء امّن
یجیب المضطر اذا دعاه در داده اگر محمود زابلی خفته است معبود ازلی
بیدار است و حضرت مقدس او از زار پیر از چون محمود در
رقت آن مظلوم بدید و آن مناجات که باب دیده و سوز
سینه بحضرت عزت انها میکرد بشنید باطن او متغیر شد و از
وحشت آن حال آب در چشم آورد و چون پیر از سجده بر داشت
او را گفت زنهار از محمود منال که همه شب در طلب تو بوده‌ام
تا اکنون که داستان تو شنوده بگو تا چه حاجت داری و مرا
جرا بجزای سیاری مظلوم با الماس مژه مروارید خوشاب اشک
سفتن گرفت و قصهٔ غصه گفتن گرفت شعر

و بدر اضاء الارض شرقا و مغربا	و موضع رجلی منه اسود مظلم

ظلال عدل و رافت سلطان بر خلق جهان گسترده است
و من در تاب آفتاب مکاره سوزان یکی از خواص درگاه
تو که نامش نمیدانم در بدنامی حرم من سعی کوشد و پا از جادهٔ
عصمت بیرون میکشد و شبها که چهرهٔ ایام بنقاب ظلام متواری

باشد

باشد و عارض زمان از غطا و وطای قاری تاری خود را مستر در
سرای من افکند و جامهٔ عصمت حرم خوابهٔ من بلوث تهمت بیالاید
اگر آن آلایش از دامن طهارت خاندان من بتیغ آبدار نشوی
فردا در قیامت از مظلمت من خلاص نشوی سلطان را حمیت اسلام
و غیرت دین برکف مایهٔ عدوان و چشم مادهٔ طغیان او باعث
و محرص آمد و پرسید که آن ثعبان دمان اکنون بر سر گنجت یا نه
گفت رفته باشد اما ترسم که باز آید محمود گفت بسلامت باز گرد
و هر گاه که مراجعت نماید بی مدافعت مرا خبر کن مرد دعا و خیر
گفت و خواست که باز گردد سلطان او را بخواند و با حجاب
مقابله کرد که هر گاه که این شخص بدرگاه آید در شب و روز او را
بی توقف در آرند مرد باز گشت بعد از دو شب آن ظالم متهور
بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش از سعادت قساوت دل
پیش گرفته و از ضلالت صلابت پیشانی پیشه کرده بر عواقب
مصر و بر معایب مستمر خود را در خانهٔ آن مسلمان انداخت شعر
اشارت الذی فی اجارها مثلا و للاعاجم فی ایامها المثل

قالوا اذا حملت حات منية | لطاف بالبر حتی یهلک الجمل

آن بیچاره بهزار حیلت آن فتنه را در خواب کرد وراه نما ایشان
سلطان گرفت در حال اورا بحضرت بردند گفت وقتست که
سلطان بشرایط وفاء عهد قیام نماید و مراسم انجاز وعده باداء رساند
سلطان عادل شیردل با دلی مرتاح و سینهٔ با انشراح روان شد
و معاوضهٔ آن مظلوم باشه چون باشه بر گنجشک بر سر آن مذموم فعل
و مردود شغل فرود آمدند چون سلطان آن شیطانرا در فراش
آن زن مانند اژدها پرفته که سکام مصارع هلاک بمشارع
شارع خرامد خفته یافت با تیغ آخته بر سر او دوید و در میان او فرود
آورد و بحت قاطع انتقام و انتصار ازو بستد و اورا دست بردی
نمود که آثار آن تار بر جریدهٔ ایام و صحیفهٔ اعوام باقی ماند شعر

یا ایها الظالم فی فعله | فالظلم مردود علی من ظلم

پس روی سوی آن مرد کرد و گفت چون از محمود راضی شدی
و انصاف خود ازو یافتی اورا بدعا خیر در اوقات خلوات
کرمطان استجابت دعوات یاد داری و زاری و زار از دل دور

دارى

دآری انگاه سجدهٔ شکر کرد و سبحهٔ تسبیح بگردانید چون ازاو راد فارغ
شد و عرق عصب نافض او سکون یافت و عارض آن عارضه
منتقشع گشت گفت اگر در خانه ما حضری باشد بیار بیچاره گفت
از پای ملخ مور سلیمانرا چه میزبانی تواند کرد دگر و خانه برامد بان
پارهٔ چند با قدری انگانه حاضر آورد سلطان برغبتی تمام وارا داد
صادق تناول فرمود پس گفت بدانک ازان شب
باز که راز دل با من گفته آتش کینه در کانون سینه ازراه
دهان زبانه میزد و الام آرام از دل من برداشت و نهب
اندوه شکیب و شکوه از من برگرفت نذر کردم که تا شر ان
شریر از تو دفع نکنم انگشت بنمک نزنم و نیز اندیشه کردم
که مبادا که این نوع جسارت از ابناء ملوک و شاهزادگان
صادر شود که مخمور شراب جوانی و رعونت و مغرور حصول
امانی و نخوت باشند من بپاره کردن جگر پاره خود نهضت
کرده بودم وان بار گران بر دوش جان آسان سپرده
چون بیگانه دیدم شاد شدم و خدایرا شکر کردم ایزد تعالی

خاک او را روضهٔ از ریاض جنان گرداناد و مرجع لایق کرم عمیم
و من جسیم است او را جنان دهاد والله اعلم حکایت
آورده اند که دو شهزاده در خطهٔ بحکم ارث ملکی منظوم و امری
مختوم داشتند و از تشریف مسالک و اکناف ممالک بتسویت
و نصفت قسمت کرده هر یک را در محل خود دستی مطلق و محلی
مطرق بود برادر مهتر در حصهٔ خود بر سنه سنه جور اقدام می نمود
و رعایا را در شکنج رنج و قید بلا مبتلا میکرد و از غوایل عواقب ان
غافل که اقرب الاشیا صرعة الظلوم و انفذ السهام دعوة المظلوم
و برادر کهتر بر نهج سداد و طریق داد قدمی نهاد و از صدق
نیت با رعیت دم میزد و ضواحی و نواحی مملکت را باشاعت
رافت و اذاعت مرحمت مأهول و معموری داشت و رعیت
در ظل رایت معدلت مرفه بودند و بمیامن شفقت و عین مرحمت
آسوده اخر الامر تبعهٔ ظلم برادر مهتر در رسید و ایشانرا خصمی غالب
جنود و دشمنی قاهر غنود ظاهر شد بضرورت جنگ را ساز و
برگ کردند و مهاخیت و مداهنت را ترک و هر دو برادر اسباب

مکاوحت

مکاوحت و وسایط مکافحت بمظاهرت و مشاورت
یکدیگر ترتیب دادند و روی بکار آوردند چون خواستند
که لشکر را ببذل مال استمالتی کنند نقود خزاین و ذخایر و دفاین
از شمول عموم قاصر امد در شهر بازرگانی غریب و متمول بود با نعمتی
وافر و ثروتی کامل ملک ظالم او را بخواند و گفت ما را مهمی سانح
شده و بمدد تو احتیاج افتاده یک نیمه از مال خویش بحکم قراض
بخزانه باید رسانید تا بمصالح لشکر انفاق کرده شود بعد از فراغ
خاطر باز ادا مسارعت رود بازرگان مستوحش و متاثر شد
برادر عادل باعتدال و ملامت در امد و گفت از امثال چنین
حرکات اجتناب باید نمود که موجب بدنامی و داعیهٔ
دشمن کامی باشد شعر از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود ستم بدلت و ارزدن ار ستم
داوست جنس بشر بشر میل نکند و از آزار و مکر در میان
نبندد چون تجار ازین دیار برمند طریق معاملات مسدود گردد
و در مملکت خللی شنیع شایع شود ملک ظالم برین سخن التفات

نمود

واز سر اشارت ومامن یدالا ید الله فوقها ولا ظالم الا سیبلی بظالم
عامل ماند بازرکان را باحضار مال الزام فرمود بازرکان بانواع
علل واعذار تمسک نمود مفید نیامد واعذار را بانذار مقابل داشت
وکفت اکر بر وفق فرمان ما مال مهیا نشود بی شبهه از رقبهٔ تو قراب
تیغ بی دریغ خواهم ساخت وعرض وننک تو در معرض تاراج آید
تاجر ناچار در باب مدافعت بحجت پیش آمد ظالم متهور با تیغ
آخته قصد او کرد خواست که تیغ ابدار آتش بار چون باد
خاک از نهاد او بر آورد و او را طعمهٔ سباع و لقمهٔ ضباع سازد
شهزادهٔ عادل خود را وقایه ساخت تا زخم او را دفع کند
تیغ بر دست او رسید وانکشت کهینش از آسیب آن جدا
شد با غضبی تمام بازرکان را بکرفت و بوثاق خویش برد
و در فور فرمود که رخت بر باید بست واسباب رحیل مهیا
کردن تا من ترا بدرقه کرده بمامن برسانم وازین خطهٔ ناخطرم
اللیل داج والکباش تنتطح ومن نجا برأسه فقد ربح
و بازرکان را از آن ولایت بجانب استظهار رعایت روانه کرد

و با برادر روی بحرب دشمن نهاد خصم لشکری انبوه و عددی باشکوه
داشت متدرعین بالبوس لا اللبوس کان بدست کمر بر میان
زره در تن بر باد پایان صرصر تک بولاد رک صاعقه انکیز کردون
تن عفریت دل کوه تحمل سوار کشته عددی چون مور و ماهی در
امور محاربت وآیتی کروهی جان خوار خون خوار سفی الجمله در حملهٔ
اول امارات ادبار و آثار انکسار در لشکر شاهزاده کان آشکار
شد و بیشتر ایشان در آن عرصه عرصهٔ صفایح مهندات کشتند
بقایای لشکری چون روی فتح ندیدند پشت بدادند و شاهزادهٔ
ظالم متهور بحکم لکل شیء جالب ولکل جالب ناکاه در صداع
خمار شراب تعدی کرفتار آمد وجام جانش بر سنک جفای
ایام رسید واز هوس تاج وتخت در مراتع ناز و بخت تختهٔ تابوت
عوض یافت و مرکب روانش بر خاک ترحالی فرو افتاد شعر
واضحی الیوم فی الرمس کان لم یغن بالامس
عادل بیچاره چون پشتی نیافت روی بر تافت و با استظهار
اندک قوتی و قوتی که داشت روزی در بریدهٔ تواری شب

و با براه

ے بر دوشبی در وحشت تنهایی بروز سے آورد وجون مرحلهٔ جند
قطع کرد مرکبش از کثرت تعب ساقط شد دران حال امید از وجود
منقطع کردانید وتن بمرگ وآد و شکسته دل قدم برراه نهاده مسکنت

اکر محنت جرخ والا بنودی ۔ مرا مرگ هر دم تمنا بنودی

بعد از مشقت وافر بشهری رسید که بلدهٔ طیبة ورب غفور در شان
او صادق بود التی لم یخلق مثلها فی البلاد در باب او موافق بحکم
وما جعلناهم جسدا لیا کلون الطعام اتش اشتها طعام در تنور معده
اشتعال یافته بود جهت سد رمق کردی برامد در اثنا، تطوف وسکام
تحول سرای دید بصنوف صناعات هندسی افراشته
وبفنون تنوعات اقلیدی نکاشته عرصهٔ فسیح جون صدر اهل
کرم وافیهٔ رحب مانند بنیان ارم جنانکه ان شعر وصف حال او سزد

من سره ان یری الفردوس عالیة ۔ فلینظر الی سلے ایوان کیوان

شهزاده بر دران سرا بایستاد کنیزکی را دید تازه تر از کل بربار
ولطیف تر از یاقوت ابدار تجلی کرد وجهت تناول او از مطبخ
غذای صالح ترتیب داد وکفت اکر هر روز بوقت حاجت

بجم

بجشم فرمای این وظیفه مهیاست شاه زاده جند روزی بران
عادت اعادت نمود وبتناول آن لقمهٔ قناعت فرمود
وبحکم اذا اعطیت من شئ خیرا فالزمه تودد سے کرد آن کنیزک
را بجمال شهزاده نظری افتاد ودل از دست بداد واز فرط
شهوت وغایت شبق در روی او بخت وصورت قصه
وماجرای غصهٔ خود شرح داد شهزاده را صدق عفت وحق
مالحت دامن گیر شد تا پای همت بر سر تهمت نهاد ودست رد
وخیبت بر سینهٔ لجاج والحاح آورد وجون ملتمس کنیزک با سعاف
مقرون نشد داعیهٔ غیرت او در کار آمد ونایرهٔ او مستعل شد
وکفت جون انثی وفا قدم بر جادهٔ مجاملت ننهاد وداد
دل نداد ابقا او موجب افشا اسرار واعفا او مقتضی انتشار
اشرار خواهد بود او را بزین سنی رحمی ادبی باید کردن که عبرت
دیکر عشوه کران باشد وتحصیل این مطلوب جز بپای مردی
حیلت ودست یاری مکیدت صورت نبندد وکرد جاره
باید کشت وبساط تهاون وتقاعد را فرا نوشت تا کفت

فرصت فوت نشود که بعد از آن تاسف منج وندامت
مفید نباشد وقت مرخیز نکه دار که سودی نکند نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی
فاخر رق لاح فی غیر وقته ووا دعدا علان بعد اوانه
پس گفت ای جوانمرد دل ما مایل شمایل شمات وجان شیفته
بخایل کال شما وچون تقوی وعفاف تو از مواصلت ومعاشرت
ما مانع می آید مارا چنین با حنین واین در میان آتش دل وآب
چشم نتوان داشت فی فواد المحب نار هوی
احر نار الجحیم ابردها صواب آن باشد که از بهر تو توشهٔ
ترتیب دهم وبطرفی دیگر القا رعصا اغتراب کنی تا از مشقت
خلاص یابی وما از اقدام این فجور مهجور شویم فردا چون مراجعت
نمایی آن زاد مرتب باشد برگیر و در راه برخود منت کن وچون
وفای آن خواجهٔ محتشم تمامت در تصرف کنیزک بود بگنجینهٔ
درآمد ودیوار خانه را از طرفی کوچه نقبی زد وچند قماش وعروض
وچند بدره زر بمیزربت ومیان خانه بنهاد وبدین گونه جهت
شاهزاده زواده بربیت عذار ترتیب داد و ورکیس بگذشت

دیگر روز که شاهزاده معاودت نمود کنیزک پیش دوید وبتملق
وتبصبص مشغول شد اما چون اقتضاء فلک چنین ومصلحت ما
درین است توشهٔ که از بهر تو ترتیب کرده ام میان خانه
نهاده است زود تر بر باید داشت وازین بقعه بهفت
باید فرمود شهزاده بدین خرافات که جزافات بود فریفته
شد وقضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت تا خود را در کورهٔ
عنا وغمزهٔ بلا انداخت وجانب شعر

فبتاک والام الذی ان توسعت	موارده ضاقت علیک مصادره

مهمل گذاشت واز سر غفلت پای در نهاد و تا دست بمیزر دراز
کند کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه کنیزک
در خانه محکم کرد وفریاد برآورد که دزد در خانه نقب آورده است
قدیترع الله من قوم عقولهم حتی هم الذی یقضی علی الراس
از جپ وراست حشم آن محتشم برسیدند شهزاده را در خانه
بابستهٔ تنگ تنگ بسته یافتند بیچاره از کیفیت ماجرا ان قصه
متحیر ومتفکر شد وبدست حوادث گرفتار آمد وسهام مصایب

برجان حزین او متواتر کشت فقام علیه الخطب من کل جانب
جون ابواب خلاص مسدود یافت وتوجه طریق مناص مشکل دید
در سر من ذی الذی یشفع عنده الا باذنه تمسک میکرد وامید
شفاعت هیچ شفیع نیافت زبان تضرع ونیاز بمناجات
ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به برکشاد ومهر سکوت بر حقه دهان
نهاد دل از جان برداشت واو را بر سم دزدان محکم ببستند ودر
شیوهٔ اضرار اصرار نمودند وهیچ از تعنیف وتشدید در حق او باقی
نکذاشتند وشهزاده را باان ذلت بخدمت محتشم بردند
جون او را بران حال زار خسته ودل افکار دید بر وی رقت
آمد واز سر وقت نظر بنیش حال او در روی آورد واز مولد ومنشا
او سوال کرد پس کفت اینجا جکونه افتادی واین حرکت ناخوب
که مناسب سیما وموافق احوال تو نمی نماید جرا ارتکاب نمودی
شهزاده کفت قد قیل ذلک ان صدقا وان کذبا فما اعتذاری فی شیء اذا قیلا
رقم جریمه بر جریدهٔ حال من کشیده شد ومن درین حال توکل
بر کرم عمیم وفضل سنی دریغ باری تعالی کردم که ومن یتوکل علی الله

فهو حسبه واعتقاد ووثوق راسخ است که جون نهان واشکار
خلایق کلی وجزوی بر علم قدم او پوشیده نیست مرا که از عار
معرت متهم واز لوث این تهمت جون کرک یوسف مبرا
از ورطهٔ بلا وغمرهٔ عنا خلاص دهد واکنون جون تو سوال
فرمودی مصدوقهٔ حال ونفثة المصدور بال خود بطریق صدق
وعدل عرضه دارم جه بزرکان کفته اند ان کان الکذب ینجی فالصدق
انجی منه باشد که از برکت صدق نجاتی روی نماید محتشم کفت
هر آینه پای در کوی راستی باید نهاد وکوی در میدان صدق
باید انداخت سخن راست بلفظ مفهوم مهذب باید کفت
تا بر احوال وقوف افتد واز تشقیق وتدقیق احتراز کن تا در معرض
انکار نیفتی سخن صدق دل آویز باشد ودروغ شک انکیز که
الصدق طمانینة والکذب ریبة شهزاده کفت من وبرادر
بحکم شرکت بر فلان اقلیم ملکی مستقیم داشتیم دولتی مساعد وبختی
مساعد قدم در طلب سر منزل مقصد که نهادیم در منزل اول عروس
مقصود در کنار آرزوی ما بود ودست بشاخ سر مقصود که در از

ثمرات آن در دامان مراد ما ریخته شد خاص و عام بارتسام
مرام ما مبادرت نمودندی و وضع و شریف التزام احکام ما را
از فریضه شناختندی از پاس و بوس ملک در حرم امن و امان
و مغبوط و محسود کافهٔ سلاطین جهان بودیم اما بحکم ازلی که زیادت
و نقصان را مجال دران محال بود او از ظلم اندیشه کرد و من عدل
پیشه کردم او جایر و من جابر ملک ما را دشمنی عنود ظاهر شد در دفع
شر او بمال احتیاج افتاد خواجهٔ غریب دران ولایت
بود برادر جهت حفظ حوزهٔ مملکت و ذب اعدا دولت
ازان خواجه استقراض کرد چون ممانعت آغاز نهاد برادر
او را حبس فرمود بطرایف تلبیس و طریق او طمع در نسبت و حواشی
تا نقود و ذخایر جواهر و روایع و نفایس طرایف بضاعت او
بر دارد در جمله حمله کرد تا غریب را غریق خون کند من از راه
رحمت دست را سپر ساختم تا جراحت از جارحهٔ او دفع کنم
شربت حماس دست من شد و انگشت کهین من بریده ان محتشم
چون ماجرای او بشنید برخاست و دست و پای ملکزاده بوسید ۱۱

وگفت

وگفت آن بازرگان غریب من بودم که تو آن همه انعام در حق
من مبذول داشتی و مرا از دست تطاول او نگاه داشتی و رایت
معدلت و شفقت برافراشتی اکنون بیان فرما که اتفاق گذار
درین بقعه چگونه افتاد گفت فللدهر احوال وللحال فرصه
وللدهر اوقات وللوقت حادثات رنگ آمیزی زمانهٔ غدار نقشی از پردهٔ
غیب بیرون کرد و مرا زار در کربت غربت افکند بخت و دولت
پشت نمود و اندوه و محنت ملازم گشت و عادت او خود
همین است که یکی را از بساط نشاط و فرش شرف بر خاک مذلت
نشاند و خاک ادبار بر بار حال او فشاند هر گاه شکر فرحی در کام مراد
نهند بر عقبش زقوم هموم دهد و حکایت تغلب دشمن و کشته
شدن برادر و عجز خود باز راند و طرفی از کید و قصد کنیزک در سلک
بیان کشید خواجه در زمان باهلاک کنیزک فرمان داد شهزاده اگرچه
کیدی عظیم اندیشه کرد اما شکرانهٔ آنرا که تیر مکر او بهدف غرض تعرض
منت نهد و نیز حق ممالحت ثابت دارد اگر با بقای او بر من
نهد مضاعف تفضلات باشد بازرگان گفت هرچه امر ملکیت

بن ران مطلق است حکم تو در حل وعقد وقبض وبسط نافذست
ومجال مخالفت محال خرده وخرقه در میان است واشارت
تو بر جان روان بس بفرمود تا لباسی که لایق ملوک باشد بیاورند
وجامهٔ شهزاده رابدان کسوت فاخر بدل کردند ودویست
غلام درم خریده با اسب وسلاح تمام بملکیت پیش خدمت
او فرستاد تا بمراسم ملازمت اقامت نمایند انگاه هر تجمل
واسباب که ملوک را در سفر وحضر در کار باشد مهیا ومصنف
ترتیب دادند چون روزی چند شرایط تعظیم وتبجیل بتقدیم
رسانیدند تحفهٔ شگرف ومالی خطیر برداشت وبحضرت
پادشاه آن خطه رفت وقصهٔ غصهٔ ملک زاده مستوفی
تقریر کرد ولشکری درخواست که بر قهر دشمن وقمع اهل طغیان
مدد دهند ملک لشکری جرار کرار آهن پوش تمام زد فرمود همه خون نوش
همچون پلنگ تنگ خوی ومانند گرگ جنگ جوی تمامت همت
بر تصاعد وتعاون وتساعد وترافد شهزاده مصروف کردند
ضمان علی الاقبال ما انت طالب وحتم علی الایام انک غالب

با زرکان بتجهیز آن لشکر بساخت تا در خدمت شاهزاده معا
برخصم تاختند وایت فیاتیهم بغتة وهم لا یشعرون در شان
او منزل گردانیدند ودشمن را بقصاص برادر گوشمال تمام بداد
وپای مال فنا گردانید ولاح النصر مثل البرق نوراً
وعاد الفتح مثل البحر غمرا وملک را بفیض عاطفت سبحانی بقبض
تسخیر خود کشید وتخت از بخت او زینت ورتبت یافت
ودر دولت وکامرانی وحصول امانی زمانی چون روز جوانی
مانند شب وصال عواطف غم زدا بسر برد ومعدلت نام ورفاهیت
عام ومصالح بلاد ومناجح طریقت وبلاد باش گرفت آن
برادر بشوم سوء معامله وظلم بار وبال ما رو ومار شد واین برادر
بیمن عدل ورافت پس از ملاقات بوس وافت جهانگیر گشت
تا بدانی که اگر در زمین مملکت در زمان دهقنت دانهٔ رافت
ومرحمت فشانی ونهال عدل وانصاف نشانی از نتیجهٔ
سعی جمیل ثمرهٔ برخورداری بر آری ومساعدت ومرافق
دولت ومهنا اسباب ومیسر اغراض روزگار گذاری

و از منشور حکم است لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال
الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة ملک بی لشکر
ممنوع است و لشکر بی ترتیب مال بر اطاعت و انقیاد مجتمع نشوند
و مال جز از بلاد معمور حاصل نیاید و عمارت ولایت بی تاب
آفتاب عدل متصور نشود و چون محاسن آثار عدل بیش
از آنست که زبان بیان آن وفا کند برین قدر اختصار افتاد
قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و قال النبی صلی الله علیه و سلم
الظلم ظلمات یوم القیامه باری سبحانه خواست که شرک را
بنهایت قبح صفت موسوم کرداند او را ظلم خواند حیث قال
ان الشرک لظلم عظیم چنانک اقتناص اوابد سعادت دین و دولت
و اقتنا فواید دنیا و آخرت بمدراج عدل و رأفت توان کرد خسارت
دنیا و آخرت متعلق جورست و جسارت اعدا مملکت مستلزم
ظلم و از منشور حکم است من سل سیف البغی اغمده فی راسه و من اسس
اساس الشر اسسه علی نفسه من ظلم یتما ظلم اولاده من افسد
امره افسد معاده و بحقیقت باید دانست

که نیک و بد خلق را جزا و مکافات از لوازم است و عاجلا
و آجلا بحسب معامله با او حساب خواهند کرد اگر روزی چند
در مجازات مهلتی اتفاق افتد از آن تصور اغفال و اهمال
کردن عین غرور و غایت جهل باشد چه ان الله یمهل
ولا یهمل امری مقررست نوش ظلم را نیش عقاب مستعقب
است و علت خمار وبال بر اثر شراب جور مرتب
و سنت ربانی و عادت زمانی چنان رفته که جام امانی
ظلم در کام کامرانی مهنی نباشد و غالبا ظالم منور بر سینه
سبهٔ در بیدار بیدادی قدم زند که سهام دعوات مظلوم بحکم
ثلاث دعوات مستجابات دعوة المظلوم و دعوة المسافر
و دعوة الوالد علی ولده که هیچ سپر و زره او را مانع نیاید اهداف
اجابت را مصادف افتد و ساقی دور زود بار جام ناکامی
بر حلق جان او فرو ریزد و خاک ادبار و خسار بر فرق حال او
فرو بیزد و هم بمثل فعل خود با خود کرده و معنی آنچه گفته اند بیت
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

وصف حال او شود واکر بطریق ندره تبعهٔ ظلم از مذمت حیرهٔ
مقدر ظالم متاخر افتد سرایه اولاد واعقاب او بشومی آن فعل ما
ومعاقب شوند واز ذمایم اخلاق که در طبیعت انسان مرکوز است
بر هیچ یک قبح مطلق مصادق نیست بل که حسن وقبح اخلاق
باثار ولوازم متعلق است مثلا کذب را مطلقا قبیح نتوان
کفت چه در اصلاح ذات البین وغیره مستحسن داشته اند
لقوله علیه السلم لا یصلح الکذب الا فی ثلث الرجل یکذب فی
الحرب والحرب خدعه والرجل یکذب لیصلح بین اثنین والرجل یکذب
امرته لیرضیها ومن من جناح علی مسلم یدافع بالکذب مالا یطیق
علی الجمله بر هر یک از اخلاق ناپسندیده صورتی یافت
شود که دران حال آن خلق کسوت حسن پوشد الا ظلم که
مطلقا قبیح است وبهیچ وجه بسمت حسن موسوم نکردد وبر تقدیر
انکه خاتمت ظلم از غوایل ومعاطب مصون ماند وظالم در دنیا
از مذمت ودر عقبی از عقوبت سالم باشد فطرت سلیم
وطبع مستقیم چکونه بر خلق سبعی که داب ذات او در بدن

وآزردن راضی باشد وبدان مرتبت قناعت نماید خاصه
که تمامت مساوی ومعایب از لواحق وحوالق ظلم است وهیچ
خصلت بد نیست که شعبهٔ از ظلم در و یافت نشود و چون
متایج او از ان بیشتر است که منایح ان باختتام انجامد وایات
واحادیث بسیار دران باب وارد حکایتی که درین که
بنیه را شاید ایراد کرده می آید حکایت شخصی حکایت کرد که
عروسی مهر چهر شکر بیکر داشتم که از نور رخسارش ماه مایه
وزهره بهره کرفتی و دل وجان من مستغرق ولا ومشعوف
هوای او بود شبی والی شهر کس فرستاد و که ترا از وصال دلبر دل
بر باید کرفت وبی جرع جام مفارقت او تجرع کرد که من اورا
از بهر فلان خاصکی اختیار کرده ام کفت چون این فرجام نافرجام
بی مراقبه بشنیدم آن شب از مبدأ ظهور برجم غسق تا عات مطلع
یزک فلق در قلق چون مار دم بریده ومردم مار کزیده برخود می پیچیدم
واین بیت سبحهٔ زبان کرده شعر

از بهر توم جان وجهان می باید	چون تو بروی جان وجهان را چکنم

چون قابلهٔ صبح طفل آفتاب را در قماط کبود بچید و در مهد دوری نهاد
با دوستی که اهلیت محرمیت داشت این ماجرا در میان نهادم آن
از طریق نصیحت گفت پای بر سر دل باید نهاد و دست از وصال
حلال باید شست چه این والی را نه دین دامن گیرست و نه صحبت
دل پذیر نه از عار ترسد و نه از یار بر سد من آن جام ناکامی را در کام
جان از زهر بلاهل ناگوار تر بود و از حکم ضرورت تجرع نمودم و مروارید
خوشاب اشک را با الماس مژه سفتن گرفتم عاقبت روی سوی پادشاه
حقیقی کردم و از سوز سینهٔ فطری در تنور گرم بی خویشتنی در بستم شعر

ایا رب فرعون لما طغی / وقاه وابطره ما ملک
لطفت وانت اللطیف الخبیر / والجمه الیم حتی هلک
فما بال هذا الذی لا اراه / یسلک الا الذی قد سلک
الست علی اخذه قادرا / فخذه وقد خلص الملک لک

هم آن روز از لطایف غیبی سببی چهره نمود و بحکم
وبین ترقی حوزة وانحدارها مکاک اسیر وانجبار کسیر
خصمی غالب با لشکر جان ستان پر حذ او رسید شعر
عش حاش فی الفجار حتی / رسا البر کرا من سلاح

چون آن ظالم دید که طاقت مقاومت و قدرت مخاصمت
ندارد و قرار بر فرار داد و روی بگریز آورد و جان بسلامت
بتک پای بدر برد و مال و منال و خزاین و دفاین بدشمن سپرد
اناثا و ابوابا و نقدا و قنیة و ما شتری نفعا و ما صین مدخرا
بذا قضت الایام من بین اهلها مصایب قوم عند قوم فوایدا
و من از تطاول ظلم او باز رستم و دفتر فال امیدم چنان آمد که
جستم و او را در آن اغتراب حالات منکری حادث شد و اغ
الامر بدست خصم گرفتار آمد و جان تاریک آن بی رحمت بهوای هاویه
پرواز داد و مرغ مراد من بر اصطبار و مطلوب مظفر و منصور
پرواز کرد و این بیت وصف حال من شد بیت
زان دم بسواد دیدم نوری آمد / کان دیو سپید رفت در گور سیاه
تا بدانی که رطب جنی ظلم در کام کامرانی هنی نیست و ان الظلم مرتعه
وخیم اندر خبرست ینادی منادی یوم القیامة این الظلمة این اعوان
الظلمة و نص کلام قدیم موید و مقررست این معنی را حیث قال و لا
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
علی الجمله عاقبت

شیمت طغیان ناپسندیده است وخاتمت عاوت عدوان
جون خار در دیده وظالم در دنیا معاتب وملوم است ودر عقبی معاقب ومذموم
اکر بدکنی کیفرش خود کشی نه جشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست

باب جهارم

در معرفت خصالی که نظام ملک ودولت بمراعات ان منوطست وسعادت دنیا وآخرت بمحامات آن مربوط مثل عفو وقهر وعزم وتیقظ

قال الله سبحانه وتعالی خذ العفو وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینادی یوم القیمه من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا
عفو ترک معاقبت جانیست در وقت قدرت واغماض از زلات وجرائم ایشان واین خصلتی بس پسندیده وخلقی کزیده است خاصه ارباب دولت واصحاب صولت را جه شقیت او وخلق بیاس وبوس سنے صفح وعفو میسر نشود وجراحت عنف بی مرهم لطف دیر مندمل کردد وحکام را رعایت این دو خصلت اعنی قهر ولطف هریک بجای خود واجبست جه اکر بجای عفو واغماض قهر وعنف تقدیم کرده شود

شرعا وعقلا ملوم ومعاقب باشد واکر بکلی جانب حزم وسیاست نامرعی ماند ندامت نتیجه دهد. شعر
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
خشونت بی مجاملت در جمیع احوال از دایرهٔ استحسان بیرون است وعفو واغماض نیز من کل الوجوه پسندیده نیست وحق سبحانه وتعالی این دو صفت قهر ولطف را که هریک بجا ووقت خود مستعمل افتد در معرض مدح بیان فرموده حیث قال اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین واکر در عقوبت مبالغه رود جنانک مردم بکلی از صفح وعفو او مایوس شوند بالضروره جهت دفع شر او بدیکر جوانب التجا سازند وازان اختلال در احوال ملک ظاهر شود واز حکم انوشروانست احسن اخلاق الملوک الحلم عند الغضب واکثرهم عفوا اوسعهم واقبح اخلاقهم الحدة وضیق الصدر وقلة الفهم والمغالطه وغلبة البخل والقسوة وقلة الاهتمام بامر العامة بهترین اخلاق ملوک وپسندیده تر صفات ایشان آنست که در وقت انک اتش غضب در نهاد ایشان شعله زند

باب حلم و عفو اطفاء آن نایره واجب داند و عنان نفس سرکش
را بدست طبیعت فرو نگذارد بلکه بفتوی عقل دوراندیش رجوع کند
و بمشورت او استظهار طلبند و مرارت شربت کظم غیظ را
بر کام جان شیرین شمارند و بسبب امضاء آن انتقام پادشاهی
بر غیر است و عفو پادشاهی بر نفس و هر که تمکنت تسلط بر نفس خود
یافت هیچ دولت ازو منفوت نماند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
الا اخبرکم باشدکم من تملک نفسه عند الغضب
و بدترین اخلاق ملوک حدت طبع و درشت خوی و بخل و قساوت
است و قلة اهتمام بمصالح عام حکایت گویند ملکی از ملوک عمارتی
رفیع و بنای منیع پرداخته بود و در تزیین و ترویق آن انواع
تکلف و اصناف تنوق بجای آورده پس حکما را جمع کرد
و گفت زحمتی بسیار درین مدت بسبب اتمام این عمارات معانات
رفته است و روزگار بر سر آن کرده و من میخواهم که مدت عمر
خود درین کوشک ساکن باشم و بعد از من در دودمان ملک یادگار ماند
شما کلمه موجز مختصر مفید که بر سطح در گنبد و جامع ترین کلمات باشد

مصالح ملک و ملک را اختیار کنید و ایشان را مهلت داد بس
از رویت و فکرت بسیار اتفاق کردند که جز خذ العفو نبشت
و اگر کسی فواید عواید عفو را اعتبار کند داند که سر دفتر جمله فضایل
و بیت القصیده تمامت مکارم است و اهل جاه و منزلت را
بخلق بدین خلق نمودن سزاوارتر بلکه این خصلت چون متعلق
و تابع قدرت است بدیشان تخصیص دارند شعر
خذ العفو وأمر بعرف كما امرت   واعرض عن الجاهلين
ولن في الكلام لكل الانام   فمستحسن من ذوي الجاه لين
و در ترجمه کلمات انوشروانست من کان یرضی ان لا یتعطی
عنه غدا فلا يعفوا اليوم یعنی انتقام و قهر کسی را رسد
امروز که از عفو و لطف فردا نیاز باشد اما کسی که فردا
بعفو محتاج و نیازمند خواهد بود اگر امروز بانتقام مشغول شود سفیه
رای منسوب افتد و نیز بسیار نفس کریم باشد که از صفحه تیغ
تحاشی نکند و بار منت صفح او را از ارتکاب گناه مانع شود
وقلتم بالصفح عن مذنب   والصفح في عين العدو صفع

ویکی از فواید عفو آنست که چون جانی برپای مروّت حسن عفو
اعتماد آرد و بجنایت نگراید و با مخالفان دم و قدم نزند و خود را
در پناه عفو ملک اندازد **حکایت** بزرگی بیکی از ملوک شفاعتی
نوشت برای مجرمی مضمون این بود فلان یا رب من زلّته
لایذکّر منک واعلم انه لایزداد الذنب عظما الّا ازداد العفو
فضلا فلان کس از زلّه و جرمهٔ خود گریزانست و از عتاب
تو هم با تو پناه جویان و هرچند عظم جنایت بیش باشد فضل عفو
زیادت بود **شعر** هبنی اسأت فکن لی غیر مغتفر
واکشف بعفوک عنّی کربة الخجل فالعفو کالشامة السوداء ما حسنت
الّا اذا ظهرت فی وجنة الزّلل و ارباب جاه و دولت را سزد
که چون حق سبحانه و تعالی بفضل خویش ایشانرا بر دشمن تمکّنت
تسلّط و تفوّق داد و آنچ خواست و مطلوب ایشان بود بحصول
پیوست عفوی که خدا دوست میدارد پیش گیرند و چون اهل جرایم
در موقف عجز و اعتراف و مذلّت اقتراف قیام نمودند گرد
خجالت باستین صفح و عفو از چهرهٔ احوال ایشان بزدایند **شعر**

یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی عمّا اقترف
لقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و سیّد صلّی الله
علیه و سلّم عقبة بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل
الدنیا والاخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عن
ظلمک هر که با تو طریقهٔ قطیعت سلوک دارد تو با او قاعدهٔ
احسان و صلت تمهید کن و هر که خواستهٔ خود را از تو بازگرفت
مبرّت خود بروی متواتر دار و هر که بر جرمه ارتکاب نماید
آنرا بعفو و اغماض مقابل کن و عاقل باید که در وقت پاس اقتباس
از هدی و هدایت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
کند و چون حشم خشم استیلا یابد مهر سکوت بر حقّهٔ دهان
نهد تا نادره که موجب ندامت باشد نزاید چنانک فرمود
علیه السلام اذا غضب احدکم فلیسکت **حکایت** آورده اند
که یکی از ملوک را که بکمال حلم و جمال فضل و بسطت حشم و سعت
ملک از ملوک جهان ممتاز بودی وقتی فکرت در نفس او مستولی
شد که بهترین و مهترین چیزی تهذیب اخلاق و تصفیهٔ نفس است

نثر

و ما از برای امراض عارضی حذاق اطبا ترتیب می کنیم و وظایف
مرتب میداریم تا اگر از اخلاط یکی غالب آید و مزاج از حالت
اعتدال عدول نماید طبیب بحسن معالجت تدارک کند تا مرض
استیلا نیابد و تبدیل و تغییر امراض سوء اخلاق که در نهاد مطبوع است
اولیتر و سزاوارتر است اندیشه بر دفع آن مقصور باید داشت
پس یکی از علما را که بر کفایت و دیانت او وثوق تمام داشت
طلب فرمود و حالی خالی کرد و گفت ترا از میان اکفاء اقران
جهت آن بعلت قربت تخصیص فرموده ام تا نصیحت مشفقانه
دریغ نفرمایی و احتشام و شکوه من ترا از سخن صدق و حق
مانع نیاید و اخلاق ناپسندیده که در جبلت من مرکوز است
بوعظ و نصح تو مداوا پذیرد و یکی از جملهٔ سجیهٔ نامرضیهٔ من آنست
که هرگاه که شرر آتش غضب من مستطیر شد در اطفاء آن
نایره خود را قادر نیابم و در آن حال عنان خویشتن داری
نفس سرکش از کف کفایت من برباید و عقل و تثبت
روی برتابد و این خصلتی ناپسندیده است اول این علت

این علت را معالجت باید کردن بزرگ گفت ملک را باید که
معلوم باشد که حق تعالی فرمان او را بر فروج و دما و اموال خلق
نافذ کرده است و دست او را در گشاد و بست و قبض و بسط
مطلق گردانیده و او در هر حال و هر وقت و هر جا و هر چگونه که خواهد
بقتل و تشدید و تأدیب و تعریک و تعذیب قیام تواند نمود
و غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است که در عروق نفوذ کند
و هر که از شراب مست شود از وی حرکات نامضبوط صادر
گردد و حال مردم خشم آلود بعد از سکون التهاب غضب مشابهتی
تمام دارد با حال مستی که از خواب مستی بیدار شود پس باید که
با خود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پیدا شود و عنان تملک
از دست تو برباید در آن حال هیچ حکم با مضا نرسانی و جدان
صبر را کار فرمایی که عرق نابض غضب تو سکون یابد و از حال
او تفحص بلیغ و استکشاف تمام بجا آورده شود اگر مستحق عتاب
باشد بقدر جنایت بتعریک رود و اگر مستحق عفو باشد از وی در
گذاری و زلات او نابوده انگاری و ان خلق در اول حال

مقبول طبع نماید اما چون عادت شود طبیعت گردد و آن
تخلق ماتند خلق وانی از مورث سرعت زوال مصون ماند ملک
آن معنی از وی بپسندید و اعضا و ارکان دولت را گفت
تا در حالت سورت غضب هر حکم که تقدیم افتد در امضاء آن
تأخیر نمایند تا یکروز بران بگذرد پس رجوع کنند اگر بار دیگر همان
فرمان رود امضا و مقرون دارند چون این قاعده مقرر شد
اندک بودی که اصحاب جرایم از مایده حلم و عفو او بی نواله ماندی
هرچند فواید عفو نامحصور است اما ملوک را نشاید که بکلی عنان
عنایت سوی عفو معطوف گردانند و جانب سیاست مهمل
گذارند تا جرأت مفسد و طغاة بیفزاید و خلل در احوال ملک
متطرق گردد بلکه در جمیع امور رعایت جانب حزم و تیقظ و تأنی
و تثبت باید کرد و حزم فکرت در عواقب امور و احتراز از غوایل
آن بقدر امکان و در منثور حکم است من ترک حزمه اعان خصمه
حافظ الفرص امن الغصص و گفته اند الحزم استظهار الاراء والغفلة اضر الاعداء
هر که تخم غفلت کارد جز ندامت ندرود و هر که طریق حزم سپرد

مقصود رسید و از فروق ظاهر میان جهال و عقلا آنست که عاقل چون
خیال شر و امارات فساد توهم کند بتدارک مشغول گردد و پیش
از حلول نازله و وقوع حادثه که هنوز در حیز تزلزل باشد بدفع
و منع پیش آید و جاهل تا در ورطهٔ بلا و غمرهٔ عنا نیفتد او را انتباه
حاصل نشود علی کل حال طرف حزم و احتیاط را مراعات باید
نمود و در قضایا که واقع شود بحسن کفایت از دستور ثبات
و تأنی دستوری خواست چه بعد از ظهور مهمات امور اگر حکمی که
تقدیم افتد نا واجب بوده باشد دست تدارک بدامن آن نرسد
و پس از فوت تأسف مفید و ندامت منتج نباشد شعر
وما ان ینفع التریاق یوما اذا وافی وقد فات اللدیغ
و هر که از حلیت خلقت حزم و تیقظ عاطل ماند ناکام فرجام کار از کردار
خود انده زده و سوگوار و خسته خاطر و دلفگار گردد و جواب او
این باشد که یداک اوکتا وفوک نفخ حکایت گویند در سوالف ایام
و متقادم اعوام ملکی بود حازم و متیقظ و در نظام امور ملک از فرط مهابت
و حسن کفایت بر شریطهٔ کاست اقبال نمودی و در احوال مرو

وقتی مانی نمسک طلبیدی روزی در مصاف مصاد از جنب وراست
می تاخت واز هر طرف باحتیاط نظری سے انداخت از وحوش
دران صحرا اثری نبود واز اتفاق خارکنی مختل الحال که از غایت مسکنت
لباس از پوست آهو داشتی آن روز دران بیابان از تعب و نصب
خارزدن نیک خسته شده بحکم استراحت واستجمام از سر فراغت
تمام پای کرد کرده در بیشه خفته بود چشم ملک بر وافتاد و گمان آهو برد کمان
برداشت وتیری از کشاد برو در بست چون فراز آمد خارکن را
بران حال مجروح ومتروح یافت متاسف ومتالم شد واز ان
حرکت که از سر عجلت وتهور بے تقدیم شریطهٔ رویت صادر گشت
انگشت تحسر بدندان گرفت وبسوز ندامت وغرامت گرفتار آمد
از خارکن عذر خواست وآن جنایت را بصلات متابل داشت
وعهد کرد که در مستقبل زمان بر هیچ کار داعی تعجل را اجابت نماید
وی تفحص در هیچ مهم خوض نکند واین ملک کنیزکی داشت در غایت
بها و کمال ونهایت حسن ودلال سروقدی ماه خدی شکر ریزی
شور انگیزی وملک شیفتهٔ کمال ووالهٔ جمال او بود وهوای او را قبله رای

ساخته

ساخته وخانهٔ دل از رخت تعلق غیر پرداخته چنانکه این بیت حسب
حال او وشاهد ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیای
کانت لنفسی اهواءٌ مفرقة فاستجمعت مذ راک القلب اهوایی
عروس ملک از غیرت همواره ضجرت نمودی واز سوز سینه خوناب
حسرت از فوارهٔ دیده بر صفحات وجنات ریختی یک روز انسکار
حال ونکات نکال با ستیره که در معضلات امور حسن کفایت
ولطف اهتمام او اعتماد داشتی باز گفت واو را از شدت محنت
وفرط سهر ونکبت خود خبر داد وگفت بیت
لو تعلمون سکوت من هجرانهم حالا یرق لها الجماد الاملس
ملک بر من کنیزکی جادو ینگ شیفته است ومن از آتش رشک چون
نمک در آب میگدازم وبا این همه اگر راه تدارک مفتوح بودی چندین
سهام مصایب متواتر بر جان حزین نرسیدی آن دوست بعد از تسکین
وتسلی جواب داد که چندین اسف که موجب تلف است
بخود راه نباید داد وچون مرا محرم راز کردی شانی تحمل مونتی کرد
چارهٔ برایم واین بار گران بتدبیر صایب از دوش جان تو بردارم

اعطيت العروس باريها واسكنت الدار بانيها زن آن خداع
را چون شکر نوش کرد و او را بانواع مواعید خوب و مجازات
مرغوب مستظهر گردانید و گفت پیوسته مهمات امور را رای ذروت
تو کلید بوده است و عنوان نامه نجح مطلع برید فکر ترا دانسته ام
بیشتر گفت اکنون اعلام باید داد که ملک از کنیزک کدام عضو دوست
تر دارد عروس گفت ملک همه اعضا تمامت جوارح او را دوست
دارد اما بارها ملحوظ رفته که بر سیب زنخدان سیم رنگ او بیشتر
میل دارد و از گوی بلورین ذقن دلکش او بوسه ستاند بیشتر گفت
صواب آنست که برسم مشاطگان باحقهٔ زینت در حرم و بحضور در حرم
کنیزک شرط خدمت در باب تزیین تو تقدیم کنم بی شبهت کنیزک از
حرص تمام بمشاطگی من رغبت نماید من قدری زهر با نیل آمیخته با خود
بیاورم و بعد از آنکه بخدمت امتثال نموده باشم خطی از نیل بر زنخدان
بت وش او کشم تا چون ملک در غفلت مستی لب بدو رساند هم در آن
گرمی بر جا سرد شود و از خشم چشم بواسطهٔ نیل فوات رابعه
بگرد و جهانگ آتش در نهاد تو نهاد و خاک بر فرق دودمان او نهاده شود

و تو ازین غم خلاص یابی برین منوال جامهٔ مکری از پود و تار خبث
و غدر بباف و برین حیلت معجون کیدی از اخلاط تزویر و تخلیط
بر آمیخت و بران ترتیب قدری زهر در نیل فرو ریخت و از وخامت
عاقبت مکر غافل که گفته اند لا يغرس الشر غارس ابدا
الا اجتنى من ثماره الندما آن نیل زهر آلود بر زنخدان کنیزک
فرو مالید و ملک غلامی داشت که در حرم راه داشتی اسرار ایشان
از پس پرده شنیده بود خواست که کنیزک را از آن مکر و غدر اعلام
دهد بهیچ نوع فرصت نیافت و نیز ملک در حال سکر بود گشت
آن سر در ستر کتمان محجوب ماند ملک از مجلس عشرت بر سبیل عادت
بر خاست و دست کنیزک گرفته و برز الذين كتب عليهم القتل
الى مضاجعهم صورت حال ایشان بشرح بخوابگاه خرامید غلام را فرصت
وقت باعث شد بر آنکه نرمک نرمک ببالین کنیزک رفت
و بگوشهٔ خرقه از ذقن او نیل پاک کردن گرفت در اثناء آن احوال ملک
چشم باز کردن گرفت غلام را دید دست بر زنخدان کنیزک دراز کرده
حمیت رجولیت شرارت غیرت را در اشتعال داد حاجات

که از فرط خشم حاکی سنے باکی بر چشم مروت باشد و بی تفحص تیغ بی
دریغ را از رقبهٔ او قراب سازد در آن تندی از خاطر کنش یاد
آمد صبر و سکون را بر عجلت و اضطراب ترجیح داد و آب تثبت
بر آتش تهور زد و مرارات شربت غیظ را بحلق حلم شیرین شمرد
تا غلام را طلب کرد و از موجب آن تجاسر استعلام نمود غلام کیفیت
ماجری کاجری عرضه داشت که ماشطهٔ منکوحه ملک زهر را ذیل تعبیه
کرده بر زنخ محبوب فرو مالید تا شین را در صورت زین
و قبح را بلباس حسن در نظر ملک جلوه داده من آن خط ذیل
مسموم را از مقبل که زن نیرنگ مقتل سے شد محو کردم تا خط سیاه
در دودمان ملک کشیده نشود اگر شایبهٔ ریبی معارض عذر ظاهر
بنده میشود و این نیت بسمع رضا مسموع نمی افتد رضیت بقضاء الله
تعالی و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب بری خواند
و بخلعت ابقا مشرف میگرداند برائت ساحت من بنده بدلایل
واضحه و امارات لایحه بر صورتی ظاهر شود که شبهت را مجال
نماند و بدرجهٔ حقیقت و یقین انجامد ملک چون این فصل شنید

باحضار منکوحه مثال فرمود و در تفتیش آن مبهم و تحقیق آن مشکل
جهدی بلیغ نمود زن گفت این عذر که غلام گفته بکذب و تزویر
مشوبست و از طریق صدق و امانت دور و من بارها ازین غلام
گستاخیها مشاهده کرده ام و از ملک مستور و محجوب داشته
تا بر رشک و افترا محمول نیفتد ما خود گفت که چون او برین سے
دیانتی مشغولست مرا این احوال مکشوف کرده و دیگری بمجلس عرض
رساند اکنون که ملک معاینه مشاهده فرمود اگر در تهذیب و تادیب
او توقفی جایز افتد و با باطیل و ترهات او التفات رود از اخلال
خالی نماند و طاغیان مجال قدح و طعن باشد و باستظهار عفو و اغماض
ملک خاصه در چنین قضیهٔ نازک دیگر نزدیکان بارتکاب محظورات
و اقتراب محذورات مباسطت نمایند غلام چون دید که سهام
ناصیات کید حساد بر عرض عرض او متواترست زمین ببوسید
زبان بدعا برگشاد و بعد از دعا گفت وثوق و استظهار ببقیهٔ ذیل
مسموم دارم که هنوز در حقهٔ مشاطه موجودست هر آینه بحضور درج ربت
ربت مرتفع شود اگر فرمان باشد مشاطه را حاضر کردانم تا خیال

شبهت از پیش خاطر مبارک زایل کرد و ولتستبین سبیل المجرمین
سبک مشاطه را باسقاط الات بحضرت ملک آورد و تشدید
وتهدید کرد تا بتیجیل آن جون آب ذات تناول کند مستوره
از هول جان زنهار خواست وجون آن تکلیف ما لا یطاق بود
حکایت جفت برطاق نهاد وسر روش از سر طبق عذر برداشت
وبجرم جرم وخود اعتراف آورد ملک فرمود تا عروس را محبوس
کردند ودر باب مشاطه جزا بسزا تقدیم نمودند وسرّ ولا یحیق المکر
السیّئ الا باهله در حق او محقق کردند لا تحزن لصاحب لک حفرة فلرب حافر حفرة هو وقع

شعر هر که سعی بد کند در حق خلق   همچو سعی خویش بد هندش جزا
در بنا کنت بزوان با سنه   لیس للانسان الا ما سعی

بس عروس را در موقف عتاب بداشت وگفت این جه نیرنگ
نیرنک بود که بر صفحهٔ خاطر نگاشتی واین جه درخت عذر بود که
زمین دل کاشتی گفت شعر اذا لم تکن للعذر وجه مبیّن
فان اطّراح العذر خیر من العذر   آتش غیرت خرمن صبر من بر
برباد داد تا بی ای پیش گرفتم وخاک بر چشم مردی باشیدم

واین

واین باوره را هر چند برین صورت بودم جایز شمردم وگفتم ع
مرا جو نیست ونباشد دگر کسی را هم   قصور خود ناقصات
العقل والدین نزد ارباب عقل مبرهن است ودر اذهان
متقرر اگر بجان بر من منت نهد واین جنایت را بجنایت
مکافات نفرماید وفضایل عفو را احراز نماید از مکارم اخلاق باشد
وان تنفنی توبتی وندامتی ومعرفتی ان الکریم حلیم   پادشاه
جون عجز وضعف حال او بدید بر رویش رقت آمد واز سر گناه
او درگذشت وجریمهٔ او را نابوده انگاشت واگر درین قضیه
بوفور فور آن دیگ خشم جانب حزم واحتیاط مهمل گذاشتی
وبی تحقیق حال نوالهٔ تهوّری تقدیم رفتی تا نه گناه ناصح مشفق
لقمهٔ نهنگ بلا وبار مال وبال گشتی وبجرم غدار داماد در شادروان
اهلاک نصیح که ظلم صریح وابتار جانی که متضمن زیان جانی است نتیجه
آن دادی واین معنی از حصافت وکیاست وحزم ودرایت دور بودی
ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا   به الخطب الا وهو للقصد مبصر

باب بنجم در ماثر ملوک در جهانداری

اصحاب عقل و ارباب فضل گویند که در مطالعهٔ سیر اوایل ملوک
و مشاهدهٔ احوال و خصایل ایشان فواید بسیار و منافع بی شمار
چه هر یک را از روزگار بادوار و ملوک کامکار بقدر قدرت و حسب استعداد
اثری بر روی روزگار باقی مانده است که بدان اثر و خیر و شر و نیک
و ابهت و شکوه و معدلت او استدلال توان کرد چنانک گفته اند

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

اقبال اقیال و تبع تبع و دولت اکاسره و حشمت قیاصره نماند لیکن
نیک و بد افعال و اقوال ایشان در زبانها دایر است و حرکات
و سکنات ایشان در اطراف عالم امثال سایر و هزار و بستان زبان
انسان در بستان سرای عرصهٔ جهان بهزار دستان داستان
محامد و مثالب ایشان را ذاکر و اخبار اخیار و اشرار و احوال فجار و ابرار
در بواطن دفاتر تا قیامت مذکور و ظاهر خواهد بود شعر

المرء بعد الموت احدوثة یفنی و یبقی منه آثاره
فاحسن الحالات حال امرئ یطیب بعد الموت اخباره

پس عاقل را چون بران وقوف افتد و اسمار و اخبار ایشان بنیک

ونیک

و نیک و خیر و شر استماع کند بفحوی فی الغابرین الاولین من القرون
لنا بصایر از آن پند پذیرد و طریقه پیش گیرد که درین دو روزهٔ عمر
فانی نام نیک او در جریدهٔ ادوار که از اعمار ثانی گویند شعر

واذا الکریم مضی وولی عمره کفل الثناء له بعمر ثانی

خوانده اند بماند وانما الناس حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی
نصب عین داند و از سر فطنت بدستیاری مکنت قبهٔ محمدت
را که مادهٔ جسیم است ذخیرهٔ منی و عقیدهٔ شگرف داند شعر

اذا ما اقتنی الناس الثراء ذخیرة فذا اقتنا الحمد اسنی الذخایر

حکایت یکی از خلفاء عهد که مصالح انام و تملک نواصی خاص
و عام در سفر و مقام در قبضهٔ اهتمام او بود وزیر شایستهٔ خود را
گفت مرا از سیر ملوک حکایت کن و مقامات ایشان را در سلک بیان
باز کش وزیر زبان بر گشاد و بعد از تقدیم فواتح دعا لایق و لوایح ثنای رایق
گفت در کتب مطالعه افتاده است که مراتب و درجات مردم
در روزگار جمشید بحسب عمر و زاد بودی و پیر را بزرگتر داشتندی
و در روزگار ضحاک جود را اعتبار کردندی و بدان مباهات نمودندی

و در روزگار منوچهر حسب و نسب معتبر بودی و در روزگار کیکاوس
بزیادتی عقل و خرد ترجیح نهادندی و در عهد کیخسرو مردی و دلیری
را وسیلت بزرگی دانستندی و در ایام لهراسب دین و دیانت
موجب قربت و تبجیل بودی و در روزگار انوشروان این همه
سوابق مرعی بودی بجز توانگری که بدان التفات نکردندی
چون عباسیان خواستند که در خلافت خود رسمی بخلاف رسم
بنی امیه باز پدید آرند و لباسی اختیار کنند که شعار ایشان بود
و در ان لباس ایشانرا شکوه و ابهت زیادت باشد
باتفاق نامه نوشتند و در تمهید این رسم از رای ابومسلم
استمداد خواستند ابومسلم چون بر مضمون وقوف یافت
آنرا جوابی بر قانون حکمت نوشت مضمون این بود که زمام
مملکت و نظام سلطنت در دست حسن سیاست و شکوه
و ابهت در عقل و تدبیر دهد که از حلیهٔ عقل و تدبیر عاطل باشد
در دلها او را وقار و حشمت نبود اگر جامها یکسان است اما
رنگها الوان است رنگ زرد بابت کودکان و رنگ سپید

لایق

لایق آزادگان و رنگ سبز جامهٔ رحمت و رنگ سیاه لباس هیبت
است اما جامه چنان باید پوشید که اردشیر بر سر خود در او صیت
کرد چون مخایل اقبال و آثار فرهنگ در تو سم نمود و عظیم منتهج شد
و گفت ای پسر باید که پیوسته جامهٔ پوشی که زبان مردم ستایش
آن گردان بود و چشم خلق بحسن صنع ان نگران و در خزانهٔ
هیچ صاحب دولت چنان جامه نباشد پسر گفت اگر بیان
فرماید که آن جامه از چه نوع باشد و اصل ان از جیب از
تربیت و شفقت دور نبود اردشیر گفت جامهٔ پوشش که تار
آن از بردباری بود و پود پوشش از نیکوکاری و اگر رای شما
بتأمل درین کلمه نگرد جمله ابواب سیاست و اسباب ریاست
درین کلمه مندرج است حکایت آورده اند که در روزگار
ملوک عجم یکی از مقربان پادشاه بتبعهٔ جریمه که ارتکاب نموده بود
ماخوذ شد و در مقام سخط و در معرض تعریک ملک افتاد و روزی
پادشاه با یکی از خواص مناوضت پیوست و از وی مشورت
خواست که در باب او چه نوع حکم نافذ افتد و این خاصکی با مجرم

بد بود گفت این جرم که او کرده اگر بنده را هم بودی او را سیاست
کردی ملک چون این سخن بشنید گفت چون تو نیستی و هم
کردار من خلاف کردار تو باید که باشد پس حلم و اغضا را در آن
کار شعار و دثار ساخت و آن مجرم را عفو کرد و بنواخت
و ملوک عجم آن رای بپسندیدند و بر وفاق ثبت کردند و فایدهٔ
این حکایت آنست که اگر پادشاه از مشیران خبری شنود
که بدنهادت تهمت و رکاکت منسوب افتد التفات
نماید و احتیاط بلیغ بجای آورد و بگفتار صاحب غرض و دواعی
برکاری اقدام نکند که کسوت نیک نامی قدیم را بتتابع افعال
نامرضی مطلخ گرداند و لباس عفاف دیرینه بشوایب سیر نامحمود
ملوث شود حکایت یکی از سیر ملوک کامل قدر نافذ امر آن
بوده است که نهال تربیت و اصطناع جز در زمین برومند نسب
طاهر که با حسب زاهر مشفوع بودی نتشاندی لاجرم شاخ و بیخ
آن زود بر داشتندی گویند سلطان یمین الدوله در ایام جوانی
و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضهٔ رضوان

دلکشا

دلکشا و چون عرصهٔ خلد جان افزا بساتین جنان از ریاض خاص
او رشک بردی و سبزهٔ لب جوی آن از سبزهٔ خط لب
دلجوی نشان و آوی چون آن باغ تمام شد جشنی ساخت
و بزمی ترتیب داد و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی
کرد و دران ضیافت انواع تکلف و اصناف تصلّف
بجای آورد چنانک زبان ایام بمدح آن گردان گشت و آسمان
از مطالعه و مشاهدهٔ آن حیران مطربان خوش آواز نغمات
بلبل نواز این رباعی بقول راست در وصف حال این مجلس الغا
مکرر و اند

الورد کاصداغ احبابی ینفوح — والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح — با مطرب و باده می دهم داد صبوح

بمداومت کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام شهباز عیش
و عشرت در دام کام آوردند امیر ناصر الدین سبکتگین پسر را گفت
جان پدر این باغ عظیم دلکشا و غم زدای و این ضیافت نیک
فرح افزاست اما هر کس از بندگان ما و از معارف و مشاهیر
این خطه اگر خواهند مثل این باغ بتوانند ساخت و مانند این ضیافت

ترتیب داد اما پادشاهان باید که باغ جنان سازند که دیگران از امثال
آن عاجز مانند و در زمینی نهال باید نشاند که مثل میوهٔ آن در بوی
وطعم ولون در هیچ جای نباشد سلطان محمود پرسید که آن
کدام زمین است فرمود باید که در بستان فضل اماثل و افاضل
نهال تربیت واحسان نشانی تا ثمرهٔ ازان حاصل شود که
سردی زمستان دران تصرف نکند و گرمای تابستان مضرت
نرساند حکایت شیخ ابو عبدالله سهل رحمه الله گوید که چون زیادة
با مارت خراسان نشست مرا بخواند و گفت بر راه رستکاری
وطریق جهانداری مرا ارشاد کن تا بدلالت و خفارت هدایت
تو از بیداء ضلالت خلاص شوم و سعادت دوجهانی احراز کنم
گفتم طریق جهانداری دادست ومراعات و حقوق افاضل و تفقد
احوال اماثل و راه رستکاری قدم بر جادهٔ راستی نهادن است
واز کژی پرهیز نمودن زیاد این سخن را یاد گرفت و بنای کار خود
بران نهاد گویند در اطراف ممالک خراسان شهری خراب شده
بود و بسبب گرانی خراج از احکام انجا تخفیف کرده بودند شد

وچون

وچون اباد ان شد ومصارف دخل وحاصل زیادت
گشت واز مواضع روی انجا نهادند مردم آن شهر اندیشه میکردند
که مبادا احکام خراج را با قرار اصل برند که کس باز انجا قرار نتواند گرفت
اتفاق روزی زیاد انجا رسید و عمارت و غلبهٔ آن شهر را
بدید بغایت خوش دل شد مشاهیر و معارف شهر را طلب کرد
وایشانرا بنواخت و ترحیب نمود و صد هزار درم از اصل مال
خراج انسان وضع کرد و منادی فرمود که هر که در عمارت زیادت
کند از اخراج و عوارض و مؤنات او کم کنم چون رعیت ان
شنفتت بدیدند از سر رعیت روی بعمارت آوردند و ولایت
اباوان کردند تا ان ولایت در عمارت از اثران غایت
رشک جنان و غیرت رضوان گشت حکایت گویند
چون مهلب بن ابی صفره قطری بن الفجاه را منهزم کرد و غنیمت
بی شمار بدست آورد مالک بشر را بنزدیک حجاج فرستاد تا بشارت
رساند از راه نصیحت اورا از غوایل دست درازی و انبساط
دور خاست عواقب ان ما کا ماند چون اورا با حجاج ملاقات افتاد

حجاج پرسید که نام تو چیست گفت مالک بشیر گفت مهلب را
چگونه گذاشتی گفت بحمد الله تعالی با آلت و عدت و دولت
و نصرت دوستانرا مسرور و دشمنان را مقهور کرده اند
اعادی از وی می ترسند و اصدقا بمقصود میرسند حجاج گفت
رافت و رحمت او بر سپاه چگونه است گفت شفقت پدران
بر فرزندان گفت سپاه و رعیت در فرمان برداری او چگونه
اند گفت چون فرزندان حلال زاده و بندگان درم خریده
پرسید که در بزم و رزم چگونه است گفت در صف رزم جان را
نزد ایشان خطر نیست و در وقت بزم مال را قدری ننهند
گفت فرزندان او در هنر چگونه اند گفت در عقل و فضل چون
دایره اند که سرش در میان نافت و اول و آخر نتوان دا
حجاج گفت این جوانمرد حد سخن بجای رسانید که مهلب را در
چشم و دلها وقعی بزرگ حاصل شد و شکوهی پدید آمد و هر پادشاهی
که سیرت او با لشکری برین جمله بود که او تقریر میکند در همه مظفر
و منصور و دوستکام و نیک نام باشد و فایده این حکایت آنست

که پادشاه کامل قدر چون بطرفی رسول فرستد باید که مرد کار
دیده دانا فصیح کافی دور اندیش فرستد چه پادشاهان از ادب
و فرهنگ رسول بر احوال و اقوال مرسل استدلال کنند **بیت**
رسول از فرستی حکیمی فرست :: که مر خویشتن را تو قدر نهی
نبینی که آن مرد دانا چه گفت :: فارسل حکیما و لا توصه
حکایت آورده اند که در روزگار مامون جوانی از معارف بغداد
گرفتار دل شد و بر کنیزکی مطرب شیفته گشت و دل از دست بداد
و از هوش برفت تا در غوغای سودا نقد صبر و وقار از گنجینه
سینه و ساحت سکینه دل بکوی فضیحت آورد و روی از نصیحت
بگردانید و در حرکات و افعال او خبط و اختلال پدید آمد و عقل
مغلوب عشق شد مدتی دران رنج و سختی مقاسات و معانات
کشید آخر نقود و عروض بفروخت و دوست را بخرید چون
معشوقه بخانه آمد بیچاره هر تر و خشک که داشت برانداخت و تهی
دست در گرداب اضطراب فاقه و محنت تنگ عیش و ضیق
ید گرفتار شد و در بیدای فقر متحیر بماند **بیت**

مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدترست زانکه این هر لحظه باشد وان یکبار
فکرت بروی مستولی شد با خود گفت کشف حال خود با که کنم و دوا
دارد رو شنی درمان از دارو خانهٔ کدام کریم طلبم پس بر تربت یحیی خالد
برمکی رفت و شب انجا زنده داشت و بتلاوهٔ کلام الله مشغول شد
و از روان او استمداد طلبید و از عشق یا ملق میگریست تا نسیم
صبح بوزید و نزدیک شد که رایت افتاب ارتفاع یابد ناگاه
خواب بروی غلبه کرد یحیی را دید او را میگوید ای جوانمرد درین
مقام که ما افتاده ایم دست ما جز بکفن نمیرسد ولکن در ان ویرانها
رو در فلان موضع افتابهٔ زرست بردار و عمر بخوشی بسر گذار چون
از خواب بیدار شد اندیشه در دل او جا گرفت تا بیامد و ان
موضع را بطلبید و زر برداشت و بخانه برد و طریق بذل و انفاق در پیش
پیش گرفت و از جادهٔ اقتصاد عدول کرد و چون صرافان ظرف ان
سکهٔ قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است یا چنین بی رنج
کسی کار او ساخته میشود این حال بحضرت مامون عرضه داشتند
مامون باحضار آن جوان مثال فرمود و ازین حال استعلام

نمود

نمود چون صورت قضیهٔ خود از اول تا اخر بر طریق راستی
درمیان نهاد و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر
کرد مامون فرمود که ان زر بدو مسلم و مهیا دارید که زشت باشد
که یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند و شیر را گفتند
من الذی لا یخاف احدا قال الذی لا یخافه احد فمن عدل فی حکمه
وکف عن ظلمه نصره الحق واطاعه الخلق وصفت له النعمی واقبلت له
الدنیا فتهنا بالعیش واستغنی من الجیش وملک القلوب وامن
الحروب وصارت طاعته فرضا وان اول العدل ان یبدا المرء
بنفسه فیلزمها کل خلة سنیة وخصلة رضیة ومذهب سدید و کسب
حمید لیسلم عاجلا ویسعد اجلا هر که مردم از عدوان او نترسند او را
از هیچ کس بیم نباشد و نصرت و یاری باری تعالی رفیق و انیس
وضجیع و جلیس او بود و مخایل تایید دولت از مطالع ناصیهٔ حشمت
او لایح باشد و جود و شیوع نعم در منازل او غادی و رایح
رقاب و دلها اکرام بوسیطهٔ کرم در ربقهٔ تسخیر او کشیده شود و هیچ کینه
از صمیم سینهٔ خلق بوسیلهٔ دست نعمت بکلی بریده گردد و چون

تنها

دل که اصل وجود است بقید احسان مقید شد اعضا و جوارح بما
طاعت و متابعت او را گردن نهند و هیچ روی ازو پشت بازگردانند
شعر وقیدت نفسی في ذراك محبة ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا
و چون بواسطه کرم محبت او در دلها مستحکم شد و قلع کینه از سینه
مخالف کم گشت او را بمؤنات لشکر و محاربات احتیاج نیفتد
و عادل باید که اول نفس سرکش خود را بر جاده راستی و نصفت
و عدل و استقامت بدارد و او را بخصایل حمیده و سیر گزیده بیاراید
تا در حال نعمت سلامت را احراز کند و در مآل شرف سعادت
آخرت محفوظ گردد حکایت گویند چون حجاج یوسف عبید یزید
مجازی را نصب کرد ولایت بصره و اهواز بوی داد او را گفت
امور و احوال جهان بر سه نوع است یکی آنکه بنادانی بجد دوم
آنکه باقبال دانش برآید سوم آنکه موافق دولت افتد چون کار تو
بنادانی بجد با دانایان مشورت کن و از رای ایشان استمداد طلب
و چون کار تو بر ود اعتماد مکن که باد دولت از مهب سعادت دایما
نوزد و آنچه کنی اگر با دولت موافق آید شکر افزاید کار گوی تا در همه

حال

حال منصور باشی. چون عبید ببصره رسید و شوریدگی آن ولایت
بدید پیران ولایت و مقدمان آن خطه را بخواند و از ایشان پرسید که
داناتر شما کیست باتفاق پیری دهقان نشان دادند و گفتند درین
اقلیم ازو کافی‌تر نیست و بزرگان عصر در معضلات امور از رای
او مدد طلبید او را طلب داشت و گفت امارت و سرکاری خیره
و سرسری نیست و هیچ از این باستبداد و استقلال عقل خود بواجبی از
عهده آن تفصی نتواند کردن چه گفته اند من استغنى بعقله ضل ومن
اكتفى برايه زل ومن استعان بذوي العقول فاز بدرك المأمول و تو
مردی جهان دیده و سرد و گرم چشیده از طریق نصح قانونی کلی
بیان کن که مدار کار و نسق احوال خود بران منوال ترتیب دهم
از عتاب حق و عقاب خلق باز رهم دهقان گفت اول بیان کن
تا این شغل برای خدا اختیار کردی یا از بهر رضای حجاج یا برای حظ
و نصیب خود گفت رضاء حق در همه باب مقدم دارم و نیز حجاج
پادشاهی سایس است و نمی‌خواهم که بی رضای او کاری کنم
و با رضاء حق طمع نصیب خود میدارم دهقان گفت هر سه دشوار

توان جمع کرد اما اگر نصیحت من قبول کنی باشد که جمال مقصود در آیینهٔ
مطلوب بینی عبید گفت فرمان بردارم و از اشارت و نصیحت
تو سر بر ندارم پیر دهقان گفت جهد کن تا حکم تو در میان رعیت
مختلف نشود بلکه بنزد خاص و عام و وضیع و شریف یکسان باشد
تا رضای حق تعالی حاصل باشد دیگر حاجب را بفرمای تا عمال و ستمکاران را
زمانی بر در بدارند پس بآهستگی باجازت پیش آرد تا شکوه و هیبت
تو در دلهای خواص و عوام متمکن شود و باید که تحفه و هدایای آورنده بهیچ
محل قبول نیاید تا زبان ایشان بر تو دراز نگردد و در تغییر طریق معدلت
و تشهیر سنت نصفت مبالغت باید فرمود و جناح اصلاح بر عموم
رعایا گسترد و جانب هر کس باندازهٔ استیهال و استحقاق او مرعی
داشت عبید گفت من این نصایح را پذیرفتم و امام و مقتدای خود کردم
و مرا از آن عمل هائلی خطر حاصل آمد و هیچ قاصد و ساعی را در حق من
مجال طعن نبود و برکت اقتدا بنصیحت آن سرمایهٔ غنا اقتنا کردم
بیت هر که او پند بزرگان نشنود — چرخ هواندش نهادن
حکایت آورده اند که نوح منصور را چون رایت جاه در اطرا

آفاق مرتفع گشت و ممالک خراسان استیلا یافت همواره اوقات
روزگار خود بر استخبار احوال جهان مصروف داشتی و فکر و همت
بر استطلاع اخبار اطوار مردم مقصور کردی و هر جا که دشمنی پای از
دایرهٔ مطاوعت بیرون نهادی و سر از ربقهٔ فرمان بر تافتی
در دفع آن بقدر امکان بکوشیدی و از مکنونات ضمایر و مخبآت
سرایر متجسس و متفحص بودی و در تمامت ممالک منهیان و جاسوسان
نصب کرده که از وقایع اعلام نمودندی تا اگر قاصدی قصد مملکت
او کردی پیش از وصول آن کس از نهضت و عزیمت او باخبر بودی
و در دفع و منع او غایت جهد مبذول داشتی روزی بوم نگار
از حد مملکت خود درگذشت گذار او بر وادی افتاد که انجا جمعی
متوطن بودند از متجنبه یکی دران صحرا گاوی شنا صاحب بدیها
از راسل کرد صاحب گاو بحضرت نوح بن منصور آمد و تظلم کرد نوح
آن غاصب ظالم را سیاست فرمود و سلب دواب او را بصاحب
گاو داد چون مراجعت نمود بر نیامد که عمرو لیث خواست که بر نوح
شبیخون آرد طریق حزم نگه داشت و پوشیدنی زره پوشید با گروهی

گران وجیشی سنگران روز پنهان وشب روان بی وقت که
اللیل ستر للویل قضارا گذار بران وادی کرد خداوند کاو کران
کرم ومعدلت درباب او تقدیم رفته بود گفت وقت آنست
که شکر نعمت امیر بگذارم پس بتعجیل تمام قدم نهاد و او را از آن
وقوف داد و نوح لشکر در کمین نشاند و بترتیب حذو حذرکم
فانفروا ثبات او انفروا جمیعًا ترتیب ساخته منتظر وصول
ایشان شد چون عمرو برسید نوح با تیغ سرتیز وگرز پر
گران باستقبال او شتافت و مردان کار چون شیران
عرین کمین بگشادند و داد مردانگی بدادند و خصم را یکدست
برد از نهاد برآوردند عمرو چون کشتی عمر در غمرهٔ فنا و غنا دید
وعرصهٔ زمین پر از عفاریت انس وشیاطین شرافت قرار
بر فرار داد و جز پشت دادن روی ندید و زبان ایام این مصراع
خواندن گرفت ع ترا این کار برناید تو با این کار برنایی
وبدان کرم وعدل که در حق آن مظلوم بجا آورده چندین فتح
ونصرت از راه ورای او بدو روی نهاد و لشکر او را از اثقال

وغنایم

وغنایم دشمن اموال وتحف نامحصور بدست افتاد و هیبت و شکوه
او در دلها استقرار پذیرفت تا دانی که هیچکس بر کرم زیان نکند
حکایت گویند مردی از حجاز بخدمت معاویه آمد و از قلت
حال وضیق مجال شکایت کرد وچند روز ملازمت نمود معاویه
خواست که در حق او انعامی بقدر همت خود بتقدیم رساند اما احتیاط
نماید و اندیشه میکرد که مبادا تنگ چشمان و خام طمعان
حضرت زبان ملامت درکام حسد و نایرت تهمت جبان
کنند و افعال او را بسفه و اسراف نسبت دهند و تمامت همان
کرامت طمع دارند و مثل آن توقع کنند و چون بدان عطیت نرسند
طاقت نیارند پس او را در سر طلب داشت و گفت چنان
نما که ضیعتی داری و برین مهم آمده که آنرا بفروشی و بهای بستانی
تا من تصدیق کنم و ترا بمقصود رسانم آن شخص مجازی آن نوع
با پیش گرفت و با تجاب این معنی تقریر کرد چون خواص حضرت
این حال عرض داشتند معاویه فرمود بلی ضیاع او را دیده‌ام
آنرا از وی بده هزار دینار بخریده و تسلیم کرده و همگنان را تصور بود

کز ضیاع خریده‌ات و بها داده شعر

یعنی صنایعه والله یظهرها   ان الجمیل اذا اخفیتها ظهرا

واین از لطایف کرم و صنایع معروف که صفو مشارب
احسان از اقذار اذا امسان مصون ماند و بار محلت بر دوش
جان سایل نشیند قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی   اذا زرعت جمیلا فاسقه عدقا
من المکارم کی ینمو لک الشجر ولا تشنه بمن فالذی تبلوا من عادة
المن ان یودی بالثمر حکایت آورده اند که یکی از صرافان بغداد
بامیر المومنین منصور رقعهٔ مرافعت کرد مضمون ان بود که مروی
صرافم و مایهٔ داشتم که بدان اسباب من منتظم بودی انرا
در صندوقچه نهاده بودم از خانهٔ من غایب شده است
و من مفلس مانده ام و در محنت فقر و فاقه گرفتار آمده اگر شمهٔ
عاطفت حضرت ملحوظ گردم و از الطاف پادشاهانه محظوظ
شوم بیمن نظر سعادت بخش از حضیض محنت باوج راحت
و نعمت برایم و دولت غنا اقتنا نمایم امیر المومنین چون قضیه

برخواند و بر مضمون واقف شد فرمان داد تا بوقت خلوت
صراف را حاضر کردند از وی سوال فرمود که در خانه با تو که
می باشد گفت عیال من فرمود که عیال تو جوانست یا پیر
گفت جوان امیر المومنین بفکر صایب و رای ثاقب که
واستغرب الا فضی فثم له هنا صنت او بود بر سر آورد که عروس
ادب طارحهٔ عصمت را بلوث بی حفاظی آلوده است و خون
جگر شوی را از سوی دیده پالوده و دوده اورا بدوده تهمت
و مسکنت اندوده شعر وهم تو بیک فکرت بیدار براند
سری که نهان باشد در پرده اسرار . فرمود که فکر و تشویش
را بر نفس استیلا نباید داد که مال آن مال بدست تو خواهد بود
انگاه بفرمود تا اورا غالیهٔ دادند که در بغداد دیگر کس را مسلم
نشدی پس آن مرد را باز گردانید و سرهنگان که بر دروازها
و سر محلتها نشستندی فرمان داد که متفحص باشند از هر کس که بوی
غالیه آید اورا بحضرت حاضر گردانند بعد از چند روز جمعی سرهنگان
جوانی را بیاوردند که از وی بوی غالیه می آمد اورا فرمود

که این غالیه از کجا آوردی او متحیر شد و از بیم بر هم برآمد و از جواب عاجز
آمد امیر المؤمنین گفت صندوقچهٔ صراف باز ده تا بجان امان یابی
آن مرد گفت یا امیر المؤمنین صندوقچه که بمن داده است فرمود همان که
غالیه داد آن شخص دانست تهمت و تلبیس مفید نخواهد بود صندوقچه حاضر کرد
امیر المؤمنین خواست او را تنبیه نمودن اما چون اضطراب و اضطرار
او مشاهده فرمود رقم عفو و غفران بر جریدهٔ جریمه و عصیان او کشید
و از هفوات و زلات او اغماض فرمود و بتوبت و انابت
او قناعت نمود پس صراف را طلب داشت و صندوقچه بوی داد
فرمود که آن زن را طلاق ده که لایق تو نیست و بدین اهتمام
شاهانه که در باب آن بیچاره تقدیم فرمود آن مسکین از زیر بار
غم و محنت بیرون آمد و از ذل نیاز بعز غنا و ناز رسید لاجرم روزنامهٔ
امن و امان بنام ایام همایون او مورخ شد و رسوم عدل و احسان
و طرز امثال همیون فتوح گشت حق تعالی عواید احسان پادشاهانه
باد و هر که همت و نهمت ایشان بر وسعت و آسایش رعایا و راحت و آرامش
برایا مقصور و محصور بود وسیلت مغفرت ایشان گرداند والله

باب ششم

در لطایف سخنان ملوک و حکم و نکت ایشان

بدانکه هر کرا حق سبحانه و تعالی تاج اصطفا بر تارک فرق نهاد و
خلعت کرامت بر قامت مبارک او دوخت و او بر خلق جهان
نعمت تسلط و تفوق یافت و بمزید عنایت ازلی مخصوص گشت
و شعلهٔ دولت او مشتعل شد و کوکب او در درج سعادت و سیادت
ترقی کرد اقوال و افعال او بر سنن استقامت و نهج حکمت استمرار
گرفت و حرکات و سکنات او بر مقتضی عقل و رویت استقرار پذیرفت
هرچه گوید و کند بر مجری عقل حکمت و قانون معدلت افتد که اهل الدول
ملهمون و هر کلمه از نتایج انفاس ایشان دری از بحر فضل زاخر بحری
از لؤلؤ شاهوار زاهر تواند بود که قلادهٔ اعناق جمهور بر مضامین
و شهور بزیور پر نور او تحلی کرده و کام جان جهان و جهانیان از انساغ
مصابیح الفاظ عذب و لذیذ ایشان محلی بطون کتب بحلیهٔ زواهر
نکت ایشان آراسته شود و ظهور دفاتر بکنوز جواهر ظرف ایشان
انباشته کرده و سخن ایشان بحکم کلام الملوک ملوک الکلام عنوان

مثال بالانشین صحایف حکم وفرس اساس دفتر جوامع کلم باشد
پس باید که هرکه انگشتری ملک بر دست گرفت زبان را از زبان
حصاید الالسن مراعات کند وقدم از مزال ندم محفوظ دارد
وکف ارباکرفتن مکشوف گرداند چه هرچه ازو مسموع ومرای باشد
در اطراف عالم بامدت زمان منقول ومروی خواهد بود شعر
اگر پادشه یک حکایت کند   همه عالم آنرا روایت کند
ودرین باب از طرف حکایات ایشان طرفی ایراد خواهیم کرد
رجا فسیح است که بقبول مستحسن گردد حکایت گویند چون منوچهر
تخت را از تخت خویش زینت داد شعر
سعدت بغرة وجه الایام   وتزینت ببقائه الاعوام
عطی
اعیان حضرت واعضاء دولت را پیش خواند وخطبهٔ بلیغ و
فصیح که از مطالع ومقاطع آن انوار فضل وابواب حکمت لایح ولامع
بود بر سر ملا املا کرد وهیچ یک را از ملوک چنین خطبه نبوده است بعد از
تقدیم حمد وثنای باری تعالی وشکر آلای ونعمای او گفت دنیا اعتماد را
نشاید ودولت او چون سایهٔ ابر وخیال خواب اندک بقای وفنا
بنیادت

بنیادت با هیچ کس نماند وهیچ خیر را نشاید عاقل آنست که بدین اقبال
ناپایدار دل ننهد وبا دوستان دم الفت وسازگاری وصدق ومحبت
زند وطریق عدل وانصاف مسلوک دارد وشوارد نعم را باداء شکر
واشاعت معدلت از افلات ونفاد صیانت واجب داند
اظهار آثار عدل وادخار نفایس انصاف حریص باشد وباقتناء
ثواب جزیل اغتنام تمام داشته باشد چه نتیجه قدرت هیچ صاحب
دولت بی شکوفهٔ معدلت ثمره ندهد ونهال اقبال هیچ حضرت
بی شاخ رعایت رعیت برومند نگردد وهر آفریده که حمایت حوزه
جمعی را متعین شده وبتربیت طایفهٔ از مخلوقات که ودایع آفریدگار
تعالی اند بدو سپرده آمد وکبش القوم گروهی از موجودات
گشت بموجب اسعد الرعاة من سعدت به رعیته برای اکتساب
ثواب عقبی واقتناء ثنا دنیا بر ذمت او محافظت دما وذما بسان
لازم شد وبداند هرکرا حق تعالی بزرگ گرداند در اذلال او کوشیدن
با حق تعالی مجادله نمودن باشد ورنج بی فایده بر خود نهادن پس
تعظیم واجلال او بر کافهٔ خلایق لازم باشد وادا مواجب خلافت حق

تماسی بر ذات آن گزیده هم فریضه گشت و اکنون بر ما واجب
است که حق خلافت بگذاریم و شرط نیابت بجا آریم و مصالح
عاجل و آجل و معاش و معاد را رعایت نماییم تا امور و عقد ملک
ملک در سلک رونق منتظم باشد و خود را از ثمرات و نتایج آن
مملکتی مهیا کرده که غبار و غبار زوال بر دامن دولتشان ننشیند
و به عوارض موسوم نشود و بر ما لازم است که اگر کسی از شما
به بلای فقر مبتلا شود با او طریق مجامله و مسامحه مسلوک افتد و از خزانه
مدد داده آید و حالیا محدثات رسوم مرفوع گردانیم و مبتدعات
مذموم را مدفوع کنیم و هیچ مظلوم را در ظلمات ظلم فرو نگذاریم
و اگر در سالی نامرادی روی نماید کافهٔ رعایا را بتخفیف ثقل مؤن
و ترفیه عیب تکلف مخصوص گردانیم مناصب بکسی که از حلیت
استعداد عاطل باشد ندهیم و مستحق را محروم نگذاریم و الطاف و اکرام
و احسان و انعام عام گردانیم و در معرض تعرض دماء و فروج و اموال
و اشغال و اعراض و عروض هیچ آفریده نیاییم و هرچه داخل دایرهٔ
امکان باشد از شفقت و عاطفت و مرحمت و رأفت در باب شما

تقدیم

تقدیم کنیم بشرط آنکه مراسم اشارات ما را بواجبی امتثال
نمایند و اوامر و نواهی که حکم بدان نافذ افتد اتباع و مطاوعت
از لوازم و مفترضات شمارید و از مفترضات دانید و با یکدیگر
طریق تودد و تردد مسلوک دارید و از کینه و عداوت و غل و خیانت
اجتناب نمایند و مشارع الفت را از شوایب تکدیر صیانت
واجب دانند نه آنکه بر خود بخشید و از ما چشم دارید و جود
بندید و گشاد توقع کنید و بدانید که لشکر چون جناح مرغ است و طیران
مرغ بی بال صورت نبندد و کیف یطیر مقصوص الجناح
و نسبت پادشاه با رعیت نسبت سر است با تن پس سر مراعات
تن جهت بقا خود واجب باشد و تن نیز چون بی تن باقی نیست
بروی محافظت سر لازم آید تن را حیوة از سر است و سر را بقا بی تن
نامتصور و مراعات سه خصلت در پادشاهی از لوازم ملکداری
و زیب و زینت شهریاری است اول راست گفتن چه اگر هزار
شمشیر برهنه در کوکبهٔ شخصی باشد چون شمشیر زبانش گوهر دار صدق نبود
او را بر دل هیچ آفریده وقع و وقار و شکوه و اعتبار نباشد شعر

وما شیٔ اذا فکرت فیه	باذهب بالمروة والجمال
من الکذب الذی لاخیر فیه	وابعد بالبهاء من الرجال

دوم سخاوت که هر صاحب دولت که مبسوط الید و جوانمرد باشد
رقاب قلوب خلق بمطواع سخا در دام ولا و محبت او در آید
و چون دوستی او در دل مردم استقرار یافت باتفاق با او
دم وفاق زنند و از خلاف و عصیان او اجتناب نمایند
و از یمن وفاق قدرت و بسطت او زیادت شود و مشکور
هر زبان و مذکور هر زمان گردد و اگر عاجز و ضعیف حال باشد
و مقید و اسیر بخل گرفتار آمده و مردم ازو برمند و چون خلق ازو
پشت نمایند ملک و مال نیز روی بر تابد پس پادشاه باید
که طریق اقتصاد سلوک دارد و بهدایت و ارشاد باری تعالی
مقتدی باشد نه بذل بی اندازه که بسفه رای و اسراف موسوم گردد
و نه امساک و تقتیر که بشعار بخل موصوم گردد سوم حلم که اولیا بمکارم او
واثق باشند اگر کسی را عثرتی افتد چون از عفو و صفح سلطان
مایوس نباشد با مخالفت دولت دم موافقت نزنند

دشمنان

دشمنان چون ابواب حلم او مفتوح یابند در مکاوحت کوتهند
و هم برین گونه منتج خطه بخشم انجامید مردم بعفو و حلم و جود او مستظهر
شدند و دلها بمحبت او مایل شد و زبانها بثنا و دعا او دایر گشت
پس از آن محاسن اخلاق و کرایم اوصاف پیش گرفت و داد
داد و اساس پادشاهی بر موجب موعود بنهاد و لاجرم زمان دولت
او چون ایام ربیع خرم و مربع حضرت او ما هد حرمان اهل عالم
گشت حکایت احمد سلیمان گفت از پدر خود شنیدم که چون امیرالمؤمنین
معتصم بخلافت رسید و سروران جهان او را گردن نهادند و گردن
کشان زمان سر بر خط فرمان او آوردند و او در آن منزلت و مرتبت
خود را بشناخت و هر چیز را بمرکز و منصب خود جای داد و مقدار
و محل هر یک از ارکان دولت معین کرد و میان او و عبیدالله طاهر
تفاوتی کامل و عداوتی ظاهر بود چون بر سریر خلافت استقرار
یافت اول خانه سینه از نقوش کینه پاک کرد پس پیش عبدالله
بخط خود نوشت مضمون این بود که از مدتها باز غباری از تو در خاطر
بود لیکن حصول قدرت ازالت آن کرد و از آب حلم اشتعال

آن نایره منطفی شد و مشارب سوابق حقوق قدمت خدمت اباً عن
جدٍ بلواحق عقوق و ابا[ء] تو مکدر گشت اما اثر آن خدشه اندکی باقیست
و می‌ترسم که اگر نظر بر تو افتد مطیهٔ شموس تند غضب و منطقهٔ
کینهٔ دیرینه عنان تملک از دست من بربایند و سر از فرمان و حکم
حلم برتابد و از تو در اقبال و افعال من چیزی صادر گردد که خدشه
چهرهٔ مروت باشد و بعد از آن ندامت مفید و غرامت منتج نباشد
و اگر مثال از حضرت باستدعا و استحضار تو نافذ شود بانواع
اعذار تعلل باید نمود و خط من ترا حجتی قاطع و تمسکی تمامست مصدوقهٔ
آنچه در صندوقچهٔ سینه بود باظهار پیوست تا برین جمله واثق باشی والسلام
اگر کسی این عبارت را بنظر فکر بنگرد و بمیزان عقل اعتبار کند جهانی
عقل و عالمی لطف درین کلمات مختصر منحصر و مندرج یابد شعر
از مرتبه دانیست درین مرتبه اری یزدان نهد مرتبه جز مرتبه دان را
حکایت کنند عبدالملک مروان پسران خود را گفت
چهار سخن از من یاد گیرید و آنرا شعار و دثار خود سازید
که صلاح دولت و نظام مملکت بدان منوط است

و هیئات اجتماع جمعیت باسباب محافظت آن مربوط اول
هیچ کس را وعده مکنید که بوفا مقرون نگردد و دل شما بانجاز آن رغبت
ننماید چه گفته اند خُلفُ الوعد خلق الوغد بیشتر علاقهٔ تعلق آن خیر را
از دل بیرون باید کرد و بس زبان بوعده دادن وعد الکریم
نقدٌ و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تهدید اذا قلت فی شیء نعم فاتمه
فان نعم دین علی الحر واجب والا فقل لا واسترح وارح بها
لکیلا یقول الناس انک کاذب دوم در کارها سهل المداخل
صعب المخارج خوض مکنید چه گفته اند العاقل من لا یدفع رأسه الا بعد الثقة
باستعلائها و لا یقدح نارا الا بعد التجارب لا ذکائها در سوانح
و بوارح حالات از تبعات استعجال احتراز باید نمود و عاقبت امور را
بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کرد شعر اذا ما اردت الامر فاذرع کله
وقسه قیاس الثوب قبل التقدم لعلک تنجو سالما من ندامة
فلا خیر فی امر اتی بالتندم تأخیر و اصابت و یمن و برکت در
ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین شما گردد ولا تتبعکم
همنشین سوم بر حرص و اکثار مال کما طلب القلیل اقبال مینماید

و عروس طبع را لحاظ اول استقبال نکنید چه مال مایهٔ سعادت
دنیا و آخرت چون در دست مقبل و عاقل افتد مدتی که از عمر مقدر
مهلتی باشد اول از آن توشهٔ آخرت که والآخرة خیر و ابقی بر دارد
و اعقاب را ذخیرهٔ خیر باقی گذارد پس خود و دوستان و زیر
دستان بدان متمتع و محظی شوند و چون از سراچهٔ غرور که نوش و نیش
او اندک و مال و منالش او یکی مقام موعود پیوندد نام او در جریدهٔ
ایام بخوشی مثبت شود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
مالک من مالک الا ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت
او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر

نعم العون علی المروة للفتی — حال یصون علی التبذل نفسه
لا شی انفع للفتی من ماله — یقضی حوائجه و یطلب انسه

چهارم آنکه پیوسته ساختهٔ حوادث باشید که آن ناگاه
واقع شود تا چون اسباب دفع از پیش اندیشه رفته باشد بی حیرت
و دهشت بر مقصد مخلص متصور متوجه شوند و بواسطه پیش اندیشی
از غمرهٔ عنا و بیداء بلا بساحل امن و امان رسید شعر

تصور فی الحزم فی نفسه — مصائبه قبل ان ینزلا
فان نزلت بغتة لم ترعه — لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی آخر — فصیّر آخره اوّلا

چه اگر نجاة بغتة فی تقدم شرایط رویت عقوه روی
نماید که من تاخر تدبیره تقدم تدمیره و من قلت فکرته اشتدت
عثرته حکایت گویند امیر المومنین منصور قصری رفیع بنا کرد
و خزاین بسیار دران بکار برد چون تمام شد بار داد تا خلق
دران درآیند و رسولان ملک روم حاضر بودند تا جمعی از خواص
درآمدند منصور گفت درین قصر چگونه بینید یکی از رسولان گفت قصری
بغایت عالیست و بانواع زیور تنوقات و تکلفات حالی
غرف آن الیف و شرف آن حلیف افلاک فسحت ساحت
او غیرت عرصهٔ جهان (جنان) و لطافت هوای دلگشا او رشک نسیم
ربیع زمان اما چهره حسن بواسطهٔ سه عیب از درجهٔ کمال لطف
قاصر است و آن سه عیب مطمح عین مناظر منصور گفت آن عیبها
کدام است گفت درین قصر آب روان نیست و نهرت

زینت بی آب روان ابی ندارد و روان سنی آن روح نیابد
و بی آب جگر در تاب و دل در اضطراب باشد دوم بستان
و سبزه گاه که قوة عین و قوت دلست ندارد و سوم بازاریان و اوساط
رعاع الناس پس داخل ربض اند و نشاید که ایشانرا بر اسرار
و احوال ملک و ملک وقوف افتد چه حوصله و معده ایشان
از هضم نواله آن عاجز آید و از افشاء اسرار پریشانی روی نماید
امیر المؤمنین منصور بر بدیهه بی توقف و تامل جواب داد
که آب جهت خوردن باید و آن مقدار که بدان احتیاج افتد
موجودست و سبزه و نزهت تماشا را بکار آید و ما را از شواغل
مصالح ملک و ضبط و نسق امور بتماشا و بازی میل نباشد چه بساط
نشاط و بی کاری گستردن و بلهو و طرب میل نمودن در مذهب
ملک داری و ملت شهریاری از جمله محذورات و قبیل محظورات است

اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو والطرب

و آنچه گفتی بازاریان بر احوال وقوف یابند و از آن پریشانی

روی نماید ما را هیچ سری نیست که از رعیت مستور و مخفی باید
داشت چه ظاهر و باطن ما با رعایا آراسته راستی است و بیخ محبت
و مطاوعت ما بر دلهاء ایشان راستی آن رسول خاموش شد و آثار
خجلت بر ناصیه احوال او لایح گشت چون رسولان باز گشتند منصور
فرمود تا آب روان در قصر در آوردند و بساتین و باغات متنزه
ساختند و رعاع الناس و سوقه را از ربض بیرون کردند بجهت
اتمام این مصالح سی هزار دینار مصروف شد تا زبان مردم از ذکر
این سه عیب مقصور گشت و سبب آن جز یک سوال نابرجا نبود که
بی تقدیم رویت و فکرت جایز شمرد هرچند بر بدیهه جواب مسکت
پسندیده گفته بود و کمال کفایت و دانایی و فصاحت و حصافت
او دران ظاهر شد عهد کرد که من بعد شمشیر زبان را تا تقدیم و تامل
برید فکرت از نیام دهان حرکت ندهد و با هیچ رسول سخن نااندیشیده
نگوید و جز بر منهج قویم احتیاط قدم ننهد چه گفته اند تفکر ثم تقدم فالانسان
با تقدم لا ینفع بعد التقدم **حکایت** گویند میان ملک هند و ملک روم و ملک
چین اجتماع افتاد و هریک بکمال فضایل آراسته بودند ارکان دولت

کنند در صد قران اجتماع چنین (سفر) ق انجامد بی آنکه اثری از ماثر
ایشان بر روی روزگار یادگار ماند و هر کجا که قران دو کوکب سعد
اتفاق افتد خلایق از حسن آثار آن بهره مند گردند مصلحت آنست
که هر کس از شما کلمه بر آورد که طراز مآثر باشد ملک روم بر زبان راند
که انا اندم علی ما قلت ولم اندم علی ما لم اقل از بعضی گفتها خود ندا
مت اما از ناگفته ندامت نیست شعر

ما ان ندمتُ علی سکوتی مرّةً	ولقد ندمتُ علی الکلام مرارا

ملک هند غواص نظر صایب را در دریاء فکرت صحیح غوطه داد
واین درشب چراغ برآورد که انا علی ردّ ما لم اقل اقدر من ردّ
ما قلت هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قادر باشم
که در مقرّ خویش بدارم اما چون ارکان بیان متصل شد باز نتوان
گردانید ملک چین از ریاض اقبال خویش این ریاحین دسته بست
انا املک الکلمة ما لم اتکلم بها فاذا تکلمت ملکتنی مادام که طایر میمون
سخن در قفص دهانست قید مملوکیت من دارد چون از ایشان
زبان چیر کند مسئله بر قلب گردد و پیش در قبضهٔ امکان نماند

سر بادشاه اعمال شعبده دوم بایستد او ابن مطیع

باعروس فصاحت در طی فکرت مشاطهٔ مشیت را اختیارست
خواهد بر سریر نطق جلوه دهد و خواهد در نقاب عدمش دارد
اما چون پرده از روی کار برگرفتی دست امکان بدامن تدارک
نرسد حکایت از انوشروان پرسیدند زندگانی چیست
و بهتر از زندگانی چیست و همتای زندگانی چیست گفت
زندگانی توانگریست و همتای زندگانی نیکنامی و بهتر از زندگانی
بهشت جاودانی گفتند مرگ چیست و همتای مرگ چیست
و بدتر از مرگ چیست گفت مرگ درویشی است و همتای مرگ
بدنامی و بدتر از مرگ دوزخ بود شعر

ثروت و نیکنامی اندر هم	حاصل و عمر زندگانی دان
تنگدستی و زشت نامی را	ای برادر تو مرگ ثانی دان

بهتر از اول و بتر ز آخر | جنت و نار جاودانی دان

حکایت آورده اند که روزی عبد الملک مروان در قصر خود
طوف میکرد بمکتب فرزندان رسید مودب فرزندان را طلب
داشت و گفت بحمد الله تعالی و منه مودب ادبنی ربی فاحسن

تادیی بوساطت سعادت ازلی فرزندان ما را هدایت کرامت
کرده است که برایشان فضل فضل ونقص جهل پوشیده نیست
هر آینه در تحصیل فضایل مجد باشند ودر اکتساب آداب وتمکث
وغایت جهد مبذول دارند تا خود را از تیه ضلالت جهالت
وغرقاب حماقت بمأمن سلامت وساحل کرامت اندازند
درین باب از ترغیب معلم وتحریص مؤدب مستغنی باشند
باقیا واعتناق خصال مذکوره متمنی ولکن علم ولدی مکارم الاخلاق
اما فرزندان مرا معدلت وراستی درآموز که التزام طریقه
مثلی وارتقا بذروه اعلی جز بانتهاج معدلت ومعراج نصفت
نتوان رفت وتتبع ان مذهب الا بتزوی شعار راستی
نتوان کرد وایشان را بر شفقت وصله رحم تحریص باید کرد وهرگاه
کرست رافت متنوع نباشد وسیرت عاطفت مسلوک نه افتد
عقد الفت را انتظام ممکن نبود واگر شریعت من لم یرحم صغیرنا
ولم یوقر کبیرنا فلیس منا مشروع ندارند که در تقدیم اقارب
براجانب استنهاض نمایند پیوسته واهی الارکان وواهن

واهن الاعضاد باشند وایشان را در جلوت تبجیل واحترام نما ودر
خلوت جانب اذلال واهانت را رعایت باید کرد وایشان را
تعلیم کن تا چون چیزی طلب دارند الحاح نکنند واگر یافت نشود
اسف بخود راه ندهند ودر چیزها تدنق نکنند وبسیار فرو روند
وچون کسی از ایشان چیزی طلبد بدهند واز بخل وخست اجتناب
نمایند وعجب ونخوت بخود راه ندهند وخود را اسیر هوا نگردانند
چه پیغمبر علیه السلم فرموده که ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه وعجب استعظام نعمت ونسیانست
ومیل کردن بدان با نسبت آن نعمت که باری تعالی است
پس اگر با این اعتقاد منضم شود مایه آنک او را بر خدای تعالی
حقی است که بدان حق مستحق ومستوجب کرامت است آن ادلال
باشد وقال علیه السلم ان الصلوة المدل لا تصعد فوق راسه
ولان تضحک وانت معترف بذنبک خیر من ان تبکی وانت مدل
بعملک یعنی نماز مدل که بعبادت ناز کند بر حق تعالی از بالای سر او
ببالا نرود وتو اگر بخندی ومعترف باشی بگناه خود بهتر باشد از آنک

بکرشی و نازکی بعمل خود و فرق میان دلال و کبر آنست که کبر مستدعی
متکبر علیه است و عجب مستدعی متعجب علیه نیست و آفت آن
آنست که گناه را فراموش گرداند و طاعت خود را تعظیم
کند و بیان افراط جهل است آنگاه روی برادر خود عمر
عبد العزیز کرد و او کودک بود در پیش ادیب نشسته گفت اما آثار
زهد و ورع در پیشه این پسر لایح است زود باشد که او بکلی
اعراض کند و همت از هست و نیست آن بر دارد و بلذات
علم و تقوی از لذات ملک قناعت نماید و حضرت او منبع
فضایل و مستجمع افاضل بود با حق تعالی پردازد و بحطام دنیا التفات
ننماید و آن فراست بدرجهٔ تحقیق پیوست بعد از آن گفت ای
فرزندان معیشتی بدست کنید که سلطان جایر بظلم از شما
نستاند و دزد نبرد و آتش نسوزد گفتند این معیشت کدامست
گفت تحصیل دانش و ادب که مال عرصهٔ زوال و بهرهٔ انتقال است
و فضل و هنر وسیلت حصول اقبال حکایت آورده اند که عباس بن عبد الله
و هفت تن از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس معاویه

حاضر

حاضر بودند معاویه گفت مرد کامل را از دنیا نصیب نباشد
یعنی اگر ببطالت و بی حاصلی خو کرده باشد هیچ کاری بمراد او نبود
و بخیل را از زندگانی نصیب نیست و حاسد را نعمت نبود و مرد
دلیر دراز عمر باشد و بددل کوتاه عمر بود از بهر آنکه چون کاری
صعب پیش آید مرد دلیر بقوت و شوکت آن را از خود دفع کند و هر دشمن
که دلیری او دانسته باشد از قصد و تعرض او تقاعد نماید و بددل
از سایهٔ خود بترسید و از اندک چیزی عاجز ماند و همه کس قصد تعرض
او کنند و بمال و جاه او طمع در بندد و نداند که ترس ترس پاس و سخن از
سخن پاس نیست عباس گفت خدایا یار تو باد ای عبد الرحمن که
این کلمات کان خرد و گنج حکمت است حکایت در تاریخ ملوک
عجم آورده اند که بهرام گور پنج سال پادشاه بود و عالمیان از درگاه او
پناه هم کردار کریمان داشت و هم گفتار حکیمان در مجلس امیر المؤمنین
منصور ذکر او میرفت یکی از ندما گفت لطایف کلمات و محاسن
نکات او نامحصور است اما از آن جمله چهار کلمه عظیم پسندیده افاده است
یکی آنکه گفت پادشاه عادل آنست که روزگار او بد و ستایش کند

وپادشاه ظالم انک دور او مخرب دور اهل هنر باشد وکلمهٔ دیکر
انک کفت چنان باش که مردم کویند که دنیا با چنان مردی
وفا نکرد چنان مباش که کویند روزکار برین کونه هم نماند کلمهٔ
سوم انک چنان باش که مردم از تو در اسایش باشند چنان
مباش که تو از مردم در اسایش باشی چهارم انک چنان باش که
چون بمیری برهی نه چنان که چون بمیری خلق از تطاول تو باز رهند
حکایت کویند پادشاه بهمن اعقل ملوک زمان واعلم وادیب سلاطین
جهان بود واهل فضل را تربیت کردی ومنزلت وآزادی وحرمت
علم وادب کس ازو مرتبت نیافتی درکاه او مبرک رکاب عقلا
دوران ومحط رحال فضلاء زمان بود ومجلس خاص او مخصوص باثبات
قول علما ومحفوف ودون حکما روزی کفت مرا مهمی سانح شده ای
ومهمی در خاطر خطور کرده بهیچ وجه دست عقل جامع شبهت ازوی
آن برنمی دارد اکنون شما باتفاق فهم تیزتک را در میدان
رویت جلوه دهید واز سر دفتر نظر وفکرت بی نظیر جوابی فی
از شوایب عجلت مبادرت صانع بیان کنید وبکویید تا در

واسطه

علم

عالم عزیزتر چیزها چیست بعد از فکرت وتردید نظر کفتند صلاح وعلم
اعز اشیا تواند بود که مرتبت شریف را زیادت کند وعبید را
درجهٔ ملوک بخشد جواب صواب مطابق سوال کفتند لیکن اکر
عقل ثالث ولازم ایشان نباشد رقم حسن بر چهرهٔ احوال
هردو نتوان کشید از بهر انک اساس دانش فهم وادراکست
وقوام ان جز برای ورای صواب نباشد الا معرفت علم
وثبات واستقرار علم بی عقل محال باشد تمامت اداب
ومروات بعقل محتاج ومفتقر اند همچنانک بدن بغذا احتیاج دارد
واعقل مردم انست که در عواقب امور نظر اندازد وبیک صاب
غایت چیزها از ورای پردهٔ غیب ببیند واز خطا اجتناب
نماید وعلامت عاقل انست که هوای نفس اورا مقهور نکرداند
وبدانچه مصلحت او دران نباشد خوض نکند وبی تصور فایدهٔ
دم وقدم نزند بس کفت اتفاق کنید بر یک خصلت که
جامع مکارم اخلاق باشد رئیس قوم کفت امداد معروف
بی امتنان ومطلق ملاک مکارم اخلاق است وتمامت محاسن

شیم از شب و حوالق آن تواند بود و هیچ خصلت خوب باشد
که از زینت و حلیت جود عاطل ماند ملک گفت سخن نیکو گفتی اما
احتمال کلمهٔ موحشه از زیردستان که ترا قدرت تو بیخ و تادیب
ایشان باشد کردن و رقم بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیدن و قهر نفس
کردن و شربت کظم غیظ را بحلق جان شیرین شمردن نزد من سر دفتر
مکارم اخلاق است از بهر آنکه شخصی تا بر نفس خود قادر و غالب
نشود بر هیچ کس و هیچ چیز تمکن تسلط نیابد و مادام که او مقهور و مغلوب
نفس باشد جود و سخاوت از او نامتصور بود چه گفته‌اند الجود بذل
ما ینبغی لمن ینبغی لا لغرض و لا لعوض جود و اعطا چیزیست که نفس را بدان
تعلق باشد و با وجود تعلق نفس قاهر شخص را بر خود قدرت
صورت نبندد بلکه بیشتر قهر نفس باید کرد و ترک لذات او گفت
تا بخصلت سخا قیام تواند نمود پس اصل و ملاک مکارم اخلاق عفو و صفح از
جرایم است که متضمن پادشاهی بر نفس و قهر و قمع اوست تمامت
حکما بر تصدیق مدعی او اتفاق کردند و بر ذهن پاک و قریحت صافی
او این واجب داشتند حکایت گویند چون جمشید بر سریر سروری

متمکن شد و ارکان و اعضاء دولت مانند کواکب پیرامون ماه
صف زدند و وفود اماثل شرف مثول یافتند و وجوه قبایل سعادت
وقوف را احراز نمودند خواستند که عقل او را بمحک اعتبار امتحان
نمایند وزرا و عظما بعد از تقبیل حاشیهٔ بساط اشرف و تقدیم ثنا و دعا
انهی کنند چون حق تعالی عنان ازمّهٔ مصالح جمهور را در کف کفایت
اهتمام تو نهاد و اوامر و نواهی ترا بر اموال و دماء ما نفاذ داد اگر قانونی
کلی مضبوط از جانب عز زمین شود بندگان حضرت بران و تیره
روند تا تیره روزگار نشوند و تحری رضای پادشاه بواجبی بطلبند
مضاف سوابق اشفاق و عواطف و الطاف باشد ملک جمشید
چون این فصل استماع فرمود کاتب رسایل را پیش خواند و گفت
نامهٔ تو زبان منست باید که سخن پاک و درست و قریب الفهم
نویسی و از تطویل و اطناب احتراز نمای و فصول و عقود هر قضیه را
روشن کنی و مهمات را مقدم آری تا خواستهٔ مقصود بر بدیهه
حاصل شود و بزیادت فکر و تامل احتیاج نیفتد پس صاحب خراج را
طلب داشت و گفت تو حکم و عدل میان من و رعیت شرایط

راستی را مراعات باید نمود و بغور احوال رسیدن و حذر جیز را نگاه
دار بر کس حیف مکن و بر خود روا مدار و کار دیگران مگذار انگاه روی
با سپهسالار کرد و گفت نظم امور مملکت بتلفیق اهواء حشم منوطاست
و ضبط احوال سلطنت بتالیف قلوب خدم مربوط و تو حصن
حصین مملکتی و اعتماد کلی بعد الله تعالی بجد و کفایت و جلادت
تست باید که لشکر بخر تو رغبت نمایند و رهبت و هیبت تو در دلهای ایشان
ثابت باشد و در کارها شرایط ثبات و احتیاط بجای آری و در صحت
نگاه داری تا بواسطهٔ ثبات قدم لشکر بطاعت و انقیاد سر در آرند
و اطماع فاسد از ممالک منقطع گردد بعد از ان صاحب حرس را
گفت تو بسر دولت منی باید که بیدار کردن پیش گیری و سهر و تیقظ توتیا
دیده سازی و دایم متاقب و مستعد کار و مترقب و مترصد احوال
باشی و اوقات ایام و لیالی بر تواتر و توالی در بندگی درگاه و ملازمت
بارگاه مصروف داری و ساعات اعوام و شهور بر قدر طاقت
مستغرق طاعت ما گردانی و جانب حزم و احتیاط را یک لحظه مهمل مگذاری
انگه صاحب شرطه را طلب داشت و او را گفت ترا با من در مملکت

مشارکت و مساهمت ثابت است و خیر و شر و نفع و ضرر برای
تو منوط است باید که بدلی منشرح و املی منفسح باقامت وظایف
این خدمت قیام نمای و چنانک معهود کفایت و شهامت
تو است از عموم رعایا با خبر باشی از بهر انک تو سایهٔ منی در میان
رعیت بی گناه را مستظهر و قوی دل گردان و مجرم را مالیده
و پریشان دار و مراقبه مکن و در اثنا حق و رعایت صدق از
ملامت لائم اندیشه مدار پس حاجب بزرگ را پیش خواند گفت بر
عدل و امینی در انک خواص دولت را بر طریقهٔ مثلی بداری و نگذاری
که هر کس از مراتب و مواقف خود تجاوز کنند ایشان را بچشم من
نگاه کن و چشم را از خشم من بترسان اوقات فرصت عرض
احوال و مصالح خلق فوت مکن و ساعات مکنت تقریر خاص
و عام از دست مده و قضاء حوایج مردم را بجان میان دربند
و هنگام ملالت طبع از مباسطت اجتناب کن و کسانی را بشرف
قربت و ملازمت حضرت مخصوص گردان که بانواع آداب
آراسته باشند و دقایق شرایط خدمت دانسته تا از بوتهٔ امتحان

ناقص عیار بیرون نمانند و بیخ محبت من بر زمین دل ایشان
بنشان با آرام و نوای راجان و دل تلقی نمایند و صاحب
انگشتری را کنت کشاد و بست و قبض و بسط امور بدست
تو است و نفاذ احوال بحکم تو متعلق باید که هیچ دقیقه از دقایق
احتیاط فرو نگذاری و بتقلیل و تکثیر نه علم و خبرت من خوض
نکنی تا خدمات تو بمحمدت مقرون گردد بس با صاحب دیوان
نفقات مناوضه بپیوست و گفت عقلاء جهان را معلوم است
که هیچ افزیده را مساعدت سلطنت بی اساغت زلال
موهبت و افاضت سجال مکرمت دست ندهد و بی مثابرت
بر التزام سنن احسان و انعام بر خاص و عام با عروس دولت بر منصه
خلوت جلوت نتوان نشست و چون چشم خلق بدست
و مواجب معاش ایشان بر تو واجب طریقه اقتصاد مسلوک دار
و بسیرت تبرع باحسان مقتدی باش که علو و شرف در هیچ کار
محمود نیست تا استغنا سبب طغیان ایشان نشود و عدم احتیاج
مایه کفران ایشان نگردد با فرومایه شیوه اجع کلک تنبک

ماهش کرو احتیاط کن تا مستعد بی سببی از ما محروم نماند و نامستحق بی وسیلت
استیهال حظ اوفر مخصوص نشود و ارزاق هر یک بقدر حاجت
و وقت خویش آسان برسان چه بذل عواطف که نه در محل استحقاق
باشد و صرف آن عوارف بر وفق استجاب بیفتد اشرار در زمره
اخیار معدود شوند و اصدقا در سلک اعادی مسلوک گردند و ادات
و نواصی مساوی نمایند جمعی که عادت مباشرت جلایل اعمال و آلت
مثابرت عظایم اشغال دارند از شنا دخته الشرکا باقامت وظایف
خدمت رغبت ننمایند و از میل و تعصب که مثیر فتن و مدیر محنت
احتراز واجب دان اشغال و مناصب بخسیس نفس دنی نهاد
رکیک رای مده که چون ایشان متصدی عظایم امور شوند بواعث
زلازل اختلال از جوانب ظاهر شود و نظام عقد دولت از هم
باز گسلد و من بنفس خود بسر غور عقول و امتحان مکنت خرد هر یک
نتوانم رسید و عجز و نحر هر کس بو بید و خاص و عام را در نظر داشت
ترا بنفس خود متقلد این احوال و متصدی این اشغال باید شد و احتیاط
بلیغ بجا آورد تا کار بهر دم گلستی کار گذارد آمی سخن گو که بطالت

وجه و ذلاقت لسان یگانهٔ جهان و سرآمد زمان باشد حوالت
رود تا کرد و صحت کرد و امن کفایت تو کرده و بس گفت بدانید
که هر کرا حق تعالی تاج اصطفا بر سر نهاد و آفتاب دولت او را از
برج سعادت طلوع داد ملهم عنایت ازلی و ملقن هدایت
لم یزلی حقایق دقایق مصالح و مفاسد احوال را پیش نظر عقل او
مشخص گرداند و مرشد کفایت سرمدی بد و نیک و سود و زیان
آن بدو نمود تا هر چه گوید و کند مطابق صواب و موافق آرای
اولی الالباب باشد و من جهت تشیید اساس شهریاری و تمهید
قواعد جهانداری ابتهاج مناهج عدل و رافت را التزام کرده‌ام
و بر طریق مستقیم نصفت ثابت قدم ایستاده شما باید که از عهدهٔ
مهمی که بدو حوالت رفته کما ینبغی تفصی نمایند تا مرا از آن فراغ
نماید و شما از ترصد نکال فارغ آیید و مرا معلوم است که غرض
شما از التماس وضع این قانون چه بوده است و شما عروس
مقصود را زینت صورتی دیگر جلوه داده بود و دفینهٔ خزینهٔ سینه را
بدین طریق ظاهر گردید و من هر چند بر مضمر ضمیر شما واقف بودم

بودم و مسکن قلوب شما دانستم شما را مطاوعت نمودم تا
وظایف شکر مترتب دارید بر آنچه حق تعالی بر شما کسی را مکنت
تسلط داده که از عثرات و زلات شما اغماض می‌نماید و از
هفوات و بادرات اعراض کند و در معامله مجامله نگاه دارد
اما این مقدمه نصب عین دارید که گناه کار هر چند ملحوظ عین
رضا عفو و مأمون صفح باشد هیچ حال ثواب محسن ابرار نخواهد
گردد بدان مرتبه نرسد

باب هفتم

در احوال وزرا و طرفی از طرف و حکایات ایشان

قال الله تعالی حاکیا عن موسی علیه اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد
به ازری واشرکه فی امری و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا
اراد الله بملک خیرا قیض له وزیرا صالحا ان نسی ذکره و ان عدل
اعانه چون حق سبحانه و تعالی یکی از ملوک را بنظر عنایت ملحوظ
فرماید و بسعادت هر دو جهانی محظوظ گرداند او را وزیری
صالح کرامت کند که اگر دقیقه‌ای از دقایق عدل و احسان
از لوح دل او برود او را بیاد دهد و اگر عزم اجمال حزم کند

حسن معاونت دریغ ندارد و لفظ وزیر یا از وزر مشتق است و آن
پناه جای باشد قال الله تعالی کلا لا وزر یا از وزر و آن ثقل باشد
یعنی ملوک در معضلات امور برای و رویت وزرا پناه طلبند
تا وزرا اعبا و اثقال اشغال از دوش دل ملوک تحمل نمایند چه
قواعد مملکت بحسن تدبیر وزرا ممهدات و قواعد دولت
بیمن تدبیر شان منضد و ملک بی قرار کوهربار وزیر صائب
تیغ مرصع آثار ملک تواند بود که الوزیر عون الامیر و شریکه فی
التدبیر و چون درگاه وزیر مرجع اصحاب استنجاد و مآب او
مفزع ارباب استرفادست و سفیر و واسطه میان ملک
و خلق اوست باید که مالک ازمه تمامت مکارم اخلاق
باشد خاصه فرط تواضع و بسط خلق و لطف و حلم و اشاعت
مبرات و بر حاجت عقل و سماحت خلق از ابنای جنس
سرآمده و در غزارت فضل انگشت نمای جهانیان گشته
تا خلایق حاجات و مصالح خویش عرض توانند کرد و مرکرا
حق سبحانه و تعالی بخلعت کرامت وزارت که تالی خلافت

وثانی

و ثانی سلطنت است و نضارت حدیقهٔ دولت و بصارت
حدقهٔ مملکت از تدبیر رای ثاقب ایشان تواند بود تخصیص فرمود
و تاج این موهبت بر فرق مبارک او نهاد و بر ذمت کرم او واجب
شد که بعزم ثاقب و جد صاعد و اقبال مساعد بدین منصب خطیر
اقبال نماید و در اتمام مهام خاص و عام و استدراک اخلال اهتمام تمام
فرماید و مقادیر جمهور رعیت و رعات را در نصاب استیهال
و مصاب استحقاق فرو دارد تا حکیم از جاهل و اصیل از خامل ممتاز
شوند و بر کارها نواب کاردان کافی معتمد علیه رحیم دل خدا ترس
جلد معین کند که بر فرط دوربینی و غایت عاقبت اندیشی او اعتماد
داشته باشد تا قضا حوائج مسلمانان را بجان میان دربندند
و وجوه خزانه از وجوب انگیزند و تحت اقتضا در التزام نمایند
و پیوسته تحری مراضی ایزد تعالی بر همه مقدم و مرجح دارند و مراسم
خدمات شایسته فریضهٔ دانند و در قیل و قال و جواب و سوال
با رعیت امر فقولا له قولا لینا موتم باشند و رعایت جانب
رعیت را مستدعی دوام ایام دولت شناسند و درین میانه

از ترانهٔ ان لنفسک علیک حقاً فلا تضعه غافلا غافل نباشد تا
در کارها لازمهٔ اعطوا النفوس بارها متروک نماند و طریق استیفوا
علی کل ضیعة بصالح اهلها مسلوک دارد و دیگر باید که در معالجهٔ طریق
مجامله سپرد و ابواب بر و انعام و انواع صلات و اکرام بر
خلق مفتوح دارد و در تعظیم و اجلال اهل فضل بواسطهٔ انما یعرف
ذا الفضل من الناس ذووه تا بحدی مبالغت نماید که از هبوب
صبا تربیتش از ریاض علوم ازهار امانی بشکفد و ترشح زلال
اقبالش ترشح نهال افضال باشد و در بسط کف احسان
و کف بسط عدوان آثار مساعی جمیله بتقدیم رساند تا زواهر
نجوم دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گیرد و طلیعهٔ ترک صبح عدل
بر لشکر ظلام شب ظلم استیلا یابد و از حسن تدبیر او اعلام دیانت
از ذیاب باز ستاند و آفتاب رخشندهٔ آرایش آرایش عالمیان
گردد و سایهٔ هما آسایش آسایش عالم باشد و بدین واسطه صیت
جمیل او در بسیط عالم سایر گردد و سایر خلق زبان بدعا دوام
ایام دولت او دایر گردانند و چون ملک در حل و عقد و جدان

دفقد

دفقد و رتق و فتق و سکون و حظ و رفع و نصب و عزل احوال
ممالک گوش بزبان او دارد و صواب در افعال او بتدبیر وزیر و کفایت
او متعلق و منوطات باید که از زلت قدم و عثرت قلم در پناه
و ثبات و کفایت و فکر و درایت باشد تا اقوال و افعال او
موقوف صواب و مربوق فصل خطاب افتد
فاصابة الخلفاء فیما حاولوا امره منوطة بکفایة الوزراء مرجع از
نیک و بد ظاهر شود بوزیر مضاف و منسوب باشد

اذا نسی الامیر قضاء حق ‌‌ فان الذنب فیه للوزیر
لان علی الوزیر اذا تولی ‌‌ امور الناس تذکیر الامیر

و درین باب طرفی از ظرف احوال و اشعار و حکایات
و نکات و ظرایف و لطایف وزرا که جهان فضایل و ماحی بدع
اوایل و عالم علم و منبع حلم بوده اند و آثار پسندیدهٔ ایشان بر
ناصیهٔ ایام زاهر و صفحات صحف از لآلی ابکار نظم و نثر ایشان حالی
و زبان گردون تاریخ مناقب ایشان را تالی است ثبت افتاد
که از فواید خالی نخواهد بود و از جمله آنها که بدین صفات مذکوره

موصوف اند برامکه اند که هریک ازیشان آیت جوانمردی وفضل
براوراق جریدهٔ سپهر سپید چرخ کبود نگاشتند ورایت نام نیک وعطا
برذروهٔ عیوق برافراشتند پیدا ونا پیدا غور فضل پیش یک خاطر
وقاد مفصل یک یک بودی ودریای سخن بپایان با کف دربایش
جعفر جعفر بودی **حکایت** گویند هارون یکسال حج کرد وامین
ومامون ویحیی بن خالد وهردو پسران او فضل وجعفر بخدمتش بودند
چون بمدینهٔ رسول علیه السلم برسیدند هارون بموضعی بنشست وجعفر
با او وامین بجانبی دیگر وفضل با او وهر سه دست بعطا برگشادند چنانکه
در تمامت مدینه هیچ کس از افضال وانعام ایشان محروم نماند و اهالی
آنجا از ذلت فقر وفاقه باز رستند ونعمت غنا افشا کردند وشرح
این حال قایلی گفته **شعر** اتانا بنو الاملاک من آل برمک   فیا طیب اخبار ویا حسن منظر
لهم رحلة فی کل عام الی العدی   واخری الی البیت العتیق المستر
اذا نزلوا بطحاء مکة اشرقت   بیحیی وبالفضل بن یحیی وجعفر
فتظلم بغداد ویجلو لنا الدجی   بمکة ما حجوا ثلثه اقمر
فما خلقت الا لجود اکفهم   واقدامهم الا لاعواد منبر

یحیی کاتب وبلیغ وادیب وصایب رای وکریم بود وحلم وعفت
وهیبت ومانت کمالات انسانی اورا جمع آمده **شعر**

لا ترانی مصافحا کف یحیی	اننی لو فعلت اهلکت مالی
لو یمس البخیل راحة یحیی	لسخت نفسه ببذل السوال

حکایت گویند شخصی بر در خانهٔ یحیی بایستاد وچون یحیی بیرون
آمد پیش دوید وسلام کرد ویحیی گفت تو کیستی گفت من آنم که پارسال
درحق من انعام فرمودی یحیی گفت مرحبا بمن توسل الینا بنا واورا
صلتی تمام ارزانی فرمود وفضل در فضل وشجاعت یگانهٔ روزگار
وبار روزگار بود ودر فصاحت وکرم نادرهٔ دوران ونیز آمده
اوان مهمل عذب عدل ورافت او معمور وظمآن گشته وکف
راوش ارزاق جهانیان را ضمان کرده وابو نواس نصرای گفت

لجات من الدهور سالت الامیر	فامنی الامیر من الدهور
کذلک آل برمک لم یزالوا	ملاذا للطرید المستجیر
ولکن لیس للفضل بن یحیی	نظیر فیهم غیر الامیر
علی ان الوزیر ابو الامیر	فاکرم بالامیر وبالوزیر

بما ملكان لم يصبح لهذا / سوى ذا في البرية من نظير

واز مناقب او یکی آنست که اسحق موصلی این ابیات که نصیب شاعر در حق فضل گفته بود بر خواند شعر

عند الملوک مضرة ومنافع / واری البرامک لا یضر وینفع

ان العروق اذا استسر بها الثری / طاب النبات بها وطاب المزرع

و فضل نصیب شاعر را جایزهٔ این قصیده سی هزار درم داده بود چون این ابیات از اسحق سماع کرد فرمود که گوش مرکز این شعر در خزون مسامع من گذر نکرده است امّا این قصیده یک عیب دارد که درین جایزهٔ او تقصیر جایز داشته ام بجای سی هزار درم دینار داد

حکایت گویند مردی پیش حسن سهل آمد و استجارت کرد حسن را سواغل از نفقد او مانع آمد و این ابیات بحسن نوشت شعر

المال والعقل مما یستعان به / علی المقام بابواب السلاطین

وانت تعلم انی منهما عطل / اذا تاملتنی یا بن الدهاقین

اما یدلک اثوابی علی عدمی / والوجه انی رس فی المحاسن

واتته یعلم ما للملک من رجل / سواک یصلح للدنیا والدین

حسن

حسن اورا ده هزار درم صلت فرمود و این بیت بدو نوشت

اعجلتنا فاتاک عاجل برنا نزرا / ولو امهلتنا لم نقلل

فخذ القلیل وکن کانک لم تسل / ونکون نحن کاننا لم نسال

حکایت گویند احمد بن الخصیب وزیر معتصم در صناعت خویش مقصر بود و بحدّت طبع و طیش شهرت داشت امّا فراش سخا را و بساط منشور حاتم طی را طی کرده بود و برید فهم طبع و قادش مرغ وهم تیزتک فصاحت سحبان را پی هر که طیش و حدت اورا تحمل کردی بمطلوب رسیدی گویند در مضیقی سایلی پیش او آمد و چیزی خواست والحاح نمود احمد در خشم شد و پا از رکاب بدر آورد و لگدی بر سینهٔ آن مرد زد و این خبر فاش شد و امثال چنین حرکات از وزرا عیبی عظیم باشد و یکی از شعرا درین معنی گفته شعر

قل للخلیفة یا ابن عم محمد / اشکل وزیرک انه رکال

قد نال من اعراضنا بلسانه / ولرجله عند الصدور مجال

حکایت ابن مقله کاتبی فایق و مترسلی بی نظیر بود و از فضلیات و ادبیات بهرهٔ تمام و حصهٔ با نام داشت و شعر ناگزره گفتی و از معانی

فاضلانه نوشتی عبد الله احمد اسماعیل گفت چون ابن مسئله از اوج
فلک وزارت و کثرت در حضیض عزلت و نزارت افتاد
هرچند در میان ما دوستی بود از بیم این فوات مدتی در بند
احوال او اهمال رفت از زندان این ابیات نوشت **شعر**

تری حرمت کتب الاخلاء بینهم ... ابن لی ام القرطاس اصبح عالیا
فاکان لو سایتنا کیف حالنا ... وقد و تمنا نکبة هی ما هیا
صدیقک من راعاک فی کل حاله ... وکلا تراه فی الزخار مواسیا
فهبک عدوی لا صدیقی فاننی ... رایت الاعادی یرحمون الاعادیا

ترجمه

حرام گشت نوشتن بدوستان نامه ... بشهر قیمت کاغذ مگر گران گشتست
چه بودی ار گرهت حال من بپرسیدی ... که از حوادث ایام بر چه سان گشتست
تو دوستی نخستی ولی بساد شمن ... که روز نکبت برخصم مهربان گردد

دیگر صاحب کافی الکفاة اسماعیل بن عباد است بزرگواری
صاحب و فضایل و کمالات او مشهور تر از انست که دران
بتفصیل بیان حاجت افتد **شعر**

ولیس

ولیس یصح فی الافهام شی ... اذا احتاج النهار الی دلیل
خاطر و قاد او مبتدع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر بود
در فنون علوم نحو و لغت و شعر و اصولین تصانیف دارد و سهر
رسایل و نکت و لطایف او ازان گذشته که بسطی حاجت افتد
حال از حاجیان او آب شد در خاک افتادی و کار زخار با کف
راد او بخار نمودی اگر عمرو عمر یافتی و مغیره را غبار قفا بر دوش جان دو ختی
اضطراب آداب از مشاعل انفاس او اقتباس کردندی هم از
حکایت او گویند هر سال پنجاه هزار دینار ببغداد فرستادی تا بر علما
و فضلا و فقها و سادات مصروف شدی و چون ابو بکر خوارزمی
بخدمت صاحب عباد رفت صاحب مقدم او را بتبجیل و تعظیم
مقابل داشت و از اکرام و اجلال دقیقه مهمل نگذاشت اما کسوت
عطاء صاحب از قد طمع و توقع او قاصر بود استاد ابو بکر بخراسان
مراجعت نمود و در اهاجی صاحب نظمها شنیع ترتیب داد **شعر**

لا تمدحن ابن عباد وان هطلت ... کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه ... یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما

وازین انواع هجوها که نسیان حقوق وکفران نعم از مطالع مقاطع
آن ظاهرست بگفت وچون از دنیا رخت بربست صاحب
این دوبیت انشا کرد شعر اقول لرکب من خراسان مسرعا
امامات خوارزمیکم قال لی نعم فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
الا لعن الرحمن من کفر النعم حکایت گویند چون صاحب را
مرض الموت افتاد فخر الدوله بعیادت او آمد او را گفت من در
بندگی تو قدم صدق نهادم وبا خلق طریقی سپردم که ذکر خیر تو در
جریدهٔ ایام باقی ماند اگر بعد از من کارها برین نسق رود مردم
آن نیکوییها را بتو نسبت کنند وآن زمن یاد نیاورند واگر این
قواعد منخرم شود آنگاه مشکور من باشم واین در دولت تو
قدح باشد وذکر تو برافتد فخر الدوله آن نصیحت قبول کرد اما چون
تطبع بود بحکم شعر واسرع مفعول فعلت تغیرا
تکلف شی فی طباعک ضده بدان وفا نتوانست نمود
دیگر خواجه نظام الملک علی حسن طوسی است که آفتاب
از پرتو نور ذکا استقراض اضوا کردی آراستهٔ فضل موفور واد

مشهور

مشهور بود قدر رفیع وعزی منیع داشت موصوف برای رزین وهم
مبین صاحب کفایتی که اگر خواستی صحت ومرض را باهم جمع کردی
ومیان جوهر وعرض تفرقه افگندی بحسن کفایت اقطار جهان را
از مشرق تا مغرب مسخر تیغ سلطان ملکشاه وقلم خود گردانید وعلما را
بانعام واحسان مخصوص کرد واز آثار خیر او یکی نظامیه بغداد است
مدرسه بغایت مبارک وبزرگان بسیار از علماء اسلام مثل حجة
الاسلام غزالی طوسی وامام ابو اسحق شیرازی آنجا مدرس بوده اند
حکایت گویند خواجه از سلطان ملکشاه اجازت خواست
تا بمکه رود اجازت یافت وتصمیم عزم واحمال واثقال بجانب غربی
بغداد کشیدند وآنجا لشکرگاه زدند وخواجه جهت اتمام مهمات
آنجا توقف ساخت یکی از فضلا حکایت کرد که دران حالت
بخدمت خواجه میرفتم نزدیک خیمه درویشی را دیدم که بر چهرهٔ او اثر
ولایت لایح بود مرا گفت وزیر را بیش من امانتیست لطف کن
وبدو رسان ورقعهٔ بمن داد من رقعه بستدم وبخدمت خواجه دادم
خواجه دران رقعه تامل کرد وبگریست من پشیمان شدم چون

اگر به ساکن شد مرا گفت صاحب این رقعه را طلب کن من
بیرون آمدم درویش را بسیار بجستم نیافتم بازگشتم و اعلام دادم
خواجه رقعه بمن داد مطالعه کردم نوشته بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت حسن را بگو که حج تو اینجاست
بکجا می روی نه من ترا گفتم که بر درگاه این ترک باش
و ترک او مگو و مطالب ارباب حاجات بساز و در بندگان
امت مرا فریاد رس خواجه آن عزم را فسخ کرد و بازگشت و مرا
گفت هرگاه که صاحب این رقعه را ببینی او را پیش من آور
بعد از مدتی درویش را دیدم گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه
شوی تا بخدمت وی چه لطفی باشد گفت او را پیش من امانتی بود
با او رسانیدم دیگر با او کاری ندارم **حکایت** چون سلطان ملکشاه
ببغداد آمد و خواجه نظام الملک با او بود سؤال و زوار بر درگاه خواجه
بحکم و مشرب العذب کثیر الزحام ازدحام می نمودند و او رحمه الله
هیچ کس را محروم نمی گذاشت چون از بغداد مراجعت نمودند بفرمود
تا ابواب حساب میراث و مواهب و صلات کردند صد و چهل هزار

دینار

دینار برآمد در نوبت دوم باز ببغداد آمدند بفرمود تا بر مسکینان
سؤال و تجدید انعام میکردند و عطایا بموجب سابق میدادند
شیخ ابوسعید مهم واعظ بغداد که از جملهٔ صلحا و علما بزرگ بود
و در ورع و تقوی یگانهٔ زمانه پیش خواجه در رفت و فصلی از منشآت
و مخترعات خود ایراد کرد چون متضمن مواعظ و نصایح بود پاره‌ای
از آن فصل اینجا ثبت افتاد تا فایدهٔ عام باشد شیخ ابوسعید بعد از
تقدیم تحمید و صلوات و محامد خواجه گفت اگر کسی از درگاه توانگری
استماحت کند یا استجارت نماید توانگر در آن مخیرست اگر خواهد
ملتمس او را بحسن نجاح مقرون گرداند و اگر خواهد دست رد و خیبت
بر سینهٔ خیبت او نهد چه او در آن کار رنگ متطوع و متبرع است اما
کسی که باری تعالی مصالح بلاد و عباد برای و کفایت او نهاده در
اسداء عوارف و اهداء فواصل مخیر نیست و نشاید که متقلد مناصب
تقاصیر باشد چه او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش را وقف حقا
و بار آن بستده نتواند که اوقات خود را باختیار خود گذراند باعمال
تواند داشت و نه بمطالعهٔ کتب و تلاوت قرآن مشغول شد بلکه این

اعمال ورا نافله است و غمخوارگی بندگان خدا واجب و ترک همه
نوافل باجماع امم بهتر از اضاعت بعضی از واجبات است و خواجه
اگرچه وزیر پادشاه است اما بحقیقت اجیر است که جلال الدوله ملکشاه او را باجری
تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در دنیا مصالح عباد
و بلاد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید زیرا که چون حق
تعالی او را در موقف حساب بدارد و گوید که مملکت عالم در تصرف تو
آوردم و خلق را بودیعت بتو سپردم و کار ایشان را بتو حوالت کردم با ایشان
چه کردی و چه اقدام نمودی او گوید بار خدایا می‌دانی که از برای تدبیر کار
ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک را بدو سپردم و گفتم که
بافاضت خیر و اقامت مراسم حق مشغول باشد و هم تعلیم حکم کند و هم تبلیغ
و صدارت اسلام بدو مقرر کرده‌ایم و اینک در حضرت ایستاده است
از او بپرس که بلاد و عباد را چه کرده است اکنون صدر اسلام اندیشه
فرماید که در آن وقت چه جواب لایق‌تر باشد آنکه گوئی چون حکم
ممالک بمن رسید در خانه بگشادم و داد داد آدم و حجاب حاجات
برداشتم و با زوار و سؤال طریق احسان و اجلال سپردم

یا آنکه گوئی بر ابواب نواب نصب کردم و نواب و حجاب
معین گردانیدم تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصدان و وافدان را خائب
و خاسر باز گردانیدم انوشروان که از عبدهٔ اوثان بود در بر روی
خلق گشاده و تا حدی سهل الحجاب بود که رسول ملک روم با او گفت
پادشاه راه دشمن بخود آسان کرده است کسری گفت حصن من
عدل است و مرا درین منصب از بهر آن نصب کرده‌اند تا حاجات
مردم بر آرم و مظلومان را فریاد رسم اگر در بندم مراد بندگان خدای
تعالی چگونه توانم داد و پادشاه هندوستان که از جملهٔ بت پرستان
بود بر دو گوشش کر شد عظیم اندوهناک و متألم گشت یکی از براهمه از
برای همه او را تسلیه می‌کرد که ارکان و اجزای تنت را تلاشی و اضمحلال
ضروریست و قوی و اعصاب را وهن و ضعف از لوازم تقدم حس سمع
چندین اسف که موجب تلف است بخود نشاید کشید گفت من از بهر
بطلان قوت سمع حزین نشده‌ام بلکه موجب تأسف و سبب تحسر آنست
که اگر مظلومی داد خواهد سخن او نشنوم و داد او نتوانم داد پس بفرمود
تا ارباب حاجات جامهٔ سرخ می‌پوشیدند تا چون آنرا ببیند داند که او

داد خواست و تا او در قید حیوة بود جز ارباب جوایح و ظلامات
کس جامهٔ سرخ نمی‌پوشیدند و صدر اسلام از همه ملوک و حکام بدین معدلت
و شفقت سزاوارترست با چون در موقف با هیبت عرصات
بایستند یوم یعض الظالم علی یدیه فی موقف ما فیه الا خاشع
او خاضع او مقنع للراس اعضاؤهم فیه الشهود و سجنهم
نار و حاکمهم شدید الباس فضل و عدل دستگیر او شود و این معنی
خود در او تمام چگونه صورت بندد که حق عز و علا صدر اسلام را
بر روی زمین حاکم گردانید و خلعت بقاء او را بطراز طول مدت
و بلوغ امنیت مطرز کند و او در مدینه السلم و حضرت امام اسلام باشد
و مشارب عذب خویشتن را بی ریب از دحام کدار و هیچ
شک نیست که اشخاص انسانی را خلود و دوام محالست پس همان
بهتر که بتبلیل فانی کثیر باسق را احراز کند و فرصت که تمر السحاب
از صفات ذاتی اوست غنیمت داند و من امانت گذاردم و نصیحت
بجای آوردم و بخدای که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرضی دنیاوی نیست
بل که مطمح نظر و مسرح همت سامی حضرت و استدامت دولت است

والسلم

والسلم چون خواجه این نصایح استماع فرمود مرواریذ غلطان اشک
را با الماس مژگان سفتن گرفت و از عیون حدود حدود بر
رفت و شیخ را حالی بصلات و مبرات عالی خدمت کرد و شیخ از
قبول آن ابا نمود خواجه دیگر بار بر قرار معهود ارباب وظایف را
بار داد و انعام و اکرام فرمود حکایت و یکی از آثار کفایت و کاردانی او
آن بود که چون سلطان ملکشاه با حشمی گران و لشکری بی کران عزم غزو
روم کرد چهار صد هزار سوار بر حد ملک قیصر روم آورد و قیصر با استعدادی
تمام و حشمی با نام که انامل محاسبان زیرک از عقد سر جملهٔ آن عاجز آمدند
او را ملتقی گردد و دفع او مهیا شد و چون لشکرها بهم رسیدند روزی
سلطان با سواری چند بشکار رفته بود و عادت سلطان آن
بودی که چون بعزم شکار نهضت فرمودی هیچ از علامات
نشان پادشاهی با خود نبردی اتفاقا فرقه‌ای از لشکر روم کمین کرده
بودند و طلیعه برگماشته درین حال سلطان مفاوضه آنجا رسید
ایشان کمین بگشادند و از اطراف چون دایره سر بهم باز زدند
و سلطان را نقطه مثال در میان گرفتند و بیک زدن سنگ کمند محیط

کردن سلطان و یاران او شد و مانند ضرب طویل متوحش شدند
سلطان یاران را گفت [illegible] او را در عداد افراد اجناد در آوردند و هیچ
نوع تعظیم بکنند ع سران کردن از عز انجا نهند پس او را پیش قیصر
آوردند پرسید که سرخیل شما کیست گفتند ما را امر که هوس و خیال خللی
در دماغ نبوده است ما جمعی اوده تاقیم با خرید و فروخت جهت
واز درید و دوخت طاقیم از لشکر سلطان بیرون آمدیم بعزم شکار
و تماشا و من فعل ما شاء لقی ما ساء در حق ما محقق شد و در دست این
جماعت گرفتار شدیم قیصر بعد از پاس و بوس ایشانرا محبوس کرد و دران
میان گروه یکی از کنار روی بگریز نهاده بود و جانرا بر پشت برگ
در شب بلشکرگاه برد و ماجرای غصه ی نظام و صورت قضیه با نظام
الملک شرح داد وزیر او را گفت باید که درین قضیه صاحب راز تو جز
خزانهٔ سینهٔ تو باشد و بایمان غلاظ تاکید فرمود که اگر این حکایت از
دیگری مسموع افتد در لحظه خانهٔ تن ترا از رخت تعلق جان بپردازم و عور
نسور و غذا جوارح از اعضا و جوارح تو سازم و او همه شب سر اندیشه
بر زانو حیرت نهاد و انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت که درین باب

چه چاره سگالد و گشتن خصم را چگونه مالد و در مدت این کار بمحل و معالجت
مزاج مختل را بر چه نوع بنیاد نهد و پیش از آنکه دبیر فلک منشور تمام
صباح را مانند نامهٔ ابرار ابراز کند و ترک یکسوارهٔ چرخ میل کردن سواد
لشکر زنگ را از دروازهٔ افق بیرون جهاند نظام الملک با سواری چند
برسبیل رسالت بحضرت ملک روم پیوست قیصر را از آمدن نظام
الملک برسبیل رسالت اعلام دادند او را تبجیل و تعظیم نمود و بجایگاه نیکو
فرود آورد و انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانید آنگاه گفت با وجود
کفایت و کیاست و کاردانی تو عجب داشتم که نصیحت از ملکشاه
دریغ داشتی تا با چندین زحمت تجشم نمود و این مقاسات معانات
کرد و خود را چندین افواجات انداخت و بپایان این خطب را
نشناخت اما او جوان و کودک است همانا برای خود مستبد باشد
و نصح ناصح بسمع رضا گوش ندارد و از سر جهل و غرارت بر حرکات
وخیم عاقبت بی شریطهٔ تقدیم رویت قدم نهد لیکن علی کل حال
منع و زجر او بر ذمت کفایت و وفور عقل تو واجبست و عاقبت
اندیشی و مصلحت جویی بر کفاة حضرت و امنا و نصحا لازم چون

این فصل را تمام برخواند نظام الملک از ان پاسخ جواب گفت و فرمود که
در همه حال مداومت و معاهدت بهتر از مخاشنت و مشاحنت است
و وفاق و اشتیاق علی کل التقادیر بر طغیان و ضرب ترجیح دارد اما
انصلاح این قضیه موقوف قبول شرطی چندست که از طرفین ان
شروط رعایت کرده شود و بعهود و مواثیق موکد گردد تا محترم حریم الحاج
و دما و اموال خلق مصون و محروس ماند و هم در ان مجلس کار محاربت
و مخاصمت بمسالمت و مصالحت رسید و خطی نوشت مشتمل بر معنی
انکه فیما بعد ملکشاه با قیصر طریق موافقت و مصادقت مسلوک دارد
و پیرامون مخالفت نگردد و چون کار بقرار باز آمد و از طرفین بساط
نشاط و دعوی گسترده شد گفتند از لشکر شما جوسقی قریب دویست سوار
کم شده است یا نه نظام الملک گفت ازین قضیه وقوفی ندارم چه
لشکر ما بسیار اند گفتند ما قریب دویست سوار گرفته ایم و محبوس
داشته وزیر گفت گرفتن ایشان مبنی بر محاربت بود و اکنون
که عداوت بصداقت مبدل شد ایشان را رها باید کرد پس ملکشاه
را با یاران پیش وزیر آوردند چون چشم نظام الملک برایشان

افتاد

افتاد سخنهای سخت و درشت گفت و زبان برگشاید گفت در چنین
روزگار شکار محل انکار است و جمع اوردن قانرا خود غیر ازین کار است
انگاه برخاست و ایشانرا با خود همراه کرد و روی براه اوردند و چون
سیل در انحدار و شرر اتش در انصعاد از سرحد لشکر روم بیرون شدند
پس نظام الملک پیاده شد و رکاب ملکشاه را بوسه داد و رسولی
که از ان قیصر با ایشان بود چون ان حال مشاهده کرد دانست که چون
مردم روم رام ایشان و صید دام ایشان شده بود و از پی غرب
طبع و ساده دلی از دست داده ندم ندامه الفرزدق حین اتان النوار
والکسعی لما استبان النهار و بعد از فوت ندامت و تاسف چه فایده
دهد پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در روز لشکر بر نشاند و روی
بمصاف نهاد و چون قیصر اعتماد بر خدیعه صلح داشت استعداد
جنگ نکرده بود ناگاه پیش آمد و از طرفین لشکرها کانهم بنیان مرصوص
صفها اراستند و رجل اجال و برید سبل ارواح رجال یعنی سیارات
برج قوس بانقضاض و هبوط متواتر شد و سورت حمی الوطیس
حرب بر ریاح تنور اثیر ترجیح یافت و در صحرا هیجا از غوغا و غاغای

در فضا هوا کله بست که روی خورشید از آن چون پشت آینه تیره
وبیت جاوزنا قیاما باطعا لولا انهزام عداک لم یهدم
اص الطعام به وخم مصعدا حتی ترعرع فیه فرخ السم
لشکر سلطان چون اعوان الصدق و انصار حق در تبدید
شمل فجره و تفریق جمع کفره بجای آوردند و جمله حمله بردند و قلب
لشکر روم را چون قلب عاشق و زلف محبوب زیر و زبر
کردند و کالعصفور خلف العصفور روی در پشت ایشان
نهادند و در عقب ایشان همی تاختند شعر
مشوا الیها باسیاق کما انکدرت شهب الثواقب فی اثر الشیاطین
چندانک قیصر را دستگیر کردند و نزدیک ملکشاه آوردند تا جای
او را بخدمت و تحت تکلف نمودند قیصر البته سر فرو نیاورد
و او را خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاهست من نیز پادشاهم
در سلطنت مساوات ثابت است و ترجیح کبر سن مراست از چه
روی پیش او روی بر خاک نهم چون از خدمت امتناع نمود
گفتند کلمه بگو قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی که همیشه با وی بخش

واگر

واگر قصابی بکش واگر بازرگانی بفروش ملکشاه را دواعی کرم
و مساعی سماحت محرض شد گفت من پادشاهم و ببقاء جان
بر تو منت نهادم و او را بانواع نوازش اکرام فرمود و خلع
گرانمایه داد و در پهلوی خود بنشاند و چون قیصر آن صولت و فر
و صنع و لطف از او مشاهده کرد مالی عظیم قرار داد که هر سال از
روم بعراق و خراسان آورند و چون دید که تمامت امور بصورت
و رای نظام الملک تمشیت می یابد او را گفت التماس آنست که
بخدمتی فرمان رود تا موجب استظهار باشد و بجان و دل تلقی
کرده آید نظام الملک گفت متوقع من از تو چیزی بس که آسان
اگر مبذول افتد غایت لطف باشد و از آن منت بسیار دارم
قیصر گفت شعر بر تیغ چو زنگ و بر سر خویش چو موی نهم
بنشینم و بر چشم اگر فرمایی وزیر فرمود که پیوسته
آرزو دارم که در قسطنطنیه ملکی باشد قدری زمین انعام فرمای
که آنجا عمارتی توان کرد قیصر گفت چه مقدار باید گفت بقدر
پوست گاوی قیصر از حقارت آن ملتمس تعجب نمود و مبذول

داشت پس نظام الملک فرمود تا پوست گاوی بمالیدند
وازان دوالها باریک کشیدند وبدان مقدار وعرض از زمین
قسطنطیه فرو گرفت وانجا رباط ومدرسه ومسجد ساخت در
غایت شوق ونهایت تکلف ومالی وافر دران صرف
کرد واکنون ان عمارت از متبرکات عالمست وعروس
آن فتح بیمن آن وزیر صاحب تدبیر وپیر بی نظیر از ورای
پردهٔ غیب جهره نمود وماه آن شاه بعد از انخساف بعقده
ذنب تهور از مطلع خلاص واقبال طالع شد وقیصر روم را
رام کرد وبمنتهای روم برسید حکایت آورده اند که چون بساط
دولت امیر المومنین مامون در بسیط خراسان مبسوط گشت
واز اطراف بجانب طرف وطرف ونفایس هدایا وتحف
آوردند تمامت را در نظر آورد پس فرمود تا طرایف وظرایف
ملک روم را یک ده عوض فرستند وغرایب امتعهٔ اهل اسلام را
یک دو بدهند متربان کنند حکمت در ترجیح کفار بر اهل اسلام جیست
فرمود که جون از دولت اسلام محروم اند وتفاخر وتکاثر ایشان

عالت

عالت ومطمح نظر کفار بر عروض وزخارف دنیا مقصور باشد ازان
سبب مال وفرستادم تا بدانند که اینجا مال کم قیمت وعز اسلام وذل
کفر بشناسند جون رسولان بروم پیوستند از شکوه وهیبت وقدرت
وشوکت امیر المومنین یاد کردند که درین زمانه بفضل وعقل وسخا وعلم وحلم
وحیا یگانهٔ ذات از خصال بزرگی هیچ ازو مفقود نمانده ودر کفایت
وکیاست واصابت رای ثاقب مانند وزیر او سهل صبب ثابت
شود ولیکن وزیر اورا یک عیب داد که جوانست شعر

پیر باید وزیر زانکه به بر — هم تب هم طرب رسیده بود
سرد وگرم جهان کسی داند — که زهر شربتی چشیده بود

وجون این سخن بسهل رسید صبب اندیش وخند روزی از وظایف
ملازمت تقاعد نمود وبمعالجت مشغول گشت جون بحضرت مامون
درآمد ریش او سپید شده بود امیر المومنین پرسید که سبب شیب جیست ماجرا
شرح داد مامون فرمود که بزرگی وافتخار بفضل ومحاسن اخلاقست نه
بتلبیس محاسن وافزونی سن جه بسیار پیر بود که در مقام برنا از بی تدبیری
از جوانان نوعهد کم اند اذا کان فضل الشیبة فابلیس منه اذا افضل

دانسته اند که تقدم زمان بتقدم شرف نیست وهرکه بدان استعداد
متعرض صدارت وریاست شود ودر معرض امتحان باشد فخر بتفضیل
وطولات نه بفضول وطول وشرف بشرایف اوصاف وکرایم اخلاقست
نه بزرگی نژاد وافزونی نژاد شعر

ان المکارم اخلاق مطهرة | فالعقل اولها والدین ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها | والجود خامسها والعرف سادسها
والبر سابعها والصبر ثامنها | والشکر تاسعها واللین عاشرها
والنفس تعلم انی لا اصدقها | ولست ارشد الا حین اعصیها
والعین تعلم فی عینی محدثها | ان کان من حزبها او من اعادیها

سهل گفت هرچند چنین است اما چون حنکت ووقار وثبات
از اصحاب تجارب وپیران روزگار دیده بیشتر مشاهده می افتد
واین معنی در اذهان اهل جهان مقرر خواستم که هیچ کس انگشت برحرف
من ننهد که آن موجب نقصان شکوه وهیبت حضرت خلافت باشد
مامون از سهل این حرکت بپسندید واورا بدین زیرکی حسن وادب بستود
وبخلع وانواع کرامات مخصوص گردانید واز فضلا وزرا یکی عمید الدوله

ابن جهیر بوده است وزیر معتدی مردی کامل وفاضل ومتبحر با ثباتی
که کوه بنسبت آن کاهی بود ومهر از آفتاب رای او اقتباس نور
چون ماه نمودی مسند وزارت از مکانت او زینت یافت
وکل فضایل ومآثر بماء قبول او شگفته شد ورخساره فضل وادب
بمکانت تربیت او برافروخت وبا این فضایل شعر نیکو گفتی واین
ابیات از نتایج بکر فکر اوست شعر

الی متی انت فی حط وترحال | تبغی العلی والمعالی مهرها غالی
یا طالب المجد دون المجد ملحمة | فی طیها خطر بالمال والبال
وللمعالی صروف قل ما احدث | الی مرادا امرء تسعی بلا مال

گویند این وزیر سخن اندک گفتی فراشی از آن او حکایت کرد
که از اصفهان تا بغداد ملازم خدمتش بودم وهر سخن که با من
می گفت می شمردم درین مدت چهارده کلمه بیشتر نگفت وعمید الدوله
سخن باعراب گفتی ولغات غریب استعمال کردی حاجبی ارمنی
داشت اورا گفت قل للجند استلئموا اسدفه یعنی در شب سلاح بپوشید
حاجب با لشکر گفت وزیر می فرماید که بصفه بخسبید این سخن با وزیر

گشت بخندید و گفت   وشر الشدائد ما یضحک   و چون بسمعات
و شاه خلیفه رسانیدند با او متغیر شد او را حبس کرد و در انجا وفات
یافت بر دیوار حبس نوشته دیدند شعر

قل للذی خالنی فی فعله	فعل وفاء حین ادی وباح
ما انا بالناقض عهدا لمن	انت لی فی الطیران الجناح

لا ایسا عند اختلاط الدجی   من فرج یوتی به فی الصباح
دیگر جلال الدین ابن صدقه وزیری ادیب و کافی بود و فکرت
و فطنت و کرم و دقت نظر در غوامض امور با ان مضاف شده
دیگر گویند ابن انباری که کاتب انشا بود پیش وزیر ابن صدقه
درآمد و وزیر را هجوی گفته بود و رقعه در آستین داشت بی اختیار
او رقعه بیفتاد و وزیر برگرفت و بخواند این بیت از ان قطعه بود شعر
انت الذی کونه فاسد   فی عالم الکون و الفساد
رقعه را پیش ابن انباری و گفت من این شعر را تمام بیت
دیگرش ابنیت در حال نظم کرد شعر   ولتبوه الدید جهلا
و هو بری من السداد   انباری خجل شد و ساکن گشت

بار

باب هشتم در نتایج خواطر وزرا و حکمای ایشان

بزرجمهر وزیر انوشروان از مشاهیر جهان و سرآمده دوران بود
و برای رزین و حزم متین موصوف و مذکور و بکمال ذکا و فرط ذکا
معروف و مشهور عقلا، زمانه از ابکار افضال او اعتراف نمودندی
و فضلاء عالم یک کلمه سماحت و کیاست و درایت او اعتراف
کردندی نکت و اشارات او عین انسان و کلمات او کلمات
قانون جوامع و دقایق حکم است اسرار و ضمایر و استار مصابیح پیش
نظر بصیرت او پیدا بودی و پیدا از فسحت عرصه عریض بسطت فضل
پیش مسرع طبع و قاد و قریحت نقاد او مختصر نمودی از وسوال کردند
ای الناس اولی بالسعاده قال اقلهم ذنوبا گفتند دین خدا چیست
و دین شیطان چیست گفت دین خدا امانت و حسن نیت
و دین شیطان سیاست و خبث نیت گفتند حسن نیت چیست
گفت راه میانه گرفتن و در احوال احتیاط واجب داشتن و جوانمردی
کردن گفتند اقتصاد و جود و افراط و بخل چیست گفت اقتصاد
بذکر زوال دنیا است و باز داشتن نفس از متابعت هوا و جود حسن وجود

کردن نفس و مراد او دادن بصورتی که جانب دین و آبرو محفوظ
باشد و افراط عنان شهوت فرو گذاشتن است و بجوش آمدن
طبع میل نمودن و بخل منع نفس است از استیفاء مرادات و حق دون
ناگذاردن گفتند از مردم کدام فاضلتر گفت دانا تر و آسان گفتند
عاقلترین مردم کیست گفت آنکه در امور و عواقب آن نظر کند
و پیش از شروع نیک و بد آنرا بصدق فراست و رویت پیش خاطر
مشخص گرداند و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود و فرصت غنیمت
شمارد گفتند عقل چه نتیجه دهد گفت خلاص از ترس و شروع ناکردن
در قضیه با بیدا غور و اکثار بد کردها و قرب اجل گفتند کدام خلق
نیکوتر گفت تواضع و سخن نرم گفتند کدام عبادت نیکوتر گفت وقار
در امور و ثبات در طاعت گفتند کدام سیرت زیباتر گفت عدل
گفتند سلامت از آفات بچه حاصل شود گفت آنکه با عقل عجب نیامیزد
و با علم فخر نباشد و جود از سرف مصون ماند و صحبت سلطان
مشوب ریا نبود گفتند سر نیک و بد که بمردم رسد از قدرت یا از عمل
گفت قدر و عمل مانند تن و جانست تن را بی جان حرکت نباشد

دروغ

دروغ بی حسد صورت نبندد گفتند قدر چیست و عمل چه گفت
قدر علت آنچ خواهد بود گفتند چه چیز است بدنیا ماننده‌تر گفت
احلام نایم گفتند چه چیز است که اهل فضل بدان حسد برند و بجا خود
باشد گفت ملک صالح مظفر گفتند خدا کرا دشمن‌تر دارد گفت
فقیه فاجر را گفتند کدام بی عصمت گفت آنکه باندک راضی شود
گفتند کدام دامن پاک‌تر گفت آنکه شرمگین‌تر باشد گفتند شرمگین
کدام است گفت آنکه مذمت بروی سخت‌تر از فقر باشد گفتند
قانع‌ترین مردم کیست گفت آنکه حیا او بر شهوت غالب آید
گفتند کیست بنصرت و ظفر سزاوارتر گفت آنکه برحق باشد گفتند حجت
که چشم و دل را روشن گرداند گفت فرزند نیک بخت و جفت موافق
گفتند در رنج و خواری صابر کیست گفت حریص طامع گفتند کدام چیز را
اندوه و غم بیشتر است گفت درویشی بعد از توانگری و ذل بعد از عز
و نومیدی بعد از امید گفتند کیست که سزاوار رحمت است گفت کریمی
که منحوس شود و عالمی که مغلوب جاهلی گردد گفتند مستحق لوم کیست
گفت آنکه کفران نعمت کند و دوستانرا بگذارد گفتند از چه چیز

احتراز واجبست کفت از دوست فریبنده و دشمن قوی کفتند کیست
کفت آنکه او را دوست بیشتر باشد کفت متواضع کفتند کیست که
دشمن بیشتر دارد کفت آنکه مردم را بزبان برنجاند کفتند چیست
که راحت او بسیارست کفت امن کفتند کدام سرور افضل است
کفت عواقب بخیر کفتند چه چیز مردم را داعیست بهلاک کفت
آرزو نفس کفتند چه چیزست که فساد او زودتر اثر کند کفت سخن
چین دیکر کفت پنج چیز از خصال علماست تاسف بر مافات نخورند
و از آنچه بدیشان رسد اندوه نبرند و بچیزها دور امید ندارند
و در سختی نترسند و در آسانی نظر نشوند و هفت چیز از خصال
جهالست از اندک سببی غضب نمودن و عطا نه باهل استحقاق
دادن و نفس خود را فراموش کردن و دشمن از دوست باز نشناختن
و با بدان نیکی کردن و سخن بی فایده کفتن و توقع خیر از نا اهل داشتن
و پنج چیز از پنج کس در غایت قبح است تنکی دلی از ملوک و سرعت
غضب از علما و جفا از زنان و مرض از اطبا و کذب از قضاة
هشت کروه از کردار خود خوار شوند آنکه درمانده ناخوانده

درآید

درآید و آنکه در مجلس اغیار نشیند و آنکه توقع نیکی از دشمن دارد
و آنکه در خانه شخصی نشیند و او را خوار کند و آنکه ناخوانده در حدیث
دو کس درآید و آنکه توقع بر لیام دارد و آنکه بیش فضولی کند و آنکه
سخن با کسی کوید که بدو التفات نماید و عاقل باید که در همه احوال
بر لطف و عنایت و شفقت باری تعالی تکیه کند و در شداید بر خود
و خویشان و باهل صدق در عهود و بعمل صالح در وقت مرک مستظهر
باشد و کفت جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و دوست دیکرست
و جفت ناموافق چون دشمن و دزد است هر که سخن بسیار
کوید واثق باش بجنون او چه تیغ زبان را بی ضرورت از نیام
کشیدن کار خردمندان نباشد و سخن یکی از حکما و وزراست که
چون اخلاق مرد نیک باشد حواشی و خدم او بی ادب باشند هر که
هرکاه در کارها مشورت کند هر آینه دست بکرون مطلوب درآرد
با شش کس مشورت مکنید با شبان و معلم و آنکس که با زنان بسیار
نشیند و کسی که مهمی دارد و خاطر او مشغول اتمام آن باشد و آنکه
آرد در خانه ندارد و آنکه حاقن باشد از کسی مشورت خواهید

وبصواب دید امثال نماید که سه شرط در وی موجود باشد
محبتی صادق وعقلی کافی وخبرتی تمام تا احوال نیک وبد
باز گوید شعر خصایص من یشاور ثلث فخذ منها جمیعا بالوثیقه
وداد خالص وود فور عقل ومعرفه بحالک فی الحقیقه
فمن حصلت له هذا المعانی فتابع رایه والزم طریقه
هر که سر دل خود بپوشد سر بر سر کند هر چیز را که خواهان ان
بشنو تا نشنود محفوظ تر ماند الا اسرار که چندانک خزانه او بیش باشد
ضایع تر بود شخصی سخنی پوشیده با فضل برمکی گفت وگفت کتمان
وافشا متوقع است وزیر بجواب او این بیت برخواند شعر
ومستودعی سرا کتمت مکانه عن الحس خوفا ان یتم به الحس
وخفت علیه من هوی النفس شره فاودعته فی حیث لا یبلغ النفس
حسن سهل گوید اذا انت سحت بسرک فغیرک به اسمح هم او بسر
خود را گفت یا بنی کن جوادا بالمال فی مواضع الحق ضنینا
بالاسرار عن جمیع الخلق فان احمد جود المرء الانفاق فی وجه البر
والبخل بمکتوم السر جوانمردی در همه حال وهمه جا مستحسن است

الا در اسرار که جود آنجا بقبح موسوم است وشعار عار دارد وکلمه چند
از منثور حکم که طباع سلیمه ورا بدان مسامحه کرده است چون
مختصر وپرفایده بود ودر افواه امثال سایر ودر اثنا محاورات
درج شایست کردم بدان صیغ ثبت افتاد چه عبارت از معانی
بسیار بالفاظ موجز عذب روشن از بلاغت تواند ونقل ان
بپارسی از ادای آن مایده قاصر خواهد بود الصبر علی الغصه
یودی الی انتهاز الفرصه بمفتاح عزمه الصبر تفتح مغالق الامور
القناعه روح القلوب وراحه الغالب من تعزز بالله لم یذله السلطان
ومن توکل علیه لم یضره الانسان الثقه بالله اقوی امل والتوکل
علیه ازکی عمل التجارب مراه الغیوب ونواظر العیوب لا خیر
فی عزم بلا حزم ینبغی للعاید فی الحرب ان یکون فیه اخلاق من البهایم
شجاعه الدیک وقلب الاسد وحمله الخنزیر وروغان الثعالب وصبر
الکلاب علی الجراحه وحراسه الکرکی وحذر الغراب وغاره الذیب
الاعمی مکار والاعور ظلوم والاحول تیاه الخیل اعلم بفرسانها اما علی
یردون ان ترکته وقف وان نفعته کبف وانت علی فرس ان رکبته

ساروان فسه طار يذل الموجود وغاية الجود الصدق نجي والكذ
ردی من اطاع هواه يعطي عدوه مناه وافق من توافق هل
تلد الحرة الا الحرة او تلد السنور الا الهرة من تصدر قبل اوانه
فقد تصدى لهوانه العقل اطيب عيش والعدل اغلب جيش
اذا كان رضى الخلق معسورا لا يدرك فان ميسوره لا يترك
انما يحتاج الى اخوان العشرة لزمان العسرة شر اخلاق الرجال
البخل والجبن وهما خير اخلاق النسا ابخل الناس بماله اجودهم بعرضه من
بذل ماله ادرك آماله من لم يرض عن صديقه الا بايثاره على نفسه
دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب كثر عدوه المروة التامه مباينه
العامه والاحتياط في ترك الاختلاط جل الطريق لمن لا يثق اذا لم يوافق
فارق لا ترفع عصاك عن اهلك انما اخشى سيل تلعتي ثمرة الدواعی
الذله ثمرة العجله الندامه انت بخير ما صنعت خيرا قل البكار كان وجهك
عابسا الرای یهلک بین البخل والضجر الصدق ینجی عنک لا الو عدال
الوعيد سلاح العاجز الحمق داء يصلحه الجليس الصالح رب زارع لغيره
حاصد لنفسه خير المال ما اطعمك ولم تطعمه اشد الجهاد جهاد الهوى

المصطفى

المصطفى بالنار اعلم بحرها الكتب اصداق الحكم ما هكذا يورد ما سعد الابل
ليس من العدل سرعة العذل من جهل التمام عنا ما تكا اليمين اهم من اللسان
الناس حلائك ما لم تنفر الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع ان كنت
ريحا فقد لاقيت اعصارا من كثر غمزه لم يطب ثمره من طلبه العدم نجحه
الحذر ربت حيله انفع من غيله انتهز الفرصه قبل ان تعود غصه نعم الموازرة
المشاورة وبئس الاستعدا والاستبداد دولة الجاهل عبرة العاقل
البخيل حارس نعمته وخازن ورثته كم من لسان اهلكه لسان الكل ام
من دنياه ما ينفعه على اخراه والله اعلم

باب نهم
در تاریخ اسلامی

در زمان انوشیروان در عام الفیل ولادت مصطفی صلی الله علیه وسلم
اتفاق افتاد و چون پدر او عبدالله بمرد او در شکم مادر بود و فاضلی سال
عمر و پیغمبری و اقامت او را در مکه و مدینه در یک بیت گفته اند مادرش امنه
بنت وهب بود از بنی زاهره و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
ابن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر

ابن برار بن معد ابن عدیان بن ادبن اد بن الهمیسع بن المقوم بن ناحج
ابن سرح بن حمل بن قدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن ازر وهو تارح بن ناحور
ابن راعو بن فالغ بن عابر بن سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
ابن متوشلح ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
ابن ادم صلوات الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیا والمرسلین
وبعد از چهل سالگی حق تعالی بدو وحی فرستاد و فرمود تا بنیاد اقارب
خود را دعوت کند واول کسی که بروی بگروید از مردان ابوبکر صدیق
بود رضی الله عنه واز زنان خدیجه واز کودکان امیر المومنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه وبواسطهٔ دعوت ابوبکر بسیار از اکابر مسلمان
شدند وچون عمر مسلمان شد اسلام قوت یافت وپیغمبر با جماعت
در مسجد آمدند واشکارا نماز گزاردند وقریش قصدها کردند اما
انک ابوطالب رئیس مکه بود نکایتی نمی توانستند رسانیدن وچون
ابوطالب درگذشت عباس مردی حلیم بود ومنع قریش از وی نتوانست
کرد اهنگ هجرت کردند وصحابه را بتفاریق بمدینه فرستاد وخود
وابوبکر از پی ایشان برفت ودر مدینه اسلام ظاهر وقوی گشت

وآیت

وایت سیف اجا فرود امد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در بیست وسه
غزو بنفس خود حاضر شد وقولی دیگر انست که در نه غزو حاضر شد
بدر احد خندق وبطن بنی المصطلق فتح مکه حنین طایف حبس
ودر باقی لشکر فرستاد ودر همه مظفر ومنصور بود ودر احد مر جند بسبب
غدر منافقان نکایتی رسید وحمزه دران حرب شهید شد اما در
اول غلبهٔ اسلام بود وپانزده زن خواست سیزده بخانه اورد ودو را
پیش از دخول طلاق داده ودر وقت وفات نه بودند اما کابانزده
با یکدیگر داشته است وزن نخستین او خدیجه بود ابنه خویلد بن اسد
وپیغمبر را ازو چهار دختر آمد رقیه ام کلثوم زینب فاطمه وسه پسر قاسم
طاهر طیب وهر سه پیش از نبوت بمردند وتا خدیجه در حیوة بود زن
نخواست وبعد ازو عایشه را نکاح کرده او هفت ساله بود ودو سال بخانهٔ
پدر بنشست وبعد از عایشه حفصه دختر امیر المومنین عمر خطاب را واو پیش
از پیغمبر زن عبد الحبش بود ودو سریت داشت یکی ریحانه دختر زید قرظی دوم
ماریه دختر شمعون وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم پسری آمد او را ابرهیم نام کرد
دو سال بزیست واو را ده کاتب بود عثمان بن عفان علی بن ابی طالب

خالد بن سعید بن ابی العاص برادرش ابان بن سعید بن ابی کعب بن
زید بن ثابت بن عبدالله بن سعید معاویه حنظله اسدی و او صلوات
الله علیه مردی بود مربع قامت و سپیدی رویش با سرخی زدی و چشمهای
سیاه و مویش جعد و سیاه و دراز بود تا کتف و گردن سپید و از سینه
تا ناف خطی سیاه از موی باریک بود چنانک تصور کنی که بقلم کشیده اند
زیر شکمش جز از آن هیچ جا موی نبود و سرش گرد بود نه کوچک و نه
بزرگ و دستش بزرگ و دهن و در میان دو کتف مهری داشت موی زرد رسته
روشنایی از آنجا بتافتی و در راه چنان رفتی که کس از بالا بزیر آید و جمال او
چنان بود که هر که در روی وی نگه کردی غم از دلش برفتی و از شیرینی سخن
گفتن او کس سیر نشدی و دندانها گشاده داشت و موی سر گاه گاه
فرو گذاشتی و در شصت و سه سالگی تا موی در تن او سپید شده بود و خوش
خوی و دلیر و دست فراخ بود صلوات الله علیه و سلامه و او را هشت
نام بود محمد احمد عاقب حاشر نبی الملحمه نبی التوبه در سال دهم
از هجرت حجة الوداع کرد و در مکه نالان شد و چون بمدینه آمد همان زحمت باقی
بود و چون محرم سال یازدهم درآمد گران تر شد و تا دوشنبه دوازدهم ربیع الاول

بکشید

بکشید و در آن روز برحمت حق پیوست صلی الله علیه و سلم و هنوز پیغمبر
را نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان صحابه افتاد خواستند که سعد بن
عباده را بر خویشتن امیر کنند و خبر بامیرالمومنین ابی بکر رسید علی و عباس
بتجهیز و تکفین پیغمبر علیه السلام مشغول شدند و ابوبکر و عمر بخانه سعد بن عباده
رفتند در راه ابو عبیده جراح پیش آمد و خبر انصار تقریر کرد ابوبکر گفت والله
باز نگردم تا سخن ایشان بشنوم پس هر سه بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار
بود برفتند و سعد بن عباده آنجا رنجور خفته بود و اوس و خزرج می خواستند
که با او بیعت کنند چون ابوبکر را بدیدند گفتند شما مهاجرید و محل و فضل شما
ظاهرست و لیکن ما نیز رنج کشیده‌ایم و در اسلام سعیها کرده می خواهیم که یکی را
بر خود امیر کنیم و شما نیز یکی را بر خود امیر کنید تا فتنه برنخیزد چون ایشان سخن
تمام کردند ابوبکر خطبه کرد و بعد از تحمید و صلوات هر آیت که در فضل
انصار آمده بود بخواند آنگاه گفت اگر چنین کنیم که شما می گویید اختلاف
کلمه افتد و کار بشمشیر کشد و شما دانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که
الائمه من قریش امامت را بقریش بازگذارید تا ایشان و ابو عبیده یک کس
معین کنند و شما همچنان پیش موفر باشید و اشارت بعمر کرد که یکی را امین

مى‌كنم و بر سه كزينم شما نيز هم با او بيعت كنيد و بعضى از انصار را موافق
نيامد عمر چون ديد كه فتنه خواهد بود دست ابوبكر را كشيد و با او بيعت
كرد و گفت از همه تو سزاوارترى كه پير قريش توى و مكانت تو نزد
پيغمبر از همه بيش بود و چون اين خبر فاش شد همه روى آنجا نهادند
و بيعت كردند چندانى ازدحام شد كه نزديك بود كه سعد بن عباده
بزير پا رفت كشته و امير المؤمنين على بعد از چهل روز بيعت كرد و بروايتى
ديگر بعد از دو ماه و على بدست خويش پيغمبر را عليه السلم بشست و شقرا
مولى پيغمبر و اسامه آب مى‌ريختند و او را هم آنجا در حجرهٔ عايشه رضى الله
عنها در گور نهادند تا مهاجر و انصار تمام بروى نماز كردند آنگاه
زنان و كودكان درآمدند و نماز گزاردند بر عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات
بدان كه دولتها بر دو گونه است اصلى و فرعى دولتها اصلى سه بخش
است اول دولت خلفاء خمسه ابوبكر و عمر و عثمان و على و حسن بن على
رضى الله عنهم اجمعين و ابتداء مبايعت ابى بكر است و آخر آن جمادى
الاخر سنه احدى و اربعين هجرى كه امير المؤمنين حسن با معاويه صلح
كرد و بزركى تاريخ هر چهار را در يك بيت گفته است شعر
عتيق لحد فاروق نو سنون ست نيمان الا شلها ثم ده على

دوم دولت امويان است ابتداء آن تاريخ مذكور و آخرش
ابتداء دولت سفاح ربيع الاول سنه احدى و ثلثين و مايه هجرى
سوم دولت عباسيان است و اول تاريخ مبايعت سفاح است و آخرش
شهادت مستعصم خليفه صفر سنه ست و خمسين و ستمايه و دولتهاى
فرعى نيز سه است اول دولت علويان بمصر دوم دولت سامانيان
سوم دولت سلجوقيان و هر چه جز اين سه دولت است بر خلافت
غالب نشده و اگر چه بسطتى يافت و در اثناء شرح دولت عباسيان
احوال هر كس در موضع خود گفته شود ان شاء الله تعالى انساب امير المؤمنين
ابى بكر نام او عبد الله بود و نام پدرش ابو قحافه عثمان نام مادرش
سلمى بنت صخر و كنيتش ام الخير بود و او را صديق جهت آن خوانند
كه در صعود بود چون خبر نبوت شنيد در حال تصديق كرد و نسب او
با نسب پيغمبر عليه السلم در مرة بن كعب بهم رسد و پدرش ابو قحافه در فتح
مكه مسلمان شد و او را بخدمت عليه السلم آوردند و موى سر او سفيد
بود و پيغمبر از بهر تعظيم ابوبكر فرمود كه شيخ را در خانه بايست گذاشت
تا ما بزيارت او رفتمى و ابوبكر پيش از و متوفى شد و سدس مال او با بو قحافه

رسید و ابوبکر علم انساب و ایام عرب نیکو دانستی و فاضل و عالم بود و شعر نیکو گفتی و این دو بیت بدو نسبت کنند

مرض الحبیب فزرته	فمرضت من حذری علیه
فشفی الحبیب فزارنی	فشفیت من نظری الیه

گویند حذاقت ابوبکر در علم انساب بود که پیغمبر علیه السلم حسان ثابت را فرمود که هجا مشرکان خواهی کرد پیش ابوبکر رو و معایب ایشان را ازو معلوم کن که انساب و ایام و وقایع ایشان نیکو داند مولد او بمکه بود و در سال یازدهم از هجرت با او بیعت کردند بمدینه و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر هجری درگذشت و در حجرهٔ عایشه که مدفن پیغمبر بود دفن کردند و زن او او را بشست کاتبش امیر المومنین عثمان بود و قاضی امیر المومنین عمر و حاجبش سعد مولای او و عمر خطاب را ولی عهد کرد و او سه پسر داشت عبد الله و عبد الرحمن و محمد و سه دختر داشت اسما و ام کلثوم و عایشه عبد الله روز طایف با پیغمبر علیه السلم بود در جنگ مجروح شد و چندان بزیست که خلافت پدر دریافت

وبیش

وپیش از پدر درگذشت و هفت دینار میراث گذاشت ابوبکر را بسیار شمرد بسبب زهد او و اسما را که ذات النطاقین گفتندی زبیر عوام بخواست و عبد الله بن زبیر ازو در وجود آمد و اما محمد بر عثمان رضی الله عنه خروج کرد و با قاصدان او یار شد و اما عایشه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه زنان دوست تر داشتی و چون بعالم آخرت رفت در کنار عایشه سر بسینهٔ او باز نهاده بود و عبد الرحمن روز بدر با مشرکان بجنگ آمد اما بعد از آن مسلمان شد و در اسلام مرتبتی عالی یافت اول اسامه را که پیغمبر بام زد شام کرده بود و بسبب رنجوری پیغمبر در توقف افتاد بر حسب فرمان پیغمبر علیه السلم روانه داشت و پیاده در رکاب اسامه رفت و او را تشییع کرد گویند وقتی بیمار شد صحابه بعیادت او رفتند و باحضار طبیب اشارت کردند گفت طبیب مرا دیده است گفتند چه دوا فرمود گفت فرمود که آن کنیم من خواهم و در عهد او دوازده طایفه از عرب مرتد شدند و او کفایت کرد و دو دیگر عمر چون وفات او نزدیک شد عایشه را گفت در مال من نظر کن از آنگاه که بار گاه خلافت یافت هرچه در مال من زیاده

شده است بمسلمانان بازده او نظر کرد سری جوان یافت
وکنیزکی حبشه وقطیفه که پنج درم ارزیدی انهارا به بیت المال فرستاد
در ایام طلیحه بن خویلد نامرتدان عرب بوست ودعوی پیغمبری کرد
وتمامت اعراب باده مرتد شدند وکس نزدیک ابوبکر فرستادند
که زکوه ازما طرح کن تا مطاوعت کنیم صحابه گفتند که وقتی که پیغمبر با
ایشان حرب میکرد ملائکه مددی دادند وامروز وحی منقطع است
آن صورت میسر نشود وترا مقاومت عرب نباشد با ایشان
طریقه مساهله ومسامحه پیش باید گرفت چندانک دیگر باره اسلام
رونق گیرد ابوبکر گفت والله لو منعونی عقالا مما ادوا الی رسول الله
لقاتلتهم بالسیف پس کارها ضبط کرد واسامه را از شام باز خواند واو
بشام کارها تمام کرده بود وخالد بن الولید را امارت داد تا طوعاً
وکرهاً مال صدقات وقرار قبول کردند ومسیلمه کذاب نیز دعوی
نبوت میکرد وجمعی انبوه بروی گرد شده بودند وزنی سجاح نام نیز از
بنی تمیم همین دعوی اغاز کرد وشاعری در حق هر دو گفته باشد شعر
والت سجاح ووالاها مسلمه کذابه من الدنیا وکذاب ومایان

او

او بش از مایان مسلمه بودند مسلمه پیغام داد که خواهم که مارا
اجتماعی باشد ووحی که بر ما منزل میشود بریکدیگر خوانیم سجاح
پیش او آمد مسلمه از جهت او خرگاهی زد از ادیم ودر انجا خلوت
کردند وبا او جمع آمد بعد از قضاء وطر سجاح گفت من نبوت
ترا اقرار کنم تو کابین بقوم من فرست ومرا خطبه کن تا چون
عقد منعقد کرده بنی تمیم را پیش تو ادم مسلمه سجاح را خطبه کرد واسان
سجاح را بزنی بدو دادند مسلمه نماز دیگر از بنی تمیم اسقاط کرد
وگفت این مهر سجاح است واکنون بعضی از بنی تمیم این نماز
بگذارند وگویند نخست نماز دیگر مهر کریمه ماست ابوبکر چون
این احوال شنید خالد را بالشکر بحرب فرستاد خالد چند
نوبت با او جنگهای سخت کرد اخر وحشی که قاتل حمزه بود
بهمان حربه او را زخمی زد وبدوزخ فرستاد خالد او را گفت
در جاهلیت نیکوترین خلق را کشتی ودر اسلام بدترین خلق را
بدوزخ فرستادی ورایت اسلام بالا گرفت در سال
سیزدهم خالد را بالشکر بشام فرستاد وحربهای عظیم

کردند و مدت این حروب چندان امتداد یافت که ابوبکر
را وفات رسید و با عمر بیعت کردند عمر خالد را معزول کرد
و ابوعبیدهٔ جراح را امارت داد چه میان عمر و خالد عداوتی
بود بسبب آنکه چون عرب مرتد شدند و بر سجاح بگرویدند
مالک بن نویره از آن جمله بود چون افترا و دروغ سجاح
بدانستند روی ازو بگردانیدند و از کرده پشیمان شدند
و کس بخدمت ابوبکر فرستادند و عذر خواستند عمر ابوبکر را گفت
ایشان را مهمل نتوان گذاشت بنویس بخالد تا تفحص حال ایشان
کند هرکه مسلمان نیست تیغ بکار راند چون نامه بخالد رسید
معتمدان بقبایل فرستاد تا از بانگ نماز که اعظم شعایر است
در دین اسلام تفحص کنند ده سوار بقبیله مالک بن نویره رفته
بودند و او را بخدمت خالد حاضر کردند و سواران را اختلاف
افتاد بعضی از قبیلهٔ او بانگ شنیدند و بعضی گفتند نشنیدیم و مالک
سخنی را می گفت در اثنا این گفت آن مرد شما را چنین گفتی
یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد بانگ بروی زد که بعد از آنک

بنهایت زنگی فضیحه زانیه را گردن نهادی هنوز از متابعت
خواجه علیه السلم عاری و آری یعنی مرد ماست مرد شما نیست
البته با دین اسلام الفت نخواهی گرفتن او را بکشت ابوقتاده
گفت من در قبیلهٔ او بانگ نماز شنیدم خالد آنرا بر تعصب
حمل کرد و او را برنجانید ابوقتاده بمدینه آمد و آن حال با
ابوبکر بگفت او التفات نکرد گفت او امیر است هرچه کند
دانسته باشد ابوقتاده چون ازو نومید شد پیش عمر آمد
و میان عمر و مالک مصادقت بود چون این خبر شنید گرفته
شد و ابوبکر را گفت خالد شمشیر ظلم کشیده است و مسلمانانرا
می کشد مالک نویره مسلمان بود و ابوقتاده گواهی میدهد
او را کشت و زن او را خواست ابوبکر گفت خالد را شجاعت
و دانایی و پارسایی بهم جمع شده است نادانسته بر چنین
حرکات اقدام ننماید متهم بود از مالک باغزا عمر بخدمت ابوبکر آمد
و چون بار طلبید مثال صادر شد که خالد تنها بحضرت آید
تا مهم گوید خالد دانست که عمر درین باب بجدّست جریده

بخدمت شتافت واز بلال درخواست که او را بخدمت امیر المومنین
تنها دارد وقتی که عمر حاضر نباشد وبلال آن قبول کرد چون خالد
بر در مسجد رسید عمر حاضر بود برخاست وگریبان خالد بگرفت
گفت قتلت مسلما وغزت امراته خالد هیچ نگفت بلال دررفت
وامیر المومنین را گفت خالد بر در است وگفت که عمر با اوست
ابوبکر گفت خالد را دراور وبلال دست خالد را بگرفت
عمر خواست در رفتن بلال گفت ترا در آمدن نفرموده است
عمر بازگشت پس ابوبکر خالد را گفت چرا مسلمانرا کشتی خالد
گفت یا امیر المومنین سوگند دهم ترا که از لفظ پیغمبر نشنیدی که
گفت خالد سیف الله فرمود که نعم شنیده ام گفت واثق باش
که شمشیر خالد نزده جز بر منافقی یا کافری ابوبکر گفت حجت بزرگ
گفتی برو بعمل خود بازگرد خالد بیرون امد عمر هم انجا نشسته بود خالد
دست بقبضه شمشیر کرد گفت تعالی یا ابن ام سلمه عمر دانست که
ابوبکر ازو عفو کرد خاموش شد وان حرارت در خاطر ماند
ابوعبیده رسولی بروم فرستاد دران وقت که او رسید لشکر

اسلام

اسلام بحرب مشغول شده بودند چون او را بدیدند هر کس ازو
احوال پرسیدند رسول دانا بود گفت من مقدمه لشکرم که امیر المومنین
ابوبکر بر عقب می فرستد خوش دل ومستظهر باشید تا این فتح بنام
شما باشد ایشان غایت جهد مبذول داشتند حق تعالی نصرت
داد درین میان ابوعبیده رسید چون آن سعی وجهد خالد مشاهده
کرد کمال مرتبت او می دید از عزل او تربت خویش شرم داشت
چون فتح تمام شد وفتح نامه بنام خالد سوی مدینه روان کردند که
مساعی جمیله چگونه مبذول داشته ولشکر اسلام را بر چه نوع
تعبیه کرد انگاه ابوعبیده خالد را از وفات امیر المومنین ابوبکر
وخلافت عمر وعزل او اعلام داد خالد سبب وفات امیر المومنین
کوفته شد وهمه لشکر بزاری بگریستند انگاه خالد لشکر را با غنایم بابو عبیده
سپرد وگفت مرا بعد ازین قسمت اموال وغنایم روا نباشد وچون
ترا از حضرت خلافت معنی قسمت آن بتو اولیترست ومن سعی که
نمودم نه جهت رضا ابوبکر بود یک جهت رضا خدا بود وان خود
ضایع نماند وصدق این سخن را ابوعبیده را کراهت می داشتند

اما او را انقیاد فرمان چاره نبود خلافت امیرالمؤمنین عمر
کنیت او ابو حفص است عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
همان روز که امیرالمؤمنین ابو بکر وفات یافت با عمر بیعت
کردند و مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود و عمر وی
شصت و سه سال و دبیر وی زید بن ثابت بود و نقش نگین او
الله المعین و او بر دست ابو لؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه بکارد کشته
شد روز چهارشنبه بیست و سوم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
نماز صبح و چند کس دیگر را جراحت کرد و بکشت آخر عبد الرحمن
عوف او را بگرفت خود را نیز بکشت و عمر سه روز دیگر بزیست
و در حضرت پیغمبر علیه السلام در پهلوی ابو بکر او را دفن کردند و
قتل او آن بود که امیرالمؤمنین بر ارباب املاک خراجی معین کرده
بود مغیره را هم خراجی معین کرد ابو لؤلؤه را سخت آمد و بعد از
تعیین خراج امیرالمؤمنین او را گفت آسیائی جهت من بسازد او
نجاری نیک بود گفت از جهت تو آسیائی سازم که تا دنیا باشد
بگردد عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد و روز دیگر آن واقعه

افتاد

افتاد و او را شش پسر بود عبدالله و عبیدالله و عاصم و زید و
عبدالرحمن و ابو شحمه و دو دختر حفصه و فاطمه و کنیت عبدالله
ابو عبدالرحمن بود با پدر هم مسلمان شد در سن کودکی و در همه
غزوات با مصطفی حاضر آمد مگر بدر و احد و تا روزگار عبدالملک
مروان بماند و هشتاد و چهار سال بزیست و در زهد و عبادت
یگانهٔ جهان بود و عبیدالله عمر تند خو بود چون عمر کشته شد شمشیر
بکشید و دختر ابو لؤلؤه و چند کس دیگر بکشت و در وقت خلافت
امیرالمؤمنین علی از علی بگریخت و بمعاویه پیوست و او بحرب صفین
آمد و آنجا کشته شد و عاصم مردی فاضل بود در سال هفتاد او را
بکشتند و ابو شحمه خمر خورد عمر او را حدی زد و در آن هلاک شد
و حفصه را پیغمبر علیه السلام در نکاح آورد و در ایام عثمان وفات یافت
صحابه از پیغمبر علیه السلام شنیده بودند که کنوز عجم در حکم شما خواهد بود
چون خلافت بعمر رسید مثنی بن حارثه که در روزگار ابو بکر
لشکر اسلام را بقتال فرس دعوت کرده بود دیگر بار را اصطلا
ملک عجم و عجائب آن اعلام داد و عرب بنزد فارسیان رغبتی عظیم

نمودند و امیر المومنین عمر بیرون مدینه لشکرگاه کرده و کس از عزیمت
نیارست پرسید چه پیش ازان شخصی مثل ان سوال کرده بود
وزجر یافته و غیر از عثمان یا عبدالرحمن عوف درین باب کس
سوال نیارست کردن و اگر با ایشان نگفتی عباس را گفتندی
تا ازو سوال کند عثمان گفت عزیمت کجا داری گفت در احوال عجم
اضطراب عظیم است و حکایت می گفت جماعت رغبت کردند
تا عمر بنفس خود با ایشان باشد عمر گفت با اهل رای مشورت کنم
اگر مصلحت بیند چنانم مشورت کرد اتفاق بر مقام کردند و عمر بر منبر
رفت و بعد از تحمید گفت من برفتن عازم بودم اما بزرگان صحابه
و اکابر منع کردند اکنون چون برین نوع شد کسی را اختیار کنید
که درین حرب امیر شما باشد اتفاقا مکتوبی از پیش سعد وقاص باو رسید
چون ذکر او بواسطهٔ مکتوب در میان آمد باتفاق گفتند سعد مستعد
این کار است که شجاعت و تقوی دارد و عمر نیز جانب ذات او را
طلب کردند چون برسید لشکر بوی سپرد و کار حرب عجم با او حوالت
کرد سعد روانه شد و عمر فرسنگی چند با ایشان برفت و همه را پندها

داد و وداع کرد و متعاقب مددی فرستاد و چون بقادسیه رسیدند
لشکر انجا نزول کرد و از علوفات بازماندگی داشتند جماعتی را بهر طرف
فرستاد تا گاو و گوسفند حاصل کنند و مردم روستا بسبب وصول
لشکر عرب چهارپایان را پنهان کردند شخصی را برسیدند که گاو
و گوسفند پنهان کرده او انکار کرد گویند از جانب بیشه آواز
گاوی شنیدند که او دروغ میگوید اینک ما همه درین بیشه ایم آن
جماعت در بیشه رفتند و هرچه گاو و گوسفند انجا بود بخدمت سعد آوردند
و حکایت باز گفتند تمامت شاد شدند و چون فرس را از آمدن
لشکر اسلام خبر شد یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود رستم فرخزاد
را با سی هزار سوار بحرب ایشان فرستاد و چون بهم رسیدند و ترتیب
سلاح و آلات ایشان را دیدندی خندیدندی و تیرهای ایشانرا
بدوکهای زنان تشبیه میکردند و رسولان سعد پیش رستم تردد
آغاز کردند و رستم بر تخت زرین نشستی و تاج بر سر نهادی و بساطهای
مذهب انداختی و پیلان بر درگاه داشتی رسول سعد شمشیر حمایل
کرده و نیزه در دست گرفته پیاده ای و شتر را نزدیک تخت رستم

سپاه عجم بانگ برآوردندی رستم منع کردی و در سخنان رسول تأمل
نمودی همه بر قانون حکمت یافتی هراسی بر دل او مستولی شدی روزی
با یاران خود گفت آنچه اعراب می گویند و مردم را بدان دعوت
میکنند از دو بیرون نیست یا صادق اند یا کاذب قومی که بر محافظت
عهد و کتمان سر تا این غایت مجد باشند و هرگز مخالف یکدیگر
نکنند در غایت حزم و مهابت باشند و اگر صادق اند هر که با ایشان
مقابل شود و مقابلت کند مغلوب گردد و مردم چون این سخن از و
بشنیدند کوفته شدند و او را ملامت کردند که ترکت و سخنی چند از
جمیع جهال بر طریق اتفاق موافق صواب افتد بنیاد نتوان نهاد
و آن را چندین حساب نشاید کرد بعد از آن در جنگ شروع کردند
و چند روز متواتر حربهای عظیم رفت آخر الامر بادی سخت برخاست
و خاک و خاشاک بر چشم لشکر عجم می انداخت عرب آن فرصت غنیمت
شمردند و یکباره حمله کردند و لشکر ایشان را بشکستند و رستم کشته شد
و لشکر او متفرق شدند سعد در عقب ایشان کرد و از دجله بگذشت
و در مقامی که جلولا گویند خلقی بسیار را بکشت و غنیمی بسیار بگرفت

و دختری از آن کسری اسیر کرد و درین مدت خاطر امیر المؤمنین عمر بکار
لشکر اسلام بغایت نگران بود و هر روز پیاده بیرون آمدی و بجانب
راه عراق نگرستی تا باشد خبری از لشکر برسد ناگاه روزی سوار
سعد برسید عمر او را گفت از کجای آیی گفت از عراق گفت از سعد چه
خبر داری گفت حق تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم را بشکست
و آن مرد امیر المؤمنین را نمی شناخت اشتر می راند و عمر پیاده با او
می رفت و خبر می پرسید چون سوال کرد گفت مرا مشغول مدار
که می خواهم که بزودی بخدمت امیر المؤمنین روم امیر المؤمنین گفت
عمر منم مرد خجل شد و از شتر فرو جست و خدمت کرد و عذر خواست
پس بمدینه آمد و فتح نامه بصحابه نمود و همان روز بسعد نوشت که
بر عقب هرمزان مرو و بدانچه حق تعالی داد شاکر باش و شهری
بنا کن که لشکر آنجا باشد سعد بموجب فرمان کوفه را بحال عمارت
آورد و هر کس از لشکر جهت خویش خانها ساختند و بعد از آن
لشکر بمداین برد و فتح کرد و خزاین سه هزار ساله ملوک عجم در تصرف
آورد و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد و چون فتوحات

متواتر شد و خمس غنایم بحضرت خلافت بسیار رسید او روند و عمر
می خواست از میان مسلمانان بسویت قسمت کند از ضبط آن
عاجز شد اتفاقا یکی از بزرگان فرس باسیری آورده بودند
وانجا ساکن شد و چون حیرت عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد
گفت یا امیر المومنین اکاسره را دفتریست که آنرا دیوان گویند
همه دخل و خرج ایشان آنجا نوشته است چنانکه هیچ از قلم
فرو نرود امیر المومنین گفت آن بر رسید پس نظر مود تا همچنان
کردند و طبقات مرتبه معین کرد و اول نام عباس را نوشتند
که عم پیغمبر بود علیه السلام بعد از ان بنی هاشم را بحسب سبق در
اسلام ثبت کردند و در خلافت عثمان همین قاعده بود و در
او معین کرد هر یک از مسلمانانرا که بجهاد فرستادی چهار هزار
درم دادی هزار از نفقه عیال و هزار از جهت مصالح سفر و هزار
جهت آنکه با خود دارند و هزار دیگر جهت خرج رفیق و در ان
وقت که عمر جریر بن عبد الله البجلی را بمدد مثنی فرستاد جریر گفت
قوم من در رکاب مثنی بروند امیر المومنین گفت قوم ترا بربع خمس

ظهر بی

مخصوص کرده ام که از خمس ربعی ایشانرا مسلم باشد جریر رضا
داد امیر المومنین بمثنی نامه نوشت که جریر از مشاهیر صحابه است
و اوان مردیست که پیش از اسلام بمسجد در آمد پیغمبر ردای مبارک
خود بینداخت تا بران نشیند و گفت اذا جاءکم کریم قوم فاکرموه
باید که او را اکرام کنی مثنی او را تعظیم کرد و چون لشکر عجم را
بشکستند ربع خمس برایشان مسلم داشت و باقی بدار الخلافه
فرستاد بعد از ان جریر بن عبد الله لشکر خود را جدا فرو آوردی
مثنی گفت ترا بمدد من فرستاده اند تا در قضایا بمشورت
یکدیگر شروع کنیم جریر گفت مرا بمدد تو در ان حرب فرستاده
بودند و آن تمام شد و بعد ازین ترا بر من امارت نمی رسید
بخدمت امیر المومنین شکایت نوشت امیر المومنین جواب کرد
که جریر از اکابر صحابه است اگر مطاوعت تو نکند بروی
حرجی نیست چون سعد بامارت نامزد شد مرد و او را متابعت
کردند پیش از رسیدن سعد مثنی را اعلام دادند که در موضعی
که امروز بغداد است و در ان وقت دیهی بود عجم هشت روز

بازار کردندی و از اطراف انجا جمع شدندی یعنی دو هزار اسوار
بستند و شب می رفتند و روز پنهان می شدند تا بغداد رسیدند
و خلق بسیار بکشتند و مال غارت کردند و بی توقف مراجعت
نمودند و هیبت اسلام در دل عجم افتاد و آن قضیه اهل مداین
را مصیبتی عظیم بود جمعی بدر پیر امارت آمدند و تشنیع زدند
که عجم در ایام امارت شما ضایع است چون استیلاء عرب
برین صورت شد فردا بمداین در آیند و همه را هلاک کنند
رستم گفت این همه سبب انست که پادشاه شما زنی است
پس تفحص کردند از حرمها کنیزک پرویز را پسری بود شهریار
نام و اورا از ترس شیرویه نزد جد نام کرده بودند و بپارس
فرستاده پس اورا بطلبیدند و او بیست و یکساله بود اورا بر تخت
نشاندند و او بساط عدل بگسترد و مردم را وعدهای خوب داد
پس یزدجرد رستم را نام زد کرد و لشکر فراوان داد و حکایت او بجا
گفته شد چون امیرالمومنین را وفات نزدیک شد صحابه اورا گفتند
خلافت بکسی گذاری گفت لایق این کار شش کس را می دانم

عثمان

عثمان عفان علی طلحه زبیر عبدالرحمن عوف گفت من عثمان را بر خود
ترجیح می نهم پس همه برو بیعت کردند و خلافت بروی مقرر شد
خلافت امیرالمومنین عثمان گویند چون بمنبر آمد و تحمید و صلوات
بگفت سخن برو فرو بست گفت ای برادران ابوبکر و عمر این کار را
مهیا بودند و من ترتیب آن نکردم و شما با امامی که نیکی کند و نگوید
احتیاج بیشتر دارید از آنکس که گوید و نکند و از منبر فرود آمد و در ایام
خلافت او رایت اسلام در خراسان و ما وراء النهر ارتفاع یافت
و او عیال خود را فراخ دست می داشت مردم چون طریقه عمر دیده بودند
منافرت در میان آوردند و بدان راضی نشدند عثمان عذرها گفت
چون مکرر شد از اطراف جمع شدند و بر قتل او یکزبان گشتند و معاویه
شام و مصر را ضبط کرده بود و مال بحضرت خلافت فرستاده مجمع
شام مال طلبیدند و خلقی بمدینه آمدند و عثمان را چند در سرای محصور کردند
و گفتند معاویه را معزول کن و نیز مکتوبی نوشته بود اذا اتیتم کتابی
فاقتلوه انرا بتصحیف خواندند و بهانه ساختند و غوغا کردند عثمان
در شب پیش علی آمد و گفت درین غوغا و فتنه روی بتو آورده ام

توقع دارم که شر ایشان را از من کفایت کنی امیر المومنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلم در حال سوار شد و ایشان را دور
کرد و ضامن شد که عثمان رضا را این جماعت بطلبد چون بازگشتند
و عثمان ایمن شد دیگر باره جمع شدند و او بقران خواندن مشغول بود
و بدین ایت رسیده که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم همی درآمدند
و سر او ببریدند و نسب عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد
الشمس بن عبد مناف سه روز گذشته بود از وفات عمر رضی الله عنه
روز دوشنبه بیستم محرم با او بیعت کردند سنه اربع و عشرین و او روز بیعت
شصت و نه سال بود و روز آدینه بیست دوم ذی الحجه
سنه خمس و ثلثین بقتل کشته شد و عمر او هشتاد و دو سال بود و گویند
روز عید اضحی بود که شهید شد و ولادت او بمکه بود و در مدینه ببقیع غرقد دفن
کردند و دبیر وی مروان بن حکم بود و نقش نگین او الله مخلصا
گویند وقتی امیر المومنین ع کرم الله وجهه این آیت می خواند و من یقتل
مومنا متعمدا فجزاوه جهنم الایه حاضران گفتند یا ابا الحسن نه تو عثمان را
کشتی امیر المومنین ع گفت والله ما قتلت و لا قلت فی قتله بروی

ظلم

ظلم کردند و مرا نیز ازین شربت بچشانند محمد حاطب گفت در اواخر
خلافت عثمان بخدمت امیر المومنین ع رفتم گفتم چه میفرمایی در حق
عثمان گفت ای حاطب عثمان برادر منست و امید داریم که فردا
قیامت من و او از ان جمله باشیم که حق تعالی فرمود و نزعنا ما فی
قلوبهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین والله که عثمان عاقل تر
و شرمگین خلق است و امیر المومنین عثمان را نه پسر بود عبدالله
اکبر عبدالله اصغر که هر دو از رقیه بودند دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و عمرو و ابان و خالد و عمر و سعید و مغیره و عبد الملک و شش دختر داشت
مریم و ام سعید و عایشه و ام عمرو و ام ابان و ام البنین و گویند ابان
ابرص و احول بود و بدین سبب او را اسع گفتندی و عقب بسیار داشت
و خالد عقب نداشت **خلافت امیر المومنین و امام المتقین علی**
علیه السلم علی بن ابی طالب بن عبدالله بن عبد المطلب
و کنیت او ابو الحسن بود مادر او فاطمه بنت الاسد بن هشام بن عبد
مناف در آخر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین با او بیعت کردند و او پنجاه
یک ساله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و در سنه اربعین

از هجرت شهید شد در وقت صبح نوزدهم رمضان مجروح شد
وشب بیست ویکم ببهشت رفت وولادت او در خانه کعبه
بود وبکوفه در شب مدفون شد وبقول بعضی تربت او معین
نیست دبیر او سعید مروان همدانی بود وحاجبش قنبر ونقش خاتم او
الملک لله الواحد القهار وگویند نعم القادر الله وحالی تسلط معاویه
بشام شنوده بود خواست او را معزول کردن صحابه مصلحت
در توقف دیدند که او مردی مکارست وعمرو عاص که ارکان
عزبت با اوست کار بر تو مخبط کند مصلحت درانست که او را
خوشدل کنی تا بطاعت درآید بعد از ان هرچه خواهی کن علی
گفت او رسوم عمر بپش گرفته است من مداهنه نکنم پس بعزل او
نامه نوشت وزبیر وطلحه اول با امیر المومنین علی بیعت کردند بر آنک
ببیعت علی راضی نشوند چون امیر المومنین علی آن حال معلوم کرد بمنبر
بر آمد وگفت فتنه قایم می شود من چندان صبر کنم چون از حد بگذرد
دفع باید کرد بعد از ان خبر رسید که طلحه وزبیر وعایشه با جمعی انبوه
عزم قتال دارند امیر المومنین از مهاجر جمعی ترتیب داد وببصره رفت

گویند عایشه در وقت توجه بصره بابی رسید گفت این را
چه خوانند شتربان گفت حواب بگریست وگفت از پیغمبر علیه السلم
شنیدم که با یاران خود میگفت کدام است از شما سگان حواب
در روی او بانگ کنند وعزم رجوع کرد طلحه وزبیر گفتند اگر ازین
آب بگذری لشکر برسد وما را بیم هلاک باشد ناچار ببصره رفتند
وعلی نیز برسید وجنگها کردند ودر آن جنگ شمشیر بر پای شتر عایشه
آمد وشتر بنشست وعایشه گفت یا ابا الحسن ملکت فاسجح چون دوست
یا فتی عفو کن امیر المومنین بفرمود تا هودج را دور نهادند وبرادرش
را بفرستاد تا ببیند که مبادا زحمتی رسیده باشد انگاه عایشه را
شب در بصره بردند وبسیار الطاف در حق عایشه فرمود وتجهیز سفر
بساخت وچهل زن از زنان بصره با عایشه فرستاد تا خدمت
کنند واو را با برادرش محمد بن ابوبکر سوی مکه روان کرد ویک منزل
خود بوداع رفت وحسن را فرمود تا یک منزل دگر برفت یکدگر
ثنا کنند وعذرها خواستند بعد از ان امیر المومنین علی کس بمعاویه
فرستاد تا بیعت طلبد معاویه قبول نکرد وپیراهن خون آلود عثمان

بر سر نیزه کرد و گفت روا باشد که خون عثمان بظلم امیر المومنین
چون بشنید گفت لعنت بر کشتگان عثمان باد لشکر بکشید و بر سر
معاویه رفت و جنگ عظیم بکردند امیر المومنین غالب آمد و جمعی
از صحابه بیامدند و امیر المومنین عبدالله عباس را با یاران بفرستاد
عمرو عاص با ابوموسی گفت نمی دانی که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی
گفت بلی گفت که معاویه اقربا و اولیاء عثمان اند گفت بلی گفت
ترا چه زیان دارد که با معاویه باشی که ولی عثمانست و تدبیری دارد
برادرم حبیبه است و ترا فواید بسیار باشد ابوموسی گفت معاذ الله
که بدنیا میل کنم اما عبدالله عمر لایق است که صاحب دیانت است
عمرو عاص راضی نشد و گفت مصلحت در آنست که تا هر دو خلع کنیم
که مسلمانان از بهر خود امامی اختیار کنند ابوموسی این رای بپسندید
و برین قرار گرفت ابوموسی بر سر منبر رفت و گفت من علی و معاویه
را از خلافت خلع کردم چون او سخن تمام کرد عمرو بر منبر شد گفت
ابوموسی امام خود را خلع کرد و من نیز هم او را خلع کردم و امامت بمعاویه
دادم ابوموسی گفت دروغ گفتی ما اتفاق چنین نکردیم و بهم بر آمدند

و متفرق

و متفرق می شدند عمرو عاص پیش معاویه رفت و بر او بخلافت
سلام کرد در اول سال چهلم سه کس از خوارج یکی مبارک بن عبدالله
دوم عمر بن بکر سوم عبدالرحمن بن ملجم علیه لعنه در مسجد کوفه حکایت
کشتگان خود میکردند و میگریستند و بر امیر المومنین و معاویه و عمرو
ابن عاص لعنت میکردند و میگفتند جهان ازین سه کس خرابست
ما خود را فدای خلق کنیم هر یک یکی از ینها بکشیم پس عبدالرحمن بن ملجم
علی را اختیار کرد و مبارک بن عبدالله معاویه را و عمر بن بکر عمرو عاص
را مقرر کردند که این کار در ماه رمضان کنند هم بدان میعاد مبارک بن
عبدالله بدمشق معاویه را زخمی زد اما موثر نبود و عمر و بکر بمصر رفتند
اتفاق را آن روز عمرو عاص جهت انحراف مزاج بمسجد نرفته بود خارجه
نامی را بنیابت خود فرستاده بود عمر و یکی از و تصور عمرو بن عاص کرد
او را بکشت و ابن ملجم علیه اللعنه دو مرد را یکی وردان نام و یکی شبیب
با خود ببرد اما شمشیر ایشان بر امیر المومنین نرسید ابن ملجم زخمی بر سر مبارکش
زد چنانکه بمغز رسید و آن دو مرد را در حال بکشتند و ابن ملجم بگریخت
علی فرمود او را طلب کنید آن بدبخت را پدید کردند امیر المومنین

کفت ای بدبخت چرا چنین کردی با انک پیوسته با تو نیکی کردم
ان ملعون کفت این سوال بکذار من جهل باید او این شمشیر را تیر کرده ام
تا بدترین خلق بدان کشته شود زمود که تو بدان کشته شوی که بدترین
خلق خدا توی انکاه کفت اکر من بمیرم او را بکشید و اکر بمانم دانم که با او
چه باید کرد و حسن را کفت او را یک زخم زده است اکر من بمیرم
او را یک زخم بکش انکاه لا اله الا الله میکفت تا وفات یافت
علیه السلم والتحیة پس حسن علیه السلم ابن ملجم را بدست خویش بکشت
و جثه آن ملعون را در اتش بسوختند و امیر المومنین علی بن ابی طالب از
زن ماده جهل و هشت فرزند داشت بغیر از محسن که بطفلی در کذشت
ازین جمله هشت پسر بودند و از پسران پنج عقب و نسل داشتند
حسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عمر اطرف و عباس و تمامت علویان
از نسل این پنج آمده و دختران او زینب و ام کلثوم از فاطمه زهرا
اند زینب را بعبدالله بن جعفر الطیار داد و ام کلثوم بعمر بن الخطاب
و زید بن عمر از وست و رمله زن عبدالله بن حارث بن عبد المطلب
است و دیکر و ام الحسن زن جعد بن هبیره و امامه زن صلب

ابن

ابن عبدالله بن نوفل بن حارث است و نفیسه از وست و زینب
زن محمد بن عقیل بن ابی طالب و نفیسه زن عبدالله بن عقیل و میمونه
وام یعلی دختران کلیفه اند و رقیه از کنیزکانست وام ابها وام عبدالله
و رقیه و دکمه و جمانه و فاطمه وام جعفر و فاطمه کبری از کلبه اند وام هانی
زن عبدالله بن عقیل و لبابه و امة الله و بنت وام کرام از کنیزکان
اند و تا فاطمهٔ زهرا زنده بود دیکر زن نخواست **خلافت**
امیر المومنین حسن رضی الله عنه امیر المومنین حسن علیه السلم
مردی بود حلیم و کریم و منعم روز وفات امیر المومنین علی علیه السلم
با او بیعت کردند و اول مبایع قیس پسر سعد بن عباده و حسن چون
دید که کار با خطرات دل او بران قرار نمی کرفت تا عاقبت میان
او و معاویه صلح افتاد بسفارت حارث بن نوفل و حارث بن عبد المطلب
در جمادی الاول سنه احدی و اربعین و معاویه بکوفه امد و اهل کوفه
با او بیعت کردند و یاران با او بشوریدند و رحل او را غارت کردند
و سنان بن الجراح نیزه بر ران او زد و از بهر انک مسلمانان از وفات
علی بنهایت دل تنک بودند ولی خواستند که حسن مجد باشد با ایشان

بدو وهند چون نشد همه نومید شدند و قیس بن معاویه درین
بیعت حاضر نشد و چهل هزار مرد بروی گرد امدند و معاویه
پیش او پیغام فرستاد که انکس که از برای او مقاتلت میکنی
ببیعت ما درامد جنگ تو برای کیست قیس گفت من حرب
کردن با امام ظالم دوستر از ان دارم که بناحق خویش
باشم پس معاویه خطی نوشت که اگر قیس بیعت من پذیرد هرچه
او را در کار باشد بدهم و بسیار چیزها تقبل کرد اخر الامر او نیز
با امام مبطل بیعت کرد و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بمدینه
بازگشت و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود جعده بنت
اشعث بن قیس که زن او بود او را در مدینه زهر داد و هم انجا وفات
یافت در سنه تسع واربعین گویند چهل و هفت ساله بود و بعضی
گویند چهل و چهار ساله بود سعید عاص بر و نماز کرد و بگورستان
بقیع دفن کردند و او را دو پسر بود حسن مثنی و زید خلفای بنی امیه
چهارده کس بوده اند برین ترتیب **شعر**

بودند از سران امیه چهارده — بگرفته ملک عرصه افاق سربسر

اول معاویه پسر هند بی وفا — وز بعد او یزید جفا کار بدگهر
انکه معاویه بد و مروان و بعد ازو — عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر
وانکه یزید و باز هشام است و پس ولید — وز بعد او یزید و براهیم بر اثر
مروان بن محمد و انکش لقب حمار — بود اخرین زمرت حرب چارده دگر

بباید دانست که دولت اموی دولتی مبغوض و مکروه مسلمانان بود
وکافهٔ خلق هر دم زوال آن دولت را مترقب و مترصد بودند
نسبش معاویه بن ابی سفیان ابن صخر بن حرب ابن امیه بن عبد بن عبد
مناف است ابو سفیان از بزرگان مکه بود و او و پسرش معاویه و مادر
معاویه هند دختر عتبه در سال فتح مکه مسلمان شدند و اسلام هند
بر پیغمبر دشخوار آمد چه او از جگر حمزه پاره در دهان نهاده بود و خاییده
سبب انک حمزه از خویشان او بسیار کشته بود و معاویه پادشاهی
ملک دار مدبر عاقل بود و در حیل و تدبیر روزگار نظیر نداشت
روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه یاران خود را گفت شما کسری
وقیصر و دهاء ایشان یاد میکنید و معاویه در میان شماست گویند
روزی پنج بار طعام خوردی گویند کوساله تا چهار رانی بخورد

وعمرو عاص را که از جملهٔ دهات عرب بود دعوت کرد تا حدی که
گفت که تو پسر بوسفین و برادر منی و آن استلحاق را بنوامیه قبیح داشتند
نسب زیاد سمیه نسب مادر زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری
داشت عبید نام شبی ابوسفین بخانهٔ بومریم خمار افتاد و از وی فاحشه طلبید
سمیه را پیش آورده با او مباضعت کرد بر باد حامله شد و همچنان در
حکم عبیدالله بود که زیاد از مادرش بزاد و با ادب و فرهنگ بر آمد
و امیرالمومنین عمر او را کار فرمودی و او از عهدهٔ کار او نیکو بیرون
آمدی گویند روزی پیش عمر درآمد و اکابر صحابه و ابوسفین حاضر
بودند خطبهٔ بلیغ کرد چنانک حاضران از مضمون آن متعجب شدند عمرو
عاص گفت اگر این جوان از قریش بودی بر همه عرب حاکم شدی
ابوسفین گفت والله که از قریش است و من پدر او را دانم و غرضش
ازین سخن خویشتن بود و چون خلافت بامیرالمومنین علی رسید
مملکت پارس را بزیاد تفویض کرد و چون معاویه شنود بخواست
که امیرالمومنین علی را انجان مردی جلد باشد در نامه صریح نوشت
که تو برادر منی باید که پیش من آیی امیرالمومنین علی را ازین حال

خبر

خبر شد نامهٔ مختصر نوشت که من آن ولایت را بتو سپردم که مستعد آن
بودی و برین نوع که معاویه نسب ترا ثابت میکند نه نسب ثابت شود
و نه استحقاق میراث معاویه بهر نوع مردم را می فریبد ازو با حذر باش
والسلم زیاد چون نامه برخواند و کار بر قرار بود تا انگاه امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه کشته شد معاویه در طلب او جدی نمود تا او را پیش
خود برد و نسب او را با بوسفین استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت و این
استلحاق مخالف شرع نمود جمعی آن صورت را جهتی نهاده اند و گفتند
انکحهٔ جاهلیت بر انواع بوده است یکی آنست که چون جمعی با زنی
زنا کردندی و او حامله شدی فرزند از آنکس بودی که زن گفتی و چون
اسلام ظاهر شد این نوع حرام گشت اما هر کسی را که نسب ثابت شده
بود بر همان قرار بماند بعد از ان زیاد بن ابی سفین نوشتندی گویند
چون معاویه را وفات نزدیک رسید پسر خود یزید را بخواند و گفت
بدانک اساسی نهاده ام زنهار تا دران کوشی که خراب نشود با چهار
کس منازعت مکن یکی عبدالله عمر که بدنیا میل ندارد اگر بیعت با تو کند
او را تعرض مرسان دیگر عبدالله عمرو و او را امان بسیار ده تا رام دام

تو شود سوم عبدالله زبیر است بهر طریق که دانی او را از پیش بردار
چهارم حسین است علیه السلم ای یزید اگر حسین نبودی من سر رشته
خود بدیدی و بدانچ باید اشارت کردی اما زنهار با او جز بلطف
و مدارا پیش نیایی باشد که او مروت کند اگر خلاف کند زنهار
تا در کار با وی نباشی انگاه فرمود تا خانه خالی کردند و گفت بهتر
انست که چون مرا دفن کنند عمرو عاص را بگوی بدرم وصیت کرده است
که عمرو عاص بدست خود مرا در لحد نهد چون کار تمام کند شمشیر بکشی و بگوی
مرا بیعت کن انگاه از گور برای و اگر نه ترا بپدر برسانم یزید همچنان
کرد و چون عمرو عاص معاویه را در لحد نهاد و خواست بر امدن یزید
گفت مرا بیعت کن عمرو دانست که این مکر معاویه است گفت انکر و انت
فی هذه الحاله هنوز مکر می کنی پس بضرورت با یزید بیعت کرد و وفات
معاویه در سنه ستین هجری بود گویند ابو سفین در سال فتح مکه جهت
مسلمانان دعوتی عظیم ترتیب کرد و از حضرت نبوت مدد
خواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را انزار گوسفند فرمود ابو سفین
گفت مادر و پدرم فدای تو باد تا تو مسالمت کردم سخاع و دلیر بودی

وچون

وچون عطا خواستیم بیش از امید اکرام فرمودی و گویند روزی پیغمبر
علیه السلم سوار بود با مهاجر و انصار میراند و ابو سفین و ابو قحافه با او
بودند و میان ابو بکر و ابو سفین سخنی واقع شد ابو بکر اواز بلند کرد ابو قحافه
گفت ای پسر اواز خویش بلند تر از اواز پدر مکن ابو بکر گفت ای
پدر اسلام خانهای ابدان جاهلیت را خراب کرد و خانهای ابو سفین اران
جمله است و خانهای که در جاهلیت خراب بودند اباد ان و خانهای
تو از ان جمله است خلافت یزید کنیت ان بدبخت ابو خالد بود در رجب
سنه ستین با او بیعت کردند و سه سال و شش ماه خلیفه بود و بدوزخ
رفت از ماه صفر سنه اربع و ستین هفت روز گذشته وسی و هفت
سال و هفت ماه عمر او بود بدمشق دفن شد و وزیر او و پدرش اوس بود
و حاجبش صفوان مولی و از خلافتش خلافت بدید امد و تخت ازوی
بدبخت گشت و هر سال مصیبتی بزرگ ازو باسلام رسید در سال حسین
ابن علی علیه السلم سعادت شهادت یافت و در روز دوشنبه دهم ماه
محرم سنه احدی و ستین بر دست سنان اوس لعنه الله علیه و او پنجاه و دو
ساله بود و ولادت او بمدینه بود در ماه شعبان سنه اربع و سال دوم

مدینه را غارت کرد چنانک هیچ کس نبود که آسیب بوی نرسید
و در سال سوم عزم کعبه کرد و چون آن بدبخت تخت را ملوث
گردانید همت او بران مقصور بود که ازان چهار کس که بدر وصیت
کرده بود بیعت بستاند ولید حسین را طلب داشت و مردن معاویه
و امارت یزید بگفت و ازو بیعت خواست او فرمود تا مشورت کنم
و از پیش ولید بیرون آمد و با اتباع خویش بمکه رفت تا بیعت نکند
چون کوفیان ازین وقوف یافتند و ایشان بنی امیه را کاره بودند
خاصه یزید را که ذات نابکارش جامع خصال بد بود نامه نوشتند
و سوگند خوردند که اگر حسین بکوفه رود او را مدد دهند و بدفع بنی
امیه مشغول شوند حسین سخن ایشان فریفته شد و عزیمت کوفه کرد و در
مقدمه عم زاده خود مسلم بن عقیل را بانجا فرستاد مسلم چون بکوفه
رسید یکی از بزرگان انجا که او را هانی بن عروه گفتندی التجا طلبید
عبیدالله زیاد که از قبل یزید والی کوفه بود این معنی بشنید از هانی
مسلم را طلب داشت او روی نمود عبیدالله چوبی بر روی او زد چنانک
روی او مجروح شد و مسلم را حاضر کرد و سر او ببریدند و از کوشک

فرو

فرو انداخت و هانی را هم بکشت حسین چون نزدیک کوفه رسید
و از حال مسلم و هانی واقف شد عزم مراجعت کرد و سببی که او میدانست
و عبیدالله زیاد حر بن ریاح را با هزار سوار بفرستاد تا نگذارند که
حسین باز گردد حر بن ریاح با حسین مدارا میکرد تا عمر سعد وقاص برسید
با لشکری عظیم و بیشتر ایشان کوفیان بودند که بحسین نامه نوشتند
حسین گفت مرا شما دعوت کردید التفات نکردند و در جنگ شروع
نمودند و حسین با برادران و پسران عم و یاران خویش جنگی عظیم
کردند تا کشته شدند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از همه حسین را کشتند
و شخص مبارک او بر زمین انداختند و چندان اسب برو تاختند که
در خاک ناپدید گشت

شعر

وکان ما کان مما لست اذکره   فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر

گویند چون سر مبارک امیر المؤمنین حسن علیه السلم بدمشق بردند
زین العابدین علی بن الحسین را با جماعت عورات خاندان
نبوت بر اشتران نشاندند و در دمشق میگردانیدند و پیری از
اهل شام بیامد و پیش زین العابدین بایستاد و او را دشنام داد

کفت ای پیر قران خوانی کفت آری کفت این آیت خوانده که
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کفت خوانده ام کفت مرا
می شناسی کفت نه کفت ذی القربی منم ونام ونسب خود بکفت
پیر سوکند خورد که ندانستم که پیغمبر را بغیر از یزید خویشی نمی دانستم
سال ۲ عزم مدینه کرد وسبب آن بود که اهل مدینه یزید را انکار بودند
یزید عمر سعد را کفت اهل مدینه را مالش ده او کفت من خون قریش
بیش ازین نتوانم ریختن یزید عبید الله زیاد را کفت برین کار قیام نمای
او کفت من دو کار عظیم نتوانم کرد یکی آنکه نور دیده پیغمبر را کشتم
دوم آنکه بمدینه پیغمبر لشکر کشم چون ازو نومید شد مسلم بن عقبه مری
را که از جباران عرب بود آنجا فرستاد و موضعی که آن را حره خوانند
فرود آمد ومدینه را حصار داد آخر الامر بعد از جنک مدینه را بکشود و
وبسیار مسلمانان بکشت وسه روز هرچه در مدینه بود بر شامیان
مباح کرد تا بسیار بی رسمی از هر کونه بر ایشان رفت سال ۳ مسلم
بن عقبه را بمکه فرستاد سبب آنکه عبد الله بن زبیر در مکه بود واهل
مکه بیعت یزید را خلع کرده بودند مسلم از راه بدوزخ رفت

وبیش

وبیش از وفات شخصی را امیر المومنین کرده بود آن شخص مکه را حصار
داد عبد الله زبیر بیرون آمد وجنک در پیوست درین میان خبر وفات
یزید علیه اللعنه رسید ولشکر از مدینه باز کشتند خلافت او را بولیلی کفتندی
مردی نیکو سیرت ودین دار بود سه ماه خلافت کرد آنکاه روز جمعه
بر منبر رفت وکفت من عاجزم وبا کار خلافت بر نمی آیم ومن خواهم
شما را خلیفه باشد چون عمر بن الخطاب ونمی یابم واکر حق بود واکر
باطل این کار بنو امیه کردند ومن نمی توانم کردن کسی را که مصلحت
دانید نصب کنید واز منبر بزیر آمد ودر خانه رفت وبیرون نیامد
تا وفات رسیدش خلافت مروان مروان بن الحکم بن ابی العاص بن
امیه بن عبد شمس چون معاویه بن یزید ترک خلافت کرد مردم
هم برآمدند شامیان بنو امیه را می خواستند وحجازیان عبد الله
بن الزبیر وبعضی شامیان خالد یزید را وبعضی ابن حکم را بسبب کبر
سن که خالد کودک بود عاقبت خلافت بر مروان بن الحکم مقرر شد
ومروان چون خلافت یافت لشکر بکشید ومصر را بکشود واو را
ابن طرید کفتندی جهت آنکه پدرش را حکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم

روز فتح مکه رانده بود چون خلافت بعثمان رسید اورا باز
خواند و صد هزار درم عطا دادش و مردم در حق او طعن زدند اما
عثمان گفت من شفاعت او کرده بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و نمود چون خلافت بتو رسید اورا باز آور سبب آوردن آن بود
چون با مروان بیعت کردند مادر خالد یزید را بخواست تا اورا
از مرتبهٔ خلافت اسقاط کند روزی خالد و مروان را سخنی افتاد
خالد را گفت یا ابن الرطبه خالد ازین دشنام خجل شد و با مادر
شکایت کرد بغایت برنجید و شب بالشی بر دهان او نهاد تا
نفس منقطع شد و بمرد مدت امارت مروان نه ماه بود
خلافت چون عبدالله زبیر بمکه وان حدود را فرو گرفت از مختار
ابن عبید الثقفی استمداد کرد و او از جملهٔ شجاعان عرب بود
مختار اجابت کرد بشرط آنکه اورا حرمت دارد و امارت کوفه اورا
دهد و بفرزندان تعرض نرساند ابن الزبیر آن شرط را التزام نمود
چون مختار برسید اورا التفات نکرد و سبب آنکه بخدمت
محمد حنیفه تردد میکرد مختار چون آن حال مشاهده کرد بخدمت

امیر

امیر محمد حنفیه رفت و اجازه خواست که خون حسین طلبد اجازت
یافت بکوفه آمد و اهل کوفه بعد از قتل حسین از آن بی رسمی که در حق حسین
روا داشته بودند پشیمان شدند و مختار را بر خود امین کردند و سوگند
خوردند که در طلب خون حسین مجد باشند و مختار برین مهم کمر دربست
و مردم را بمحمد حنیفه دعوت کرد و درین ایام در عالم فتنها پدید آمد
مروان بشام و مصر خلیفه بود و بر سریر خلافت متمکن و عبدالله بن الزبیر
بحجاز و بصره خلیفه بود و چون مختار قوت گرفت قتلهٔ حسین را
بدست می آورد و می کشت اول عمر بن سعد وقاص را گردن زد و گفت
این عوض خون حسین و بخدا که اگر همه قریش را بکشم مقابل حسین
نباشد چون عبدالله الزبیر این حال بشنید محمد حنفیه را طلب
داشت و گفت ورع و زهد و طهارت خاندان تو از آن
بیشتر است که بیان توان کردن لیکن قوم تو فتنه می انگیزند
محمد حنیفه گفت من کنجی گرفته ام و ترک دنیا کرده ابن الزبیر گفت
چگونه ترک کردی و همه روز خلق عالم پیش تو می آیند و مختار را
فرستادی تا بعراق خون برادرت طلبد فرمود که اگر مختار از

راه اعتقاد خون حسین طلبد مرا درین چه جنایت باشد امیر محمد را
بدست موکلان داد تا در میان حرم محبوس داشتند و گفت نامه
بنویس تا مختار فتنه نکند و اگر ترک نکند ترا بکشم چون این خبر بمختار
رسید ابراهیم را با سه هزار سوار بفرستاد تا متفرق بمکه در روند
و امیر محمد را بستانند و اگر کسی جنگ کند جنگ کنند هم برین ترتیب
بر در مکه فرو آمدند چنانکه کس را خبر نبود هانی بن قیس با دو هزار سوار
و پنجاه پیاده بحرم رفت و پای امیر محمد را بوسه داد و اجازت
که موکلان را بکشد امیر محمد نگذاشت چون عبدالله بن زبیر را خبر
شد با اتباع برنشست و امیر محمد را گفت هنوز در مکه دو هزار سوار
بیش است و حجاز و شام در بیعت من اند همین ساعت ترا بکشم
و شمشیر کشید هانی گفت چرا حد خود نگاه نمی داری و پنج بودند
که مدد امیر محمد جوق جوق بر عقب یکدیگر در آمدند عبدالله زبیر متحیر
شد و شکسته دل گشت و امیر محمد در میان آمد و نگذاشت که فتنه شود
و از مکه هیچ کس مدد عبدالله زبیر نیامد چون ابن زبیر بخانه رفت
اشراف مکه را بخواند و با ایشان عتاب کرد ایشان گفتند

ما در بیعت توایم اما با فرزند پیغمبر حرب نکنیم و امیر محمد کار تو نمی خواهد
مصلحت در آنست که با او صلح کنی تا این فتنه بنشیند چه اگر امروز او را
رها نمی کردی ترا زنده نمی گذاشتند ابن زبیر سوگند خورد که من بعد
او را تعرض نرسانم و امیر محمد لشکر باز گردانید چون مروان خبر یافت
عبیدالله زیاد را با لشکری بسیار بحرب مختار فرستاد ابراهیم بن مالک
امیر را بفرمود تا بحرب او باز شد و جنگی عظیم کردند ابراهیم غالب آمد
و سر عبیدالله را پیش مختار فرستاد و بر در کوشک او بینداختند و در آن
حال ماری بیامد و چندین نوبت در دهان او در رفت و از بینی او
بیرون آمد و این حال در سنه خمس و ستین هجری بود
خلافت عبدالملک همان روز که مروان وفات یافت با پسر
او عبدالملک بیعت کردند و او مردی عاقل و فاضل و فقیه بود
و دقایق اشعار نیکو دانستی در ایام او دیوان را از لغت پارسی
با عربی نقل کردند اما چند کار منکر از او صادر شد یکی تسلیط حجاج
یوسف دوم غزو کعبه و آن چنان بود که عبدالملک بن مروان
میخواست که فتنه عبدالله بن زبیر را بنشاند و او در مکه مقام داشت

وکس بحرب او رغبت نمی نمود عبدالملک متحیر شد حجاج یوسف
پیش او رفت و دفع او را ملتزم شد و با لشکری تمام بمکه آمد و حرم را
حصار داد و سنگ منجنیق در کعبه انداخت و مدتی دران باب
برفت اواخر الامر حجاج غالب آمد و عبدالله بن زبیر و برادرش
مصعب را بکشت در سنه ثلث وسبعین هجری و عبدالملک را
چهار پسر بود ولید و هشام و سلیمان و یزید و در سنه ست وسبعین
وفات یافت و ولید بر او نماز کرد **خلافت ولید** همان روز
که عبدالملک نماند با پسرش ولید بیعت کردند و او مردی بزرگ
بود مسجد جامع دمشق او ساخت و هر نابینایی را مال ابدی معین
کرد و اندلس و کاشغر و هند را او نه سال و نه ماه خلافت کرد در دمشق
وفات یافت در شنبه منتصف جمادی الاخر سنه ست وتسعین و عمر او
چهل و شش سال بود و چون وفاتش نزدیک شد سلیمان برادر
خود را بخواند و خلافت بوی سپرد **خلافت سلیمان** کنیت او ابو ایوب
بود هجدهم جمادی الاخر سال مذکور با او بیعت کردند یکسال و نه ماه خلافت
کرد روز آدینه دهم صفر سنه ثمان وتسعین بدمشق وفات یافت

و عمر عبدالعزیز بروی نماز کرد و نقش نگین او حسبی ونعم الوکیل بود
و در عهد او تمام روم گشاده شد و حج گزارد و از انجا بسر روضه
مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت و هر کرا از مهاجر و انصار یافت
همه را عطا داد و علی بن حسین را صد هزار درم داد و برادر او مسلم
از روم هزار اسیر فرستاد و سلیمان بفرمود تا ایشان را در پیش روضه
گردن بزنند علی بن حسین سلیمان را گفت مرا یکی از ان اسیران
بده تا بکشم تا ثواب ان مرا باشد سلیمان مهتر ایشان را بدو داد و در
گردن او طوقی بود از آهن سلیمان گفت شمشیر مرگردن نباید زد
که غل تیغ را بشکند علی التفات نکرد و بیک زخم سر او را جدا کرد
سلیمان گفت بازوی حیدری چنین تیغ زند و اول آل علی را
دوست داشتی و نام او بنیکی آشکارا شد و او را مفتاح الخیر خواندندی
و چون داعی حق را اجابت کرد عمر عبدالعزیز را بوصیت او خلافت داد
خلافت امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه روز آدینه دهم صفر
سنه تسع وتسعین با او بیعت کردند و مادر او ام عاصم بود از اولاد عمر بن
الخطاب دو سال و نیم خلافت کرد جهان درین مدت از شرق تا غرب

عدل و انصاف کرفت در دیر سمعان از ناحیت انبار وفات یافت
ودران وقت سی ونه ساله بود در ماه رجب سنه احدی ومایه ومسلمه
ابن عبد الملک بروی نماز کرد ونقش خاتم او یومن بالله بود واو
رحمه الله مردی زاهد وفاضل بود وجامه سبز پوشیدی وطعام
درشب خوردی وتا زمان او بنو امیه امیر المومنین علی را کرم الله
وجهه بر منابر لعنت میکردند جون خلافت بدو رسید از ان بر داشت
وکثیر عزه در حق او کفت   شعر

ولیت فلم تشتم علیا ولم تخف   بریا ولا تتبع مقاله مجرم

عمر جون این شعر بشنید در شمشیر کوی زر داشت بر کند وبدو داد
وکفت اکر غیر ازین داشتمی بتو دادمی ودر عهد او خبر آمد که بیست هزار
سوار با دربایکان جمع آمده اند وخرابی میکنند عمر بن حاتم را با جهار هزار
مرد بجنک ایشان بفرستاد عمر کفت ای امیر المومنین لشکر دشمن بسیارست
ونمو کو لشکر بادشاه عادل اکر جه اندک باشد بیوسته منصور باشد
وهمچنین بود خلافت یزید عبد الملک بیعت وبنجم شعبان سنه احدی
ومایه ان روز که عمر عبد العزیز وفات یافت با او بیعت کردند جهار سال

ویکماه

ویکماه خلیفه بود ودر دمشق فرمان یافت وانجا مدفونست وعمر
وی سی ونه سال بود ونقش خاتم او این بود لا ماحد فی الله لومه لائم
ودر عهد او از وقایع وفتور جیزی حادث نشد که از ان باز توان
کفت کویند جون از ملک او یکسال بکذشت برادرش مسلمه بن عبد الملک
از خراسان مال بفرستاد ویزید شرم داشت او را معزول کردن
جیزی نوشت واو را طلب داشت وعمر هبیره را بجای او بفرستاد
سه منزل دمشق بهم رسیدند مسلمه از او برسید که بجای روی کفت
کار خراسان وعراق بمن حوالت رفته است مسلمه عزل خود معلوم کرد
کفت راست کفته اند الملک عقیم خلافت هشام عبد الملک در ماه
شعبان سنه خمس ومایه با او بیعت کردند وملک وی نوزده سال
وششماه بود ودر ماه ربیع الاول سنه خمس عشرین ومایه برصافه
فرمان یافت بنجاه وجهار سال بزیست وولید یزید بروی نماز کرد
وهشام مردی عاقل وعفیف بود اما بخل غالب داشت ودر زمان
او زید بن علی بن حسین رضی الله عنهم اجمعین کشته شد وسبب ان
بود که زید را هوسته سودای خلافت در سر بود جنان اتفاق افتاد

که بهمی بکوفه رفت چون مراجعت می نمود کوفیان گفتند اینجا صد هزار
شمشیر زن داریم با تو بیعت کنیم و بنو امیه را بر داریم زید گفت
من از غدر شما ایمن نیستم و مرا این حکایت در خور نیست
ایشان سوگند خوردند که ما در متابعت تو جانسپاری کنیم آنگاه
قبول کرد و دعوت آغاز نهاد و یوسف بن عمر که از طرف بنو امیه
امیر کوفه بود لشکر کشید و حربی عظیم کردند عاقبت زید متفرق
شد و تیری بر پیشانی مبارک زید رسید و بدان کشته شد یاران
او او را دفن کردند و آب بر سر گور او براندند تا گور او پیدا نباشد
عمر یوسف در جستن کالبد او مبالغت کرد تا باز یافت و او را صلب
کرد و مدتی مصلوب بماند بعد از آن بر آتش بسوختند و خاکسترش
ریختند و درین ایام داعیان آل عباس دعوت را اساس نهادند
و غیلان قدری در عهد او بیرون آمد هشام علماء شام را حاضر کرد
تا در بحث او را الزام کردند چون از جواب عاجز شد بفرمود تا دست
و پای او ببریدند و در میان شکمش نهادند و درین حرکت محبوب
دلها گشت و در آخر حج کرد و در حق اهل مکه و مدینه بسیار لطف و انعام فرمود

خلافت ولید مردی ظریف و شجاع و سخی بود اما بملاهی شغفی
تمام داشت چون خلافت بدو رسید روز بتتابع منکرات
تا پسر او زید و ولید با اکابر بنو امیه متفق شدند و او را بکشتند
در سنه ست و عشرین و مائه و خلافت او یکسال بود و دو ماه
کس بروی نماز نکرد از بهر آنکه مطعون و بد اعتقاد بود و نقش خاتم
او یا ولید احذر الموت بود و در خلافت او مطرب و مسخره و مخنث
را حرمت پدید آمد و حرامها حلال داشتند و بمذهب تناسخ میل کرد
و فساد بسیار پیدا شد خلافت ابن یزید اظهار زهد کردی چون
خلافت یافت خطبه کرد و بد سیرتی ولید را ذکر کرد و گفت
من در دنیا خشتی بر خشتی ننهم و در سرای شما بنشینم چون این شرایط
بوفا رسانم بر شما طاعت من واجب باشد و اگر بشروط مذکوره
وفا نکنم مرا خلع کنید و چون خلافت بدو مقرر شد دو برادرزاده را محبوس
کرد و جمعی گفتند برادران را بکش تا خلافت تو مستقیم شود گفت
برادران گناهی ندارند و او مردی عادل بود او را ناقص خوانند
سبب آنکه وظایف حجازیان که ولید بدرش بود کم کرد مدت

خلافت او پنج ماه و ده روز بود و در اول ذی الحجه همین سال وفات
یافت و بدمشق دفن کردند **خلافت ابرهیم بن ولید** در سنه عشرین
و مائه با ابرهیم بن ولید بیعت کردند و مدت ملک او هفتاد روز بود
گروهی از بیعت او ابا کردند و کار او مستقیم نشد و فتنه و اضطراب
پدید آمد بعد از آن مروان بن محمد بن مروان از آذربایجان با
لشکر تمام بیامد و ابرهیم را خلع کرد **خلافت مروان حمار** مروان آخر
خلفای بنی امیه است مردی دلیر و داهی بود او را جعدی و حمار
خواندند پنج سال و ده روز خلافت کرد و در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین
و مائه بر دست عم سفاح کشته شد و در ایام او عبدالله بن معاویه
بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بکوفه خروج کرد و میان او و میان
امیر کوفه چند حرب اتفاق افتاد و عاقبت از امیر کوفه امان ستد
و بعد از آن جمعی از بنی هاشم بدو پیوستند و حلوان و همدان
و ری و قم و کاشان مستخلص کرد و مدتی بدین حال بماند تا آنگاه
ابومسلم قوت گرفت و او را بکشت و دولت عباسیان آشکارا
شد و هم در ایام او ابومسلم بخراسان خروج کرد و روز عید جامهٔ سیاه

پوشیده

پوشیده بنام ابرهیم خطبه کرد و او را ابرهیم امام گفتندی و ابومسلم
سراجی کردی و نام او عبدالرحمن بود و دوستی بنی هاشم در دلش
افتاد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس روزی او را بدید گفت
درین جوان می بینم که بانی دولت ما خواهد بودن و چون
ضعف بروی مستولی شد گفت اجل من نزدیک رسید
و خلافت نزدیکست که بخاندان ما منتقل شود اگر مرا وفات
رسیده باشد این کار بر ابرهیم حوالت کردم و اگر او را
واقعه رسد بپسر دیگر عبدالله السفاح دادم و چون او را حالتی
رسد بپسر دیگر ابوجعفر دوانقی خلیفه او باشد و آنچه در باب
ابومسلم از لفظ محمد بن علی شنیده اند در افواه افتاد و ابومسلم
را دغدغه در خاطر پدید آمد و در آن سال محمد بن عبدالله بمرو
و ابومسلم دعوت آشکارا کرد و هزار مرد بروی جمع شدند و نصر
بمحاربت کرمانی مشغول شد این حال بمروان انهی کرد او التفات
ننمود چون ابومسلم دید که نصر را مددی نیست طمع کرد و با کرمانی
متفق شد و جامهٔ سیاه پوشید از بهر آنکه بنی امیه جامهٔ سبز

پوشیدندی و هر کرا از بنی امیه یافتی می کشت تا هفتاد هزار بکشت
و چون نصر دید که مددی ندارد خواست تا میان کرمانی و ابو مسلم
وحشت اندازد کس پیش او فرستاد که بر ابو مسلم اعتماد مکن
که موافقت او با تو از ترس منست مصلحت انست که با یکدیگر
سوگند خوریم و او را از میان برداریم کرمانی ماجرا با بومسلم
بگفت و گفت مرا در خاطرست که با او دیدار کنم و جمعی بدارم
تا کار او بسازند ابو مسلم بپسندید کرمانی برابر لشکر نصر فرستاد
وانچه خواست کردن با جمعی بگفت و نصر نیز همین تدبیر کرده بود
و کرمانی آن روز بی خویش بود آن مرد که نصر با او تدبیر کرده بود
حمله برد و کرمانی را بکشت و سرش را بمروان فرستاد و ابو مسلم
جنگی سخت کرد و دران حرب علی پسر کرمانی تمیم پسر نصر را بکشت
و نصر را جراحت رسید و بهزیمت شد و کار ابو مسلم بالا گرفت
و اهل خراسان از نصر متنفر بودند و هوای ابو مسلم میزدند نصر
ترک محاربت کرد و بخانه بنشست ابو مسلم چهار کس بفرستاد و گفت
از من نصر را سلام برسانید و بگویید نامه ابرهیم امام رسیده است

زمانی تشریف باید داد که باتفاق جواب بنویسیم چون ان
پیغام رسانیدند نصر گفت آری برخاست و بحجره در رفت و از در
بوستان روی بنشابور نهاد و بگریخت ابو مسلم خانه او را غارت
کرد و همه خراسان بگرفت و چون نصر بحدود ری رسید بمرد انگاه
ابو مسلم قحطبه را با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد قحطبه بنشابور
آمد و خراج بستد و بگرگان رفت حاکم گرگان حربی سخت کرد
آخر نباته بن حنظله را با ده هزار مرد از شامیان بکشتند و سر او را
با فتح نامه با بومسلم فرستاد و خراج دامغان و ری بستد و کس
با وی مضایقت نکرد و روی باصفهان نهاد عامر ضباره با لشکر
وافر بجنگ او بیرون آمد و حربی سخت کردند در آخر عامر که امیر
اصفهان بود کشته شد و قحطبه سر عامر را با خراج اصفهان با بومسلم
فرستاد و از انجا بنهاوند رفت و با کسان نصر سیار که انجا
بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و بحلوان رفت و فتح
و صلح کرد و خراج حلوان و شهر زور بر لشکر تفرقه کرد و از انجا قصد
کوفه روانه شد پسر هبیره لشکر تمام مستعد کار بداشت و با قحطبه

بکنار فرات در شب جنگ در بیوت قحطبه بر بعضی از اصحاب
ابن هبیره حمله برد اسبش فرو شد و در آب غرق گشت و کس ندانست
چون نگاه کردند اسب او بر کناره رود دیدند دانستند که او
غرق شد با حسن پسرش بیعت کردند حسن بکوفه در رفت و ابو سلمه
حفص که او را وزیر آل محمد گفتندی پیش او آمد حسن دست او را بو
داد و گفت ابو مسلم ما را ببیعت تو فرموده است و تمامت سادات
بنو هاشم پیش او حاضر شدند چون مروان ازین حال خبر یافت که
ابو مسلم خلق را با براهیم امام دعوت میکند کس فرستاد تا ابرهیم را
بگرفتند ابرهیم برادران را گفت کار من بود و امامت ابو العباس
را داد و او را با ده کس از برادران بکوفه فرستاد و ایشان بسرای
سعید بن ولید فرود آمدند ابو سلمه ایشانرا پنهان کرد و ایشان
کرایه شتران نداده بودند روز دیگر شتربان کرایه شتر طلب
میداشت چون کس را ندید تشنیع کرد که برادران ابرهیم امام را آورده ام
و ایشانرا نمی یابم و این سخن فاش شد لشکر ابو سلمه برسیدند انکار
کرد این خبر با بو العباس رسید کس پیش بو سلمه فرستاد که این

شتربانرا

شتربانرا صد دینار بر ماست این مبلغ بفرست تا او را خشنود
کنیم تا خبر پوشیده بماند بو سلمه گفت ببینم که چه باید کرد ابو العباس
را بو سلمه بد گمان شد و بترسید و برین سخن پای براند و مروان
ابرهیم امام را در زندان کرد و بکشت و این خبر بکوفه رسید اکابر
نزدیک بو سلمه رفتند و گفتند که شنیدیم برادران ابرهیم امام در
کوفه پنهانند و او ولی عهد ابرهیم است او را حاضر باید کرد تا با او
بیعت کنیم بو سلمه گفت من ازین حال خبر ندارم تا واسطه را
بگیریم و تا مروان و ابن هبیره کشته نشوند وقت خروج ایشان
نیست و ابو سلمه میخواست که ابو العباس و دست او را بکشد و از آل
علی یکی را امامت دهد ابو حمید و ابو جهم ازین نیت آگاه شدند
پیش او رفتند و از هر نوع سخن گفتند که ما باتفاق با آل عباس بیعت
کردیم و امام را نمی بینیم و تو ایشانرا پنهان داشته او انکار کرد و نومید
شدند شتربانرا طلب داشتند و گفتند امامانرا که آوردی چه کردی
گفت ببرادره شما بردم گفتند این امام که تو آوردی امام همه جهانست
اگر او را بیاوری دویست دینار ترا بدهیم شتربان متخص شد و روزی

جاکه ایشان کنند امام را از ما سلام برسان و بگو که ابراهیم را شهید
کردند و بوسلمه را با تو دل راست نیست مبادا که کار بر نوعی دیگر
شود بیرون آی آن جاکه پیغام ایشان برسانید ابوالعباس ایشان را
پیش خود خواند ایشان با هشت تن از صنادید کوفه بخدمت
امام رفتند بوسلمه ازین حال وقوف یافت بوجهم را بطلبید و گفت
این غوغا چیست گفت بخدمت امام بودم و سلام کردم و لشکر را
اعلام دادم تا او را بیرون آورند گفت وقت بیرون آمدن اوست
بوجهم گفت وقتست و سخن دراز کشید بوسلمه دانست که کار از تدبیر
او گذشت بخدمت ابوالعباس رفت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و تمامت لشکر برین صفت سلام کردند روز آدینه دوازدهم ربیع
الاول صد و سی و دو سال از هجرت گذشته و آن روز بر منبر رفت
و خطبهٔ بلیغ کرد و قرابت خود با پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاد فرمود و از
مردم بیعت بستد بعد از آن عم خود عبدالله بن علی را بحرب مروان
فرستاد و بهفت فرسنگی موصل لشکرها بهم رسیدند و جنگ سخت کردند
عاقبت او و عبدالله از پس او بموصل رفت و سه روز آنجا مقام ساخت

وازانجا

وازانجا بشام شد و اهل دمشق را بتعصب با یکدیگر محاربت افتاد
و آخر عباسیان غالب آمدند و ولید بن معاویه که امیر دمشق بود کشته
شد و عبدالله بن علی بدمشق آمد و مردم را ایمن کرد و صالح برادرش را
با ده هزار مرد بجنگ مروان فرستاد مروان روی بمصر نهاد بکنیسه
ادعین الشمس دریافت سرش برداشت و پیش ابوالعباس سفاح فرستاد
و خلافت بر عباسیان مقرر شد

ذکر خلافت بنی العباس

عزیزی اسامی ایشان را برین گونه نظم کرده است بطریق
لزوم ما لا یلزم

از بنی العباس سی و هفت کس بودند امام
کز سنان و تیغشان شد سینهٔ دشمن فکار
بو سفاح آنگهی منصور و مهدی بر عقب
هادی و هارون امین مامون امام کامکار
معتصم آنگاه واثق بعد ازو متوکلت
منتصر پس مستعین بود و معتز پیش کار
مهتدی و معتمد و پس معتضد پس مکتفی

مستنصر پس قاهر و راضی امام روزگار
متقی مستکفی آنکه مطیع و طایع است
قادر و قایم پس از وی مقتدی اشکار
بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است
مقتفی مستنجد آنکش شیر گردون شد شکار
مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است
واخر این قوم مستعصم بحکم کردگار

خلافت ابوالعباس سفاح ابو العباس عبد الله بن محمد الکامل ابن علی بن عبد الله بن عباس سنه اثنی وثلثین ومایه با او بیعت کردند و او مردی کریم و حلیم و عاقل بود و از بنی امیه بسیار بکشت و در قلع و استیصال ایشان مبالغت نمودی تا حدی که گور یزید را بشکافتند دران چیزی چون خاکستر دیدند و سفاح را از ابو سلمه چیزها در دل بود که او عزم کرده بود که خلافت بر علویان مقرر گرداند و او را پیش سفاح رونقی نبود و هر کس خطاهای او را بخدمت ابو العباس بر می شمردند پس در باب او با داود عم خود مشورت کرد

داود

داود گفت او را درین دولت مساعی جمیله بسیارست با او خطاب بد نتوان کرد و اگر چیزی البته در خاطرت باید که بعلم و مشورت ابو مسلم باشد اگر او منع کند بدان که با هم متفق اند و اگر رخصت کشتن دهد بگو رسول خویش بفرست تا او را بکشد سفاح برادر خود ابو جعفر را که او را منصور نام بود بخراسان فرستاد ابو مسلم مقدم او را با عزاز تلقی کرد و چون شکایت ابو سلمه بگفت و رخصت کشتن یافت مردی صرار نام را بخدمت ابو جعفر بفرستاد و تا بو سلمه را بکشد صرار روانه شد و بر موجب اشارت ابو العباس بو سلمه را بکشت و ابو جعفر نگاه در مرد و مقام ساخت و عظمت بو مسلم دیده بود و خاطرش برو متغیر شده چون بخدمت ابو العباس رسید از بو مسلم شکایت کرد و گفت اگر تدبیر او بزودی نکنی چنان شود که تدارک نتوان کرد و ابو العباس تغافل نمود پس در سنه خمس و ثلثین و مایه سفاح ابو جعفر را ولی عهد خود و بیعت از بهر وی بستد و از پس او پسر عمش را عیسی و ابو جعفر را گفت اگر درین باب نامه نویسم ممکن که اجابت نکند تو خود برو و بیعت بستان ابو جعفر دیگر باره بخراسان رفت ابو مسلم را که آن تدبیر نه باتفاق او در میان رفت موافق نیفتاد و ابو جعفر را

اعزاز کرد ابوجعفر بدار اکره تا بیعت بستد و بازگشت و از ابومسلم شکایت
کرد سفاح خاموش شد سال دیگر ابومسلم نامه نوشت و دستوری
خواست که حج رود با هشت هزار رود بحج رفت و در وقت توجه بحضرت
بیوت سفاح او را اعزاز کرد ابوجعفر گفت فرصت را فوت
مکن او را بباید کشت سفاح را خوش نیامد گفت با چندین سعی و جهد
که او را درین دولتست بجه رخصت خطاب قتل با او توان کرد
ابوجعفر گفت اگر ملک خواهی او را بکش و اگر انکار ورزی مانع اقدام
است وقتی که در آید من او را بکشم تو گناه برمن نه تا تو معذور باشی
سفاح گفت آنچه دانی بکن ابوجعفر نیت کشتن او جزم کرد روز دیگر
ابومسلم در آمد ابوجعفر کس فرستاد که آنچه دوش گفتم مکن چون
ابومسلم بیرون رفت سفاح گفت این مرد عزیمت حج دارد اگر در
دلش غدر بودی بیدار نشدی ابوجعفر گفت امیری موسم بمن ده تا
من نیز حج گذارم و امیری و امارت ابومسلم طلبیع بود و سفاح اجابت
کرده امارت با بوجعفر داد ابومسلم برنجید چون از حج مراجعت نمودند
در راه خبر وفات سفاح بشنید از لشکر بیعت جهت خود بستد و ابوجعفر

همه روزه اند و یکین بود ی ابومسلم از آن حال استفسار کرد گفت
از عم خود عبدالله بن علی ترسم که شام بیعت نکند ابومسلم قبول کرد
که کار او کفایت کند و عبدالله بن علی را پنجاه هزار سوار بود
چون خبر وفات سفاح بشنید لشکر را جمع کرد و گفت سفاح گفته
بود هرکه مروان را دفع کند ولایت شام او را باشد و از مردم
بیعت جهت خود بستد و لشکر بحران آورد ابوجعفر بومسلم را
بفرستاد و تا با او حرب کند و مصاف بسیار کشید و شش روز
در مکاوحت بسر برد آخر الامر عبدالله بگریخت پس منصور کس فرستاد
تا اموال و غنیمت را ضبط کند بومسلم برنجید و یکسال عیسی که امیر کوفه
بود عبدالله را پنهان داشت و از منصور جهت او زنهار خواست
آخر الامر قبول کرد و چون او را حاضر کرد محبوس کردش و اندرین سال
بومسلم عاصی شد چنان ذکر رفت منصور از بومسلم آزرده بود چون
کار عبدالله با ابومسلم تمام کرد منصور او را پیش خود خواند و ابومسلم
رنجیده بود اجابت ننمود و عزم خراسان کرد منصور او را بانواع مواعید
خوب مستظهر گردانید چون بارها رسولان آمد و شد کردند ابومسلم

ناچار بحضرت بیوست منصور او را اکرام کرد و ارکان دولت را
باستقبال فرستاد و آن چهار کس با شمشیرها بداشت و گفت چون من
با ابومسلم سخن گویم و دو دست برهم زنم شما شمشیر در نهید چون ابومسلم
درآمد و سلام کرد او را جواب خوش گفت و خواست که شمشیر حایل
با او نباشد گفت شنیدم که دو شمشیر یکی از عبدالله یافتی و این شمشیر حایل
یکی از آنست گفت همچنین است منصور گفت بمن بنمای ابومسلم شمشیر بدو
داد منصور بستد گفت بیا و کار تو با من باشد پس آزاری که ازو در
دل داشت بر شمردن گرفت و ابومسلم هر یک را جوابی میگفت آنگاه
منصور دست برهم زد جماعت درآمدند و او را بکشتند و در آب
انداختند پس لشکر او را بنواخت و عطا داد و عذرها خواست
و در سال سنه ثلث و اربعین و مایه منصور مهندسان و فلاسفه و اهل
طب بهر طرف بفرستاد تا جایی اختیار کنند که جای خوش باشد
و هوای معتدل تا شهری بنا کند ایشان بهر جا بگردیدند بدین موضع
که اکنون بغداد است اتفاق کردند منصور آنجا رفت صومعه راهبی
آنجا بود راهب چون آن غلبه و تحشم بدید از موجب اجتماع سوال کرد

کند

کند خلیفه اینجا شهر خواهد ساخت راهب گفت اینجا شخصی عمارت
خواهد کرد که او را مقلاص خوانند این سخن را با منصور گفتند گفت والله
که مرا در کودکی مقلاص میخواندند و آنجا بچشمش خوش آمد و شب آنجا
بود و فرمود تا اساس عمارت بنهند چنانک او گفت کوچها و بازارها
و مساجد و حمامات وضع کردند و آلات جمع آوردند و منصور بدست
گرفت و گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من
یشاء من عباده و هر بزرگی آنجا کوشکی ساخت و اول سال ماية و چهل
منصور در بغداد بنشست و ابوالعباس سفاح عیسی را بعد از منصور
خلیفه کرده بود و بیعت مردمان ستده چون منصور بنشست و پسرش
مهدی بزرگ شد خواست که خلافت بمهدی رسد انواع کید و مکرها
بتقدیم رسانید مفید نیامد هرچاره بی بخت بودی عیسی را فرستادی
و بهر عملی که اکنون معظم اعمال است در بغداد آمد و باز خواند بعد از آن
مال بسیار بپذیرفت عیسی قبول کرد منصور گفت ای پسر خلافت
ترا بچه کار آید این کار بگذار و ترا ده هزار درم بدهم عیسی گفت پسر خود را
ولی عهد من گردان که خلافت از من بدو منتقل شود منصور چون

دید که فایده نمید بد خالد برمکی وجمعی را بخانهٔ او فرستاد تا از هر
نوع بکنند واو هریک را جوابی بگفت وقبول نکرد خالد چون
بیرون آمد با یاران گفت عیسی با دانست وازین لجاج بوحشت
رسد مصلحت انست که باتفاق منصور را بگوییم که خود را خلع
کند وبرین مصر باشیم تحنن کردند که بعد از منصور پسرش
مهدی خلیفه باشد وبعد از و عیسی خلافت کند انگاه منصور
بیعت مهدی از خلق بستد ودر سال سنه ثمان وخمسین ومایه
منصور عزم حج کرد ومهدی را بخانهٔ خود بنشاند در راه از
اثار علوی چیزی حادث شد که منصور بترسید وپسر خود را المهدی
از بغداد طلب داشت ووصیت کرد که عمان وعم زادگان را نیکو دار
وصلت وانعام ده واهل خراسان را اکرام کن که بنیاد دولت ما
از انجاست ومرا سیصد هزار درم وامست از مال من بگذار نه از
بیت المال وهرچه از درم ودینار وضیاع وملک خاص منست
بفرزندان من که برادران وخواهران تواند برپاشان واسودگی
ولهو وطرب برخویشتن حرام کن واو تمامت قبول کرد پس اورا

درگذار گرفت وبدرود کرد وروانه شد چون ببوستان بنی عامر
رسید کوشکی بود دران کوشک رفت ورنجی که داشت زیاده
شده بود لحظهٔ در خواب رفت چون بیدار شد بر دیوار کوشک
این نوشته یافت — شعر

ایا جعفر هل کاهن اومنجم لک الیوم عن المنیه مانع

چون بخواند غمناک شد مردم را طلب کرد وگفت این بیت را
بنویسند گفت هیچ کس ان بیت را نمی دانستند عجب ماندند
وآن شب وفات یافت سادس ذی الحجه سنه ثمان وخمسین
ومایه واو شصت وهشت ساله بود وبیست ودو سال خلافت
کرد مردی دراز بالا اسمر خشک اندام بود وهشت پسر داشت مهدی
وجعفر وسلیمان وعیسی وصالح وقاسم ویک دختر نامش عالیه وعظیم
با هیبت وسیاست بود ودایم در فکر وتدبیر معاش مشغول بودی ابو
ایوب موریانی وزیر او بود وموریان دهی از دیها اهواز است سبب
خطایی که در مال کرده بود اورا بکشت وربیع بن یونس اورا بدین وزارت
کرد وچون منصور وفات یافت مهدی وزارت خویش بابو عبدالله

معاویه داد و ربیع را حاجبت فرمود چون خلافت بمهدی رسید
ربیع را زهر داد خلافت مهدی بمکه با او بیعت کردند در سنه ثمان
وخمسین و مایه مردی زیرک و بسیار خیر بود و در زمان او حوادث
بسیار اتفاق افتاد یکی از آن جمله خروج مقنع است و او مردی زشت
صورت بود روی از زر بساخت و آنرا بر روی خود بست و دعوی
خدایی کرد و مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم از راه ببرد و خلق او را
سجده کردندی و در زمین ماوراء النهر چاهی بود مقنع جسمی ساخت بر
شکل ماهی چنانک دیدندی که آن ماه از چاه برآمد و قدری ارتفاع
گرفت و باز بچاه فرو رفت مهدی لشکر بسوی او فرستاد مقنع
در قلعه گریخت و مدتی بماند روزی آتشی برافروخت و گفت بر آسمان
خواهم رفت و خود را و زن و فرزندان خود را در آتش انداخت
چون سوخته شدند در قلعه بگشودند در همه قلعه هیچ نیافتند و مهدی
دگر باره عیسی را بگرفت تا خود را خلع کرد و بیعت از مردم جهت پسران
خویش موسی و هرون بستد و وفات مهدی بماسبذان بود گویند
بشکار در پی آهوی دوانید آهو در خرابه رفت مهدی بر عقب او

براند

براند در کوتاه بود پشت او بشکست و در ساعت بمرد در سنه تسع و ستین
و مایه در ایام مهدی وزارت رونق گرفت بسبب ورع و ادب
و عقل و فصاحت وزیر او ابو عبیدالله معاویه و منصور میخواست
او را وزارت دهد بسبب وفور عقل او اما چون با مهدی بود نخواست
که از او باز ستاند و اول کتابی که در خراج ساخته اند تصنیف
اوست و احکام شرعی در آن رعایت کرده و آنرا قبول عظیم پدید
آمد هر چند فضایل نامحصور داشت اما متکبر بود و ازین جهت کار
او خلل پذیرفت و سبب آن بود که چون ربیع از مکه مراجعت نمود
و بیعت خلق جهت مهدی از خلق چنانک ذکر رفت شده بود و آنرا
خدمت پسندیده تصور کرده اتفاق قدم او شب بود و اول بخانه
ابو عبدالله آمد ربیع را ترحیب نکرد و از تعب راه نپرسید و چون
سخن آغاز نهاد التفات ننمود ربیع خسته دل بیرون آمد و عزم بر
انداختن او بهر چه ممکن باشد جزم کرد و بقبایح او مشغول شد اما چون
عین الرضا مهدی سوی وی دید عنان باز نمی کشید روزی یکی از دیگران
ربیع گفت ابو عبدالله بغایت متدین و پاک اعتقاد است و حلت

نداره اما پدرش بد اعتقاد و ناپاک است ربیع بخدمت مهدی
شرح احوال پسر او آغاز نهاد و بزندقه نسبت کرد و مهدی با این
جماعت بد بود و خاطر مهدی با پسر ابو عبید الله عظیم متغیر شد روزی
بحضور پدرش او را گفت فلان آیت از قران بخوان ندانست
پدرش را گفت نه تو گفتی که قران تمام خوانده است وختم
کرده گفت مدتیست تا از من مفارقت کرده است تمام او فراموش
کرده باشد پس مهدی او را بحضور پدرش دران مجلس اظهار حجتی
بکشت و ابو عبید الله برقرار وزیر بود و بعد از مدتی مهدی ربیع را گفت
مرا از ابو عبید الله بسبب کشتن پسر او شرم می آید او را بگو تا بخانهٔ خود
بنشیند و تردد نکند ابو عبد الله در خانه معتکف شد تا وفات
یافت و بعد از ربیع وزارت با بو عبد الله یعقوب رسید گویند یاران
مهدی پیش او شراب می خوردند هر چند او نمی خورد و یعقوب او را
ملامت میکرد بعد از اقامت صلوات و ختمات در چنین محافل
نشستن نشاید نمی شنید و شاعر درین معنی گفته باشد   شعر
ودع عنک یعقوب بن داود جانبا   واقبل علی صهباء طیبة النشر

اخر الامر اعادی پسر ربیع خلیفه را از مناهج افعال او بر گردند تا او را
در چاه حبس انداخت و آنجا ماند تا وقتی خلافت بهرون الرشید
رسید او را بیرون آورد و وزارت بفیض ابن صالح داد و او از
نیشابور بود و در فضایل بر اقران فایق شد و در کرم یگانه بود
گویند چون کسی بر یحیی ثنا گفتی خالد گفتی اگر فیض را دیده بودی
معلوم شدی که در جهان چو او کریم نیست و تا آخر دولت مهدی
و فیض وزیر بود چون نوبت خلافت بهادی رسید وزارت
بدیگری داد   خلافت هادی   در سنه تسع وستین ومایه با هادی بیعت
کردند و او مردی کریم و دلیر بود و مادرش خیزران بر ملک مسلط
شده بود جهت آنکه زن خلیفه بود و مادر دو خلیفه هادی و هرون
و اکابر و ارکان دولت شب و بامداد بر در سرای او رفتندی پس
هادی ازان غیرت کرد مادر را گفت مشغله را بخانهٔ خود راه مده
پس بفرمود تا در خانهٔ مادرش ببستند و مردم را ازان تردد بخانهٔ
مادر منع کرد و حسین بن علی بن حسن صاحب فخ در زمان او بمدینه
خروج کرد بسبب ظلمی که از امیر آنجا بنی هاشم رسیده بود و امیر تحکم

و مدینه را سخر کرد هادی محمد سلیمان را بجنگ او فرستاد و هر دو لشکر در
فخ که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند آخر
عباسیان غالب آمدند و سید صر کشته شد و سر او را پیش هادی
بردند ایشان را دشنام داد و برنجانید و هادی در سبعین و مایه
وفات یافت گویند مادر او خیزران او را زهر داد و درین
روز که هادی مرد هارون خلیفه شد و مامون از مادر بزاد
خلافت هرون در سنه سبعین و مایه با او بیعت کردند
و او از افاضل خلفا بود در مدت خلافت یکسال حج کردی و یکسال
غزا کی نوبت پیاده بحج رفت و صدقیه را با اهل و عیال ایشان
با خود بحج برد و مصاحبت او با علما و فضلا بودی در زمان او
یحیی بن عبدالله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی
و عدتی تمام حاصل شد و رشید فضل ابن یحیی برمکی را با پنجاه هزار
سوار بطبرستان فرستاد و فضل چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله
لطف کرد و کار بجایی رسانید که رشید امان نامه بخط خود سوی
یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هارون الرشید رفتند و در

اوّل

و در اوّل او را اکرام کرد بعد از آن نقض عهد روا داشت و او را
بکشت و بعضی از حساد موسی بن جعفر هارون را عرضه داشتند
که مردم خمس اموال سوی موسی بن جعفر می فرستند و نیت
خروج دارد و رشید متغیر شد و در آن سال حج کرد و بمدینه رفت
و پیش روضهٔ محمد مصطفی صلّی الله علیه و سلم بایستاد و گفت
یا رسول الله موسی بن جعفر میخواهد که فتنه در میان خلق افکند
از حضرت تو اجازه میطلبم که او را حبس کنم تا مادهٔ فتنه
منقطع شود و موسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده ببصره
فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و هارون از رقه یحیی بن خالد
را بفرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح
بغداد آمده است اتفاقا همان شب موسی وفات یافت
بعد از آن عدول را از کرخ بردند تا موسی را مرده بدیدند
تا گمان نبرند که او را کشته اند وزارت در ایام هارون
بسبب کفایت و مکارم برمکیان رونق گرفت و چون هارون
خلیفه شد یحیی خالد را وزارت داد و برامکه از قدیم کبر بودند

وبعد از آن مسلمان شدند و ایشانرا دولتی آراسته بود و ترتیب
کارها بر قانون واجب داشتند و در همه فضایل خاصه در کرم
یگانه بودند یحیی بن خالد پیش کاتب رسید پیش از خلافت او
بزمان مهدی بود و چون هادی خلیفه شد خواست که بیعت از
جهت پسر خود جعفر بستاند برادرش هارون الرشید را خلع کند
و در ولایت رقه دو عمل بزرگ بود یکی صنی و یکی سری مهدی هر دو را
بهرون میداد و بملکیت و هارون راضی می‌شد یحیی او را منع کرد
هادی این حال بدانست یحیی را طلب داشت و گفت میخواهم
که خلافت از من بجعفر رسد و هرون خود را خلع میکند و من این را
از تو میدانم یحیی گفت امیرالمومنین را هزار سال عمر باد اگر وفات
در رسد و جعفر کوچک باشد و هارون مخلوع بنی هاشم بر امامت
جعفر نابالغ صبر کنند یا نه گفت نه پس واجب شد که اگر هرون
ولی عهد نبودی امیرالمومنین او را جهت دفع آن محذور ولی عهد
کردی تا خلافت بدیگران نرسد هادی بپسندید و بر عقل
و کفایت او آفرین کرد و جعفر پسر یحیی مردی فصیح و بلیغ بود و رشید

را

و رشید را انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل و فضل نیابت
پدر کردی روزی هرون گفت یا یحیی مردم فضل را وزیر کوچک
می‌خوانند و جعفر را وزیر نمی‌گویند گفت سبب آنکه او نیابت من
میکند هرون فرمود که جعفر را نیز کاری فرما تا بدان مشغول شود
و من میخواهم که دیوان خاتم بجعفر دهم امّا از فضل شرم میدارم یحیی
در حال بفضل نوشت که امیرالمومنین میفرماید که انگشتری از دست
راست در دست چپ نه فضل گفت فرمان بردارم آفتابی که
ببرادرم رسد تا بدان از من غروب نکرده باشد گویند
هرون الرشید عباسه خواهر خود را و جعفر را بغایت دوست
داشتی و بی این هر دو نبودی و اجتماع ایشان در یک
مجلس بی محرمی شرعی مرخص نبودی خواهر را بزنی بجعفر داد
بشرط آنکه میان ایشان نظر و سخن باشد فحسب چون آن
عقد کرده شد مدتی تمالک و خویشتن داری کردند اما الامر
فرصتی طلبیدند و با هم جمع آمدند پسری در وجود آمد او را بمکه
فرستادند تا رشید نداند باز پسری بعد از مدتی بیامد او را

پنر بوز ستادند بعد از ان عباسه را با کنیزک جنگ افتاد کنیزک
صورت قضیه کما جری عرضه داشت رشید با برامکه متغیر شد
و آن سال بحج رفت وان کنیزک را با خود برد وان هر دو کودک را
در چاه افکند و بینباشت و چون از حج مراجعت کرد و دیگر
بغداد رسید جعفر را بکشت و برامکه را بینداخت و بعضی گویند
سبب تغیر هارون آن بود که فضل ربیع و دیگر اعادی برامکه پیوسته
با هرون الرشید در حق ایشان جشها کردند که ایشان در مملکت
مستقل و مستبد اند و اموال ممالک جهت خود دفع میکنند و چون
ایشانرا بر انداخت فضل ربیع را وزارت داد مادر
او زبیده است بنت جعفر بن منصور و از خلفاء عباس هیچ
کس نیست که مادر و پدر هر دو هاشمی باشد مگر محمد امین گویند چون
مرض هرون در طوس استیلا یافت فضل ربیع را طلب داشت
و گفت چون مرا حکم رسد لشکر و اموال تمامت بمامون سپار
چون رشید وفات یافت فضل لشکر و خزاین برگرفت و بغداد
آمد و بدین سبب از مامون بترسید و امین را بر خلع مامون اغوا کرد

فضل

فضل بن سهل مامون را گفت خلافت بتو میرسد و من ضامن
آنم مامون دلیر شد و فضل سهل بتدبیر مشغول شد و بزرگان
لشکر را اموال بسیار داد و عداوت بین الاخوین زیاد
شد و راهها منقطع گشت و امین در بغداد نام او از خطبه بیداخت
و مامون در خراسان همچنین کرد و از غفلت امین حکایت
کنند علی بن عیسی ماهان را با پنجاه هزار مرد آراسته در بغداد
بخراسان روانه کرد و چون خبر او بمامون رسید مامون
طاهر بن الحسین را با لشکر تمام پیش او فرستاد و در ری بهم رسیدند
و جنگی عظیم کردند و در آخر علی عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر
آوردند و در حال کاغذ نوشت بخدمت مامون که این بندگی
عرضه افتاد در وقتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری
او در انگشت من و لشکر او در حکم و السلم و نامه بسه روز از ری بمرو
بردند و این مسافت دویست و پنجاه فرسنگ باشد و چون خبر
علی بن عیسی را بمحمد امین آوردند دران حال ماهی میگرفت آنکس را
گفت این حدیث را بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است

ومن هیچ نکرفتم وعذرات مستحکم شد تا بجای رسید که مامون
طاهر بن الحسین را وهرثمه بن اعین را بالشکری گران ببغداد فرستاد
وایشان بغداد را حصار کردند واخر الامر امین بمدینة المنصور گریخت وارای
یکشنبه بیست وپنجم محرم سنه ثمان وتسعین ومایه بیرون آمد تا بجای دیگر
رود بدست کسان طاهر افتاد واورا بکشتند وسر اورا بمامون فرستادند
واو بیست وشش ساله بود وپنج سال خلافت کرد وامین را بغیر از فضل
ربیع وزیری دیگر نبود وچون اضطراب کار امین مشاهده کرد بگریخت
عاقبت در دست کسان مامون افتاد چون اورا بخدمت بردند
مامون دو رکعت نماز گذارد وگفت ای فضل این دو رکعت شکرانه
گذاردم که حق تعالی الهام عفو در دل من انداخت تا ان انعام که
پدر من در حق تو فرمود تو بخلاف اقدام نمودی وحق آن نشناختی
ومرا دشنام دادی ودر عالم فتنه افکندی گفت جز عفو امیر المومنین
ملجا وتکیه ندارم مامون اورا عفو کرد خلافت امیر المومنین مامون در سنه
ثمان وتسعین ومایه با او بیعت کردند واو از افاضل خلفا بود حکمت
وذکا وفصاحت داشت گویند روزی هزار هزار درم تکرار مرا

بار بر خلق تفرقه کرد وبفرمود که تا حکمتها از زبان یونانی بعربی گردد
واقلیدس را حل کرد ولباس سیاه را با رنگ سبز بدل کرد ومامون
می خواست که خلافت با آل علی دهد واندیشه بر گماشت که خلافت
بعد از او کرا باشد مردی متدین لایق ان کار جز امام علی موسی الرضا
نمی دید ولایت عهد بدو داد وبخط خود درین باب مکتوب نوشت
ورضا را الزام کرد تا قبول فرمود وفضل بن سهل که وزیر مامون
بود اورا بر بیعت رضا تحریص میکرد چون این خبر ببغداد رسید
عباسیان از هم بر آمدند وبر خلع مامون اتفاق کردند وعم
مامون ابرهیم بن مهدی بیعت کردند واز بیم فضل بن سهل کس
این حال با مامون نیارست گفت روزی رضا علیه پیش مامون
رفت وگفت مردم بغداد بهم بر آمدند جهت تفویض ولایت
عهد بمن وترا خلع کردند وبیعت با عم تو تمام شد مامون متحیر شد
رضا فرمود که مردم بسبب من وفضل با تو دل بد کرده اند مارا
از خود دور کن تا این فتنه بنشیند بعد از مدتی فضل در گرمابه کشته
شد ومامون کشندگان اورا بکشت ورضا وفات یافت

و مامون بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم مهدی بگریخت و زینب دختر
سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس زنی بزرگ بود و عباسیان
او را احترام تمام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد
که خلافت از خانهٔ خویش بخانهٔ علی نقل کنی گفت ای عمه چون خلیفه
رشید با آل عباس نیکوئی کرد عبدالله را ببصره فرستاد و عبیدالله
را بیمن و دیگری را بسمرقند و آل عباس بمکافات آن نیکوئی نکردند و من
خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت اگر تو درین باشی نیکوئی بهتر
ازین توان کردن بعد ازان گفت که لباس سیاه که شعار خاندان
تست بدل مکن مامون همچنان کرد و در اوایل ایام مامون فتنه بسیار
بود و محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنهما از مکه خروج کرد و خود را [illegible]
نام نهاد چون مامون خبر یافت جمعی را بفرستاد تا او را بگرفتند
و پیش مامون بخراسان بردند مامون او را عفو کرد و بعد از زمانی
اندک وفات کرد و مدفن او در سرخس است و اتفاق افتاد که
مامون بغزو روم رفت و مدتی آنجا بماند و از بغداد رطب برده بودند
مامون بسیار برغبت تناول کرد و مزاجش متغیر شد و بیست روز

بیمار

بیمار بود و بجوار حق پیوست در سنه ثمان عشر و مایتین و او را بطرسوس
دفن کردند و وزیر او فضل ابن سهل بود و چون فضل کشته شد
حسن ابن سهل را که برادر او بود وزارت داد و دختر او بوران
را مامون بخواست و در غرهٔ محرم سنه اثنی و مایتین اتفاق عقد افتاد
و درین شب مامون دختر خویش را ام الفضل بعلی موسی رضا داد
و حسن ابن سهل ترتیب ضیافتی کرد بر وجهی که هیچ کس را میسر نشود
و دیگر نبود چون مامون از بغداد بفم الصلح رفت چهار هزار مرد
کشتی بان با او بودند از اینجا قیاس باید کرد که حواشی و خدم
چند بوده باشند و چندان در نثار کرد که از حد کثرت بیرون
رفت و از عنبر گویها ساختند و در میان هر یکی رقعه نهاد و نام ضیعه
از ضیاع بران نوشتند و آن گویها را نثار اقدام مامون کردند و هر که
ازان گویها یافت وکلاء حسن السهل آن ضیعه بدان شخص
تسلیم کردند و حسن ابن سهل در سنه ست و ثلثین و مایتین وفات
یافت **خلافت معتصم** کنیت او ابو اسحق بود و نامش محمد معتصم
بطرسوس با مامون بود و در روز وفات مامون با او بیعت کردند

واو مردی با قوت بود وگویند هزار من برگرفتی واورا خلیفه
مثمن خواندندی زیراکه هشتم خلفا ابو العباس بود وهشتم اولاد
عباس است ودر هجده سالگی خلیفه شد وهشت سال وهشت ماه
خلافت کرد وچون بمرد بیست وشش سال وهشت ماه داشت
ودر شعبان در وجود آمد که هشتم ماهست وهشت پسر گذاشت
وهشت دختر وهشت غزو کرد وهشت هزار درم ازو باز ماند
وعموریه از بلاد روم او گشاد وگویند سلطان روم ببلاد اسلام
آمد وحصنی که انرا نطره گویند غارت کرد وعورات بسیار
اسیر گرفت اتفاقا در جملهٔ عورات زنی هاشمیه بود گفت وا معتصما
این حکایت با معتصم بگفتند هم دران مجلس گفت لبیک لبیک
وبرخاست وگفت الرحیل الرحیل وبفرمود تا اسکال وتوبره
وتوشه دان بر فتراک اسپش ببستند وهم دران ساعت لشکری
بسیار گرد کرد چون روانه می شد قضاة را حاضر کرد واملاک را
بر سه قسم کرد یک قسم در راه خدای تعالی ویک قسم از برای فرزندان
خود ویک قسم از برای بندگان وروی بروم نهاد ودر راه روی را

دید

دید گفت از شهرهای روم کدام معمورترست گفت عموریه معتصم
انجا رفت وانرا بگشود وقتل عظیم کرد ودری از درهای آن ببغداد
آورد وبباب العامه اویخت واغلب روم را خراب کرد واسمای
تمام بکشید وباز گشت ودر سنه سبع وعشرین ومایتین بشام
وفات یافت وزیر او فضل مروان بود واحمد عمار ومحمد بن
عبد الملک خلافت واثق در سنه سبع وعشرین ومایتین با او بیعت
کردند ونام او هرون بود مردی فصیح وداهی وشاعر بود ودر ایام
خلافت خود با ال علی بسیار نیکوی کرد ودر سنه اثنی وثلثین
ومایتین وفات یافت ومدت خلافت او پنج سال ونه ماه
بود ودر روزگار او اعراب بنی سلیم خروج کردند وراه حجاز را
بگرفتند وغارت وقتل بسیار کردند واثق لشکر وافر بفرستاد
تا ایشانرا همه دستگیر کردند وبا میر مدینه سپردند وبنی مره وبنی
هلال خروج کردند ونعاسر اشانرا کفایت کرد وتمامت اسیرانرا
بخدمت واثق برد واثق ایشانرا بکشت ودرین سال عبد الله بن طاهر
بمرد واثق ولایت خراسان وماوراء النهر وری وگرگان بپسر

داد و در سنه احدی و ثلثین و مائتین احمد بن نصر که از بزرگ
اهل حدیث بود خروج کرد و در ایام مامون او از ابن احمد
مختفی شده بود سبب آنک هر که قرآن را مخلوق نگفتی مامون او را
بکشتی خلق بغداد با ابن احمد اتفاق کردند که شب پنجشنبه
طبل بزنند و بیرون آیند و احمد طبلی بزرگ آورده بود و همگان
را داده که شب پنجشنبه بزنند و ایشان را درمی چند داده تا نفقه
خود کنند ایشان شب چهارشنبه شراب بکار داشتند چون مست
شدند تصور کردند که شب پنجشنبه است طبل فرو کوفتند و بسیار
بزدند و فریاد کردند هیچ کس بیرون نیامد سلطان چون بانگ
طبل شنید برنشست و بدان محلت آمد و ایشان را بگرفت و برد
ایشان صورت قضیه بگفتند احمد نصر را بگرفت و بکشت خلافت
متوکل واثق را پسری خرد بود خلافت را نشایست مادر و برادرش
متوکل بیعت کردند آن روز که بخلافت نشست بیست و شش
ساله بود و احمد بن داود او را المتوکل علی الله نبشت و بدست
خویش عمامه بر سرش در بست متوکل وزارت بر محمد بن عبد الملک

بگذاشت

بگذاشت و ترکان را مشت با به مشاهره بداد و متوکل را سه پسر بود
محمد و عبد الله و ابرهیم و هر سه را بترتیب ولی عهد کرد و تخت
محمد را و او را منتصر خواندند و عبد الله را المعتز بالله و ابرهیم را
المؤید بالله و هر پسری را طرفی بداد منتصر را عراق و حجاز و بصره
داد و معتز را ری با کرکان و طبرستان و خراسان و مؤید را
شام و مصر تا حد روم و فتح خاقانی که از اکابر امرا بود و منتصر را
بسیار رنجانیدی روزی منتصر بحضرت پدر از فتح خاقانی
شکایت کرد و گفت اگر امیر المؤمنین مرا بکشد بهتر از آن مذلت
باشد پدرش مرا گفت خدا ترا بکشد و من منتصر ترا نام نهادم و تو
منتظری مرگ مرا التفات نکرد و همچنان اهانت میکردند و چون
اساس را متوکل بگشت ترکان با منتصر بیعت کردند که متوکل را
در حالت نبید خوردن بکشند چون ماه رمضان درآمد و دست
از نبید خوردن باز داشت صبر کردند تا ماه رمضان بگذشت
و باز نبید خوردن آغاز نهاد و شب چهارشنبه چهارم شوال
دویست و چهل هفت از ترکان درآمدند و متوکل را و خاقان را

باره باره کردند و منتصر را همان شب بنشاندند و موید و معتز
را بیاوردند تا بیعت کردند مدت خلافت او چهار ده سال
و دو ماه بود خلافت منتصر چون خلافت یافت احمد بن الخصیب را
وزارت داد و میان احمد و وصیف عداوتی بود وصیف گفت
دیگری را وزارت ده منتصر قبول نکرد و احمد نیز گفت نشاید
ترا حاجتی باشد که گوید خلافت من بوی داده ام و هر گاه که
خواهم ازو بستانم البته او را از درگاه دور باید کرد پس منتصر
وصیف را گفت ملک روم از جای خود با لشکر تمام پیش آمده است
اگر در تدارک اهمال رود جهاد و مسلمانانرا آسیبی رسد اکنون
بحرب او یا ترا می باید رفتن یا مرا وصیف گفت من بروم و لشکر
چرا ترتیب دادند و وصیف بروم روانه شد و آنجا جهاد کرد
و رومیان را منهزم کرد منتصر بر مع و ملطیه و شام از بهر او فرستاد
و گفت مدتی آنجا اقامت باید کرد تا رومیان بترسند و تعرضی
نرسانند آنگاه احمد بن الخصیب ترکان را گفت اگر از پس
منتصر خلافت موید و معتز را رسد شما را که پدر ایشان را کشتند

بکشند شما منتصر را الزام کنید تا ایشانرا خلع کند چون ترکان آن
مبالغه آغاز نهادند منتصر ایشانرا طلب داشت تا خود را خلع
کردند آنگاه عذر از ایشان بخواست و در روزگار او یعقوب
بن اللیث الصفار در سیستان خروج کرد و کار او قوی شد
و منتصر هم درین سال بمرد و مدت خلافت او شش ماه بود
و عمر او بیست و پنج سال بود و پسری طفل داشت عبد الوهاب
و برادرزاده معتصم احمد بن محمد برو نمار کرد خلافت مستعین چون
مستعین خلیفه شد ترکان گفتند اگر یکی را از فرزندان متوکل خلیفه
دهیم خون پدر از ما باز خواهند اتفاق کردند که با احمد معتصم بیعت
کنند و او مردی متدین و نیکو سیرت بود و در ایام متوکل از کار ساک
بیامد بغایت تنگ دست و وام دار و بنامرادی روزگار
می گذاشت و حال خود را با یکی از امرا متوکل بگفت او بجواب
فرمود که امسال ترا اجرای خیری دهند یحیی در کوفه دعوت آغاز
کرد و خلقی برو جمع شدند و بیت المال را بر یاران قسمت کرد
عامل بغداد لشکری بفرستاد تا جنگ کردند و یحیی کشته شد

و مستعین هیچ خصلتی نیکو نداشت الّا در نفس او سماحتی بود
و در ایام او ترکان برآشفتند و مستعین را خواستند کشتن مستعین
بر احوال ایشان وقوف یافت بزرگ ایشان را بکشت و چون
ترکان بسیار بودند مستعین از سامره بگریخت و به بغداد آمد بعد
از آن ترکان بفرستادند و عذرها خواستند مستعین ایشان را
عفو کرد اما بسامره نرفت ترکان دانستند که آزار در دل دارد
معتز را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت کردند و بسامره
بسیار فتنها برخاست و معتز بخلافت بنشست و جعفر بن محمود
را وزیر کرد و ترکان به بغداد رفتند بحرب مستعین و جنگ سخت
کردند از هر دو لشکر بسیار کشته شد در آخر محمد بن عبدالله طاهر امیر
بغداد بیرون آمد و تا نماز پیشین جنگ کردند بعد از آن ترکان
بگریختند و بسامره شدند هم در ایام ترکان سی هزار مرد با نبار
گرد کردند محمد بن عبدالله طاهر لشکری تمام بفرستاد و چندان
مال و سلاح بداد که هرگز کسی نداده بود و حسین بن اسمعیل را
اسپهسالار کرد چون برسیدند ترکان گرد کرده بودند

از

از لشکر حسین بسیار بکشتند و تمامت نعمت بدست افتاد و حسین بگریخت
و به بغداد آمد محمد بن عبدالله نگذاشت که بشهر درآید یک بار مالی بسیار
بداد و لشکری فراوان جمع کرد و روانه شد هم مقاومت نتوانست کردن
و بیشتر لشکر حسین پیاده باز گشتند و مستعین و محمد ضعیف شدند و ترکان
حوالی بغداد بگرفتند و هر شب جمعی از بغدادی بگریختند و بسامره رفتندی و
بیعت معتز چون اهل بغداد از حصار ستوه شدند محمد بن عبدالله
را گفتند مستعین ما را فرموده است که ترا بکشیم محمد بن عبدالله دلشکسته
شد و حرب را دست باز داشت و چون مستعین عجز و ضعف
خود بدید خود را خلع کرد و بر معتز کار خلافت مقرر شد و مستعین را نزدیک
حسن سهل باز داشتند خلافت معتز در سنه اثنین و خمسین و مائتین
با او بیعت کردند و او نیکو صورت و سیرت بود اما ترکان مستولی
بودند و خلفا را رونقی نبود و هرگاه ترکان خواستندی خلیفه کردندی
و چون خواستندی معزول کردندی گویند آن روز معتز بخلافت بنشست
منجمی را آوردند تا بنگرد که خلافت او چند مدت خواهد بود منجم بنگر مشغول
شد شخصی گفت من بهتر از منجم دانم گفتند اکنون بگو گفت چندانکه

ترکان خواهند همه بجنبیدند و در ایام معتز یعقوب بن لیث صفار در
پارس مستولی شد و لشکری جمع آورد چنانک معتز از مقاومت
او عاجز آمد و ترکان مشاهره طلب داشتند فرمود که خزانه تهیست
صبر باید کرد تا تدبیر کنم ایشان بی دستوری در رفتند و معتز را زدند
و پیراهنش بدریدند و در آفتابش بداشتند و آن بیچاره یک پا بر زمین
می نهاد و یک پا بر می داشت از گرمی آفتاب و الزام کردند تا
خود را خلع کرد و قضاة و ائمه را حاضر آوردند تا بر خلع او گواه شدند
انگاه او را در خانه کردند و در خانه بر او ببستند و سه روز طعامش ندادند
تا وفات یافت در سنه خمس و خمسین و مایتین مدت خلافت او
سه سال و چهار ماه بود و عمر او بیست و سه سال خلافت مهتدی
در سنه خمس و خمسین و مایتین با او بیعت کردند و وی کاسب و زاهدی
بود و در کوتاه دستی و امانت تشبیه بعمر بن عبدالعزیز کردندی گفت
من شرم دارم که در بنی امیه مثل عمر بن عبدالعزیز باشد و در عباسیان
نباشد و در ایام او زنگیان در بصره خروج کردند و ترکان استیلا
عظیم داشتند و مهتدی می خواست که خلافت را رونق با دید

اید و با وجود استیلاء ترکان میسر نشد یکی از ایشان را بکشت ترکان
جمع شدند و حرب کردند مهتدی بگریخت و بخانه در رفت از پس او
در رفتند و او را بگرفتند و خایه اش بفشردند تا بمرد در سنه ست
و خمسین و مایتین مدت خلافت او یکسال بود و عمرش سی و
سال خلافت معتمد کنیت و نام وی ابو العباس احمد بن المتوکل در
رجب سنه ست و خمسین و مایتین با او بیعت کردند و او مردی
ضعیف رای بود و دولت او وضعی عجب داشت از خلافت
همین نام داشت و حل و عقد طلحه برادرش را بود و در ایام او شخصی
ظاهر شد که او را علی بن محمد گفتندی از فرزندان امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و او مردی عاقل و فاضل بود و در بصره زنگیان
بسیار جمع شده بودند چنانک هیچ سرای نبود که در ان دو سه
نبودی این علی زنگیان را دعوت کرد و ایشان را وعدها نیکو داد و ایشان را
گفت هر که خواجه خود را بکشد هر چه در ان خانه یابد او را باشد
همه همچنین کردند زنگیان بر وجمع شدند و او را قوتی عظیم پدید آمد
و در بصره حاکم شد و ترا انگه شد و چون خبر بدار الخلافه رسید

طلحه برادرش را با لشکری گران بفرستاد و میان واسط و بصره
هر دو لشکر بهم رسیدند و چند سال مکاوحت مکرر شد عاقبت
لشکر عباسیان غالب آمدند و زنگیان را بکشتند و سر علی بن
محمد را ببغداد آوردند گویند عدد لشکر از طرفین دو هزار هزار
بود و پانصد هزار و معتمد شب دوشنبه بیست و یکم رجب
سنه تسع و عشرین و مائتین طعام شام خورد و بخفت از بس که
روز نبید خورده بود دمش گرفت و بمرد بامداد او را مرده
یافتند مدت خلافت او بیست و سه سال بود و عمرش
پنجاه سال و پنج ماه وزیر او عبدالله بن یحیی بود و چون او بمرد
وزارت بحسن بن مخلد داد پس او را معزول کرد و ابو الصقر
اسمعیل بن بلبل را وزارت داد و چون از حرکات او برنجید
محبوس کرد و اموال او بستد و در زندانش بکشت و احمد بن
صالح را وزیر کرد او و عقب یکماه وزیر بود بمرد عبدالله بن سلیمان
ابن وهب وزیر شد **خلافت معتضد** کنیت او ابو العباس است
مادرش کنیزکی بود در سنه تسع و سبعین با او بیعت کردند

و او مردی زیرک و عاقل و فاضل بود و جهان دیده روی در خزانه
و ثغور مهمل سپاه بسیار نمود تا ثغور محکم شد و اطماع لشکر
از رعیت منقطع کرد و با آل علی نیکو بود و در ایام او فتن
بسیار اتفاق افتاد و از عدل گستری دقیقه مهمل نگذاشت
و چون وفات یافت در خزانه او مال بسیار بود گویند
در ماه رمضان شبی معتضد بیدار شد آواز بانگی شنید پرسید
چه وقتست گفتند نیم شبست فرمود تا موذن را حاضر کردند
و خواست ملامت کردن موذن گفت بانگ بی وقت
مرا سببی هست اگر فرمان باشد عرضه دارم گفت بگو گفت
چون نماز خفتن بگزاردم تا قدری از شب گذشت در مسجد
بودم پس بیرون آمدم تا بخانه روم در راه عورتی را دیدم
و ترکی از بندگان امیر المومنین او را می کشید و آن عورت
فریاد می کرد و او را سوگند می داد البته دل او نرم نشد و بتضرع
او التفات ننمود من گفتم از خدا بترس و از سیاست امیر المومنین
اندیشه کن مرا دشنام داد و التفات نکرد و مرا ازین غصه

خواب نمی برد وکفت زودتر بانک کویم تا ترک کمان برد که
صبح است وان عورت خلاص یابد معتضد در حال بر نشست و
ان عورت را از ترک باز ستدند واورا سیاست کرد
و موذن را کفت هر کاه از مسلمانان منکری بینی همچنین
بانک بی وقت بکو تا مرا معلوم شود وان منکر را دفع
کنم وان موذن مشهور شد و بعد ازین بر ان مثال
کسی اقدام ننمود و مدت خلافت او نه سال و نه ماه و عمرش
چهل و پنج سال و در ربیع الاخر سنه سبع وثمانین ومایتین
وفات یافت خلافت مکتفی کنیت مکتفی ابو محمدست و نام و نسبش
علی بن المعتضد در سنه تسع وثمانین ومایتین با او بیعت
کردند و او از افاضل خلفا بود و مسجد جامع بغداد در رحبه
دار الشاطیه که سرای خلفاست او ساخت و در ایام او
قرامطه خروج کردند و راه بر قوافل حاج بزدند و خلقی
بسیار بکشتند مکتفی لشکر تمام فرستاد و تا ایشان را بکرفتند
و بکشتند و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود و عمرش

سی و یکسال بود و در ذی قعده سنه خمس وتسعین ومایتین وفات
کرد عباس بن حسن را وزارت داد و عباس مردی وافی مکار
بود و اما روز کار بملاهی کذاشتی و کارها مهمل ماندی و ضبطی
نداشت ناکاه حسن بن احمد با جمعی در ایام مقتدر عباس را بکشتند
خلافت مقتدر کنیت او ابو الفضل است و نام و نسبش جعفر بن
المعتضد در سنه خمس وتسعین ومایتین با او بیعت کردند
و در ان وقت سیزده ساله بود کرم و سماحت بغایت
داشت و کار خلافت را رونقی تمام داد و در سرای او
یازده هزار غلام خصی بودند و خزانه او بغایت معمور بود
و آن تجمل و تنعم که او داشت از خلفا دیکری را نبود و حسین
بن منصور حلاج را در ایام او صلب کردند و دولت
فاطمیان در مغرب ظهور یافت و دولت ایشان دولتی
عظیم بود و مملکت مغرب در تصرف ایشان امد و اغاز ان
در سنه ست وتسعین ومایتین بود و انجام در سنه سبع وستین
ومایتین بود و انجام در سنه سبع وستین وخمسمایه چون دیار مصر

بگرفتند قصد مصر کردند و بگرفتند و اول خلیفهٔ ایشان مهدی
ابومحمد بن عبیدالله بود و در زمین قیروان شهری بنا کرد و مهدیه
نام نهاد و بر اسکندریه حاکم شد و در سنه اثنین و عشرین
و ثلثمائه بمرد و از پس او خلفاء فاطمیان می‌نشستند تا نوبت
بآخرین ایشان برسید که لقبش عاضد بود و عاضد بسبب
صغر سن کار بروز کار نیافته بود اما وزرا و امرا
کاری ساختند تا وقتی که اسدالدین شیرکوه بمصر
آمد بسبب اختلاف امراء عاضد و بر مصر غالب گشت
اما زود بمرد و صلاح الدین یوسف بر ملک مستولی شد
و عاضد او را وزارت داد و او در ملک تمکین تمام
یافت و دست نواب عاضد از ملک کوتاه کرد و باستبداد
حکم میکرد و قضا را درین میان عاضد رنجور شد و در سنه
سبع و ستین و خمسمایه بمرد و مصر از خلیفهٔ هاشمی خالی ماند
صلاح الدین یوسف باستقلال ملک مصر شد و چون
صلاح حاکم گشت کس ببغداد فرستاد و مستضی خلیفه را بشارت داد

مستضی شاد شد حکایت خلفاء بنی فاطمی در مغرب آن بود
که ذکر رفت باز با سر سخن مقتدر رویم بسبب صغر سن
مقتدر را خلع کردند و عبدالله ابن المعتز را بخلافت آوردند
خلافت او یک روز بیش نبود باز مقتدر قوت گرفت
و از جوانب روی بدارالخلافه نهادند تا آنگاه میان
مقتدر و یکی از بندگان او نامش مونس نقاری پیدا شد
و بحرب انجامید مقتدر کشته شد و سر او برداشتند و پیش
مونس بردند و تن او را بر راه بینداختند که ببینند عورت
او برهنه بود هیزم فروشی میگذشت حزمهٔ خار بر و انداخت
تا عورتش پوشیده ماند مدت خلافت او بیست و چهار
سال بود و در شوال سنه عشرین و ثلثمائه کشته شد و وزیر او
عباس بن حسین بود چون او کشته شد وزارت بعلی بن داد
وزیری کرم الاساق بود چون او نیز کشته شد وزارت
بمحمد بن عبدالله خاقانی داد و چون تدبیر و تخلیط او بسیار
گشت مقتدر او را معزول کرد و وزارت بعلی بن عیسی جراح داد

واو از افاضل علما بود و هر سال از املاک او هشتاد هزار دینار
درآمدی یک نیمه بر فقها و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی و یک
نیمه بر عیال خویش و او را هیچ عیب نبود جز آنکه در کارهای
جزوی بسیار تامل کردی اخر الامر او را معزول کرد و حامد بن
العباس را وزارت داد و در وزارت دستکاهی بداشت
بعد از آن حامد را نیز معزول کرد باز ابن الفرات را وزارت
داد و ابن فرات حامد را باشارت مقتدر در خفیه بکشت
و باز سببی حادث آمد که مقتدر ابن الفرات را معزول کرد
وزارت با بو القاسم خاقانی داد و باز معزول کرد و پسش ابو
القاسم در عقب عزل بمرد و وزارت با بو العباس احمد بن
عبید الله بن الخصیب رسید و او مردی عالی همت بود
اخر الامر سیرت او در مقتدر با او بد شد و مقتدر او را معزول
کرد و وزارت بمحمد بن علی بن مقله داد و چون او کشته شد
وزارت با بو القاسم بن سلیمان رسید او را اهلیت
این منصب نبود و وزارت با بو القاسم الکلوذانی داد

دران زمان احوال جهان مضطرب بود دو ماه بیش وزارت
نکرد در خانه بر روی خود ببست و منقطع شد حسین ابن قاسم
بن عبید الله بن سلیمان بن وهب را وزیر کردند او را نیز
معزول کرد و وزارت را با بو الفضل جعفر بن الفرات داد
خلافت قاهر کنیت او ابو منصور بیست و هشتم شوال
سنه عشرین و ثلثمایه با او بیعت کردند و او مردی مهیب و قتال
بود و مال دوست می داشت و مدت او در ارشید او را
خلع کردند و زهر دادند مدت خلافت او یکسال و شش ماه
بود و عمرش پنجاه و دو سال و در جمادی الاولی سنه تسع
و ثلثین وفات یافت وزیر او در اول ابن مقله بود و بعد از
ابن مقله وزارت بمحمد بن قاسم بن عبید الله داد و درین
ایام دولت ال بویه ظاهر شد و این دولت ناگاه بدید
آمد و ممالک را فرو گرفتند تا حدی که بر بغداد مستولی
شدند و خلفا و وزرا را معزول میکردند و این مرتبت بعد از آن
یافتند که فقر و فاقه بسیار کشیدند و جد ایشان ابو شجاع بویه

ماهی گرفتی و فروختی گویند شبی بخواب دید که بول کردی از
قضیب او آتشی عظیم بیرون آمدی و دراز و بلند شدی بعد از آن
شاخ شد و جهان از آن روشن شدی معبر گفت این خوابی
بغایت نیکوست اما تعبیر وقتی کنم که مرا خلعتی دهی بویه گفت
بیش ازین جامه ندارم که پوشیده ام معبر گفت ده دینارم بده
تا جواب گویم سوگند خورد که بیش از دو دینار ندارم معبر گفت
بدانکه ترا سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاه روی زمین شوند
ابوشجاع این معنی را بر استهزا حمل کرد و او را برنجانید و باندک مدتی
صدق مدعی معبر ظاهر شد و هر سه برادران ری گرفتند و بخدمت
ملوک شدند تا حال ایشان روی بصلاح نهاد و عماد الدوله را کار
برونق شد پارس بگرفت و اول پادشاهی بود از ملوک بویه
و انتهاء دولت بویهی وقتی بود که ملک عز الدوله پسر جلال الدوله
ابوطاهر رسید در سنه احدی و اربعین مملکت بویهی منقرض شد
خلافت راضی ابو العباس محمد بن المقتدر در سنه اثنین و عشرین
و ثلثمائه با او بیعت کردند و او مردی ذکی و عاقل فصیح بود و شعر

نیکو

نیکو گفتی و هم درین ایام کار بنی بویه بالا گرفت و کار خلافت
ضعیف شد و اصحاب اطراف مستولی شدند پارس علی بن بویه
داشت و ری و اصفهان دیگر برادرش حسن بن بویه
و دیار بکر بنی حمدان و مصر و شام محمد بن طغج و خراسان نصر بن
احمد السامانی داشت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه وفات
یافت و عمرش سی و یکسال و هشت ماه وزیر نخستین
او ابو علی مقله بود با نصد هزار دینار خرج کرد تا راضی شد
وزارت بدو داد بعد از آن او را معزول کرد و وزارت
بعبد الرحمن داد و در روزگار او حادثی که از آن باز گویند
واقع شد پس راضی او را معزول کرد و ابو جعفر محمد بن قاسم
الکرخی را وزارت داد او مردی کوتاه بود و چون پیش
تخت ایستادی با خلیفه مشاورت نمی توانست کردن
از پایهار تخت چهار انگشت ببریدند تا با راضی سخن توانست
گفتن و مردم از بریدن پایهار تخت فال بد گرفتند و کارها
بر دست کرخی خلافت می خواستند او را بگیرند و او در حجم

آب رفت وآن خم را از خانهٔ او بیرون آوردند و کس ندانست
و پنهان شد و بعد از وی وزارت بسلیمان بن حسن دادند او نیز
از وزارت عاجز آمد چون خلیفه عجز او را بدید پس رایق را
که امیر الامرا بود استمالت داد و کارها بدو سپرد و کار از دست
خلفا بیرون رفت و ببر رایق چون بر ملک مستولی شد رای
باشارت او وزارت بابو الفتح داد چون او معزول شد وزارت
بابو عبد الله احمد بن محمد البریدی رسید و او مردی متهور بود
در عسر و یسر سلطنت روزگار می ساخت تا او کار وقوف
گرفت و لشکری جمع کرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت
بعد از اندک مدتی از وزارت معزول شد و وزارت بسلیمان
بن حسن محلد افتاد خلافت متقی در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه با او
بیعت کردند و او را سیرتی نیکو بود و کارها در عهد او برونق
بود و توزون از امراء دیلم بر او استیلا یافت و متقی از بغداد
بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها خاست و دار الخلافه
را غارت کردند و توزون کس بمتقی فرستاد و سوگند خورد

که

که آسیبی بدو نرساند و متقی برین سخن فریفته شد و مراجعت
کرد چون بنزدیک بغداد رسید توزون او را استقبال
کرد و زمین ببوسید و در سر جمعی را گفته بود تا او را بگیرند
و میل کشند همچنین کردند مدت خلافت او دو سال و یازده
ماه بود و عمرش پنجاه و نه سال در خمسین و ثلثمائه وفات یافت
و در ایام او کار وزارت ضعفی تمام یافت خلافت مستکفی
ابو القاسم عبد الله المستکفی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه با او
بیعت کردند و هنوز بر تخت خلافت قرار نگرفته بود که خبر
آمد که معز الدوله رسید اهل بغداد مضطرب گشتند و مستکفی
هدیه فرستاد جهت او و چون معز الدوله بحضرت رسید
تواضع کرد و مستکفی تمامت کارها بدو داد و او اول پادشاه
از بنی بویه که بحضرت خلافت آمد و مستکفی او را معز الدوله
گفت و برادرش را رکن الدوله و برادر دیگرش را عماد الدوله
و بفرمود تا القاب ایشان بر درم و دینار بنوشتند معز الدوله
روزی بدار الخلافه آمد و زمین بوس کرد مستکفی بفرمود تا کرسی

جهت او بنهادند انگاه دو کس از اکابر دیالمه بمواطات معز الدوله
پیش مستکفی آمدند و دست دراز کردند مستکفی پنداشت که دست
بوس خواهند کرد دست سوی ایشان کشید ایشان دستش
بگرفتند و از تختش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند
و معز الدوله برخاست و طبل بزدند و خلق بهم برآمدند و دیالمه
در حرم خلیفه رفتند و غارت کردند و مستکفی را بخانهٔ معز الدوله
بند کرده میل کشیدند تا وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین
و ثلثمایه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود بعد از آن احوال
خلافت مضطرب شد و بویهیان استیلا یافتند و جهت اخراجات
خلفا اندک چیزی مقرر گردانیدند خلافت مطیع با ابو القاسم
الفضل بن المقتدر الملقب بالمطیع در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه
بیعت کردند و در ایام او قرمطیان حجر الاسود را بمقام
معهود باز آوردند و مطیع را مرض فالج پیش آمد و زبانش گران
شد پس معز الدوله او را بخلع الزام کرد و ولایت عهد بپسرش
طایع داد و در سنه اربع و ستین وفات یافت مدت خلافت

او

او بیست و پنج سال و پنج ماه بود و عمرش شصت و سه سال خلافت
طایع با ابو بکر عبد الکریم بن المطیع الملقب بالطایع سنه ثلث و ستین
و ثلثمایه بیعت کردند و او مردی صاحب مروت بود و در ایام او
شوکت بویهیان زیادت شد و عضد الدوله ببغداد آمد و طایع
را بگرفتند در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه و در سنه تسعین و ثلثمایه
وفات یافت و با قادر بیعت کردند مدت خلافت او ده
سال و هشت ماه بود و عمرش هفتاد و پنج سال و وزارت در آن
ایام نهایت بی رونق بود چه بویهیان مستولی بودند خلافت
قادر کنیت او ابو العباس است و نام و نسبش احمد بن اسحق در سنه
احدی و ثمانین و ثلثمایه با او بیعت کردند و او بطیحه می نشست
و از طایع گریخته بود بهاء الدوله پسر را بطلب او فرستاد و خلافت
بدو مقرر گردانید و قادر را بدو سپرد و قادر مردی متدین و بسیار
خیر بود با طایع احسان کرد مدت خلافت او چهل یکسال بود و عمرش
هشتاد و شش سال و حال وزرای او معلوم نیست و قادر از افاضل
خلفا بود و بواسطهٔ او دولت عباسیان زیادت شد

و در ایام او دولت بوییان انقراض یافت و دولت سلجوقی ظاهر
شد و در سنه سبع وستین واربعمایه با قایم بیعت کردند خلافت
قایم در سنه سبع وستین واربعمایه با او بیعت کردند و قایم مردی بلند
همت و کاردان و نیکو تدبیر بود خللها را تدارک کرد و اهل ذمت
را بفرمود تا غبار بر دوختند و چون سلطان ملکشاه بعد از وفات
نظام الملک ببغداد آمد با قایم متغیر بود و کس فرستاد که از بغداد
بیرون رو هر کجا خواهی باش قایم یکماه مهلت طلبید و سلطان گفت
یک روز مهلت ندهم تاج الملک ابو الغنایم تا ده روز از سلطان
جهت خلیفه مهلت بستد و سلطان پیش از انقضاء ده روز بمرد
و قایم ایمن شد و در سنه سبع وثمانین واربعمایه وفات یافت
مدت خلافت او نوزده سال بود و عمرش سی و هشت سال
خلافت مقتدی کنیت او ابو العباس است در سنه احدی وسبعین واربعمایه
در وجود آمد و در سنه سبع وثمانین واربعمایه با او بیعت کردند
و مادر او ترک بود و چون پدرش قایم بمرد سه روز وفات
او را پنهان داشت و جهت سلطان هدیه و خلعت فرستاد

و غرض خود حاصل کرد آنگاه وفات پدر ظاهر گردانید و در کار
او ملاحده قوت گرفت و خوف ایشان در دل مردم افتاد و
مقدم ایشان حسن بن الصباح بود اصلش از مرو بود بمصر رفت
و با اهل بیت دعوی کرد و در کشتن مردم طریقها پوشیده اختراع
کردند چنانک کودک بزرگ ستاوندی تا پیش شخصی مدتها خدمت
کردی ناگاه فرصتی نگاه داشتی و او را بکشتی گویند باطنیان از
اتابک شیراز برنجیدند مکتوب بدو نوشتند که کشتن تو پیش ما آسانست
و اگر باور نداری از رکابدار بپرس که تا با تو بگوید و کس برکاب
دار فرستاد که حال خویش با اتابک بگو و رکابدار از کودکی باز
خدمت اتابک میکرد و بر و اعتماد تمام داشت از و حال
پرسید گفت راست میگویند و من از ایشانم و اگر در باب
اتابک حکمی فرمایند نتوانم که در حال بجا نیارم اتابک با باطنیان نامه
نوشت و عذرها خواست و هدایا فرستاد و در سنه احدی وعشره
وخمسمایه وفات یافت و مدت خلافتش بیست وشش سال بود
و ده ماه خلافت مستظهر کنیت او ابو منصور است در سنه اربع وثمانین

واربعمایه از مادر بزاد و در سنه اثنی وعشره وخمسمایه با او بیعت کردند
واو مردی فاضل وشجاع وقوی نفس وبلند همت بود اما مملکت او
صافی نشد گاه با سلطان مسعود جنگ کردی وگاه با دبیرش صدقه
صاحب حله و در سنه تسع وعشرین وخمسمایه ببغداد خبر آوردند که
سلطان مسعود با خلیفه بت کردانیده است خلیفه لشکری جرار
ساز کرد و بجانب همدان روانه شد وجنگ در پیوست منتظر شکست
شد و بسیار از لشکر او کشتند و دبکر بخید و خلیفه از جای خود نجنبید و در
یک دست شمشیر و در دست دیگر مصحف و وزیر علی ابن طراد با تمامت
ارباب قلم ونواب وخواص در خدمت خلیفه بر همان جای
ایستاده بود سلطان چون ثبات ایشان بدید تعجب نمود
وکس فرستاد تا لغام استر خلیفه بگرفتند و در خیمه بردند و وزیر و تمامت
ارباب قلم را در قلعه محبوس گردانیدند و صدر منتاد خروار زر سرخ
صامت که با خلیفه بود و ده هزار عمامه و ده هزار قبا و ده هزار جبه
تمامت را بخانه سلطان بردند سلطان فرمود که کس را نکشند
و بعد از چند روز شحنه ببغداد روانه کرد و سلطان بمراغه رفت

وخلیفه

وخلیفه را با خود برد و چون آنجا رسید نامه سلطان سنجر که بمسعود نوشته
بود که حالی امیرالمومنین را جبر باید کرد و تمامت اموال او را باز گرداند
و در خواهد تا عفو کند سلطان مسعود برحسب فرموده قیام نمود و زیادت
از آنچه گرفته بود باز گردانید و خلیفه او را عفو کرد در غره ذی قعده سنه
تسع وعشرین وخمسمایه منفدم کس از باطنیان باتفاق سلطان
مسعود امیرالمومنین مسترشد را با اتباع وخدم شهید کردند و سلطان
مسعود سوار شد وجزع میکرد و آن منفده کس را بگرفت و بکشت
وچون از قصاص فارغ شد بعزا نشست و سرها برهنه کردند
وخاص وعام زاری بسیار کردند وجنازه او را قضاة وائمه
برسر گرفتند و در مراغه مدرسه که نامک مراغه باز خوانند دفن
کردند مدت خلافت او ومفدم سال و نیم بود و عمرش چهل و
سال و آخر وزیر او خواجه انوشروان خالد که مقامات حریری
بنام او ساخته است بود **خلافت مسترشد** کنیت او ابوجعفر منصور
ابن المسترشد الملقب بالراشد و پیش از کشته شدن بیکسال ولایت
عهد براشد داد و در سنه تسع وعشرین وخمسمایه با او بیعت کردند

بنا کارها بر اساعت خیرات و مبرات نهاد و عزم کرد که
با سلطان مسعود جنگ کند و لشکر کرد و این آوازه بسلطان
رسید از مراغه متوجه بغداد شد و چون نزدیک بغداد رسید
مصلحت ندید با او جنگ کردن از بغداد بیرون آمد
و متوجه موصل شد سلطان در بغداد بدار الشاطئ
نزول کرد و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد و سلطان
ابو عبد الله محمد بن المستظهر را خلافت داد و متوجه شد باصفهان
رفت و آنجا بر دست باطنیان کشته شد در سنه اثنی وثلثین
وخمسمایه خلافت راشد بیست و سوم ذی قعده ست وثلثین
با او بیعت کردند و او مردی فاضل و زیرک بود و سلطان مسعود
هر چه در دار الخلافه زر و نقره و اسلحه و چهارپایان یافت ببرد
تا بر وند چنانکه در اصطبل خاص چهار اسب بیش نگذاشت
و سلطان بمقتفی پیغام فرستاد که آنچه ترا و متعلقان ترا در کار است
تفصیل کن تا موضعی چند که حاصل آن باین مقدار وفا کند در
تصرف شما دهیم او گفت در سرای من چهل اشتر آب میکشد

تأمل

تأمل کن که کفاف آن جماعت که هر روز چهل اشتر آب کشند چه مقدار
باشد سلطان چون آن جواب بشنید گفت بر تخت خلافت مردی
عظیم را نشانده‌ایم حق تعالی شر او را از ما بگرداند و راشد فاطمه
دختر سلطان محمد بن ملکشاه را که خواهر سلطان مسعود بود بخواست
و سلطان مسعود دختر مقتفی را بخواست و در ایام او وبایی عظیم پیدا شد
و بسیار خلق هلاک شدند و راشد در سنه خمس وخمسین وخمسمایه
وفات یافت و در حیات خویش فرموده بود تا از برای کعبه
درهای نو ساختند و درهای کهن ببغداد آوردند و از آن از بهر خود تابوت
ساخت مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و عمرش شصت و
شش سال خلافت مستنجد کنیت او ابو المظفرست و نام او
یوسف المستنجد بالله در سنه خمس وخمسین وخمسمایه با او بیعت کردند و او
مردی زیرک بود و قواعد نیکو نهاد و در عهد او کار خلفاء فاطمی را بمصر
کار ضعیف شد و مستنجد در گرمابه مخنوق بمرد در سنه ست وستین
وخمسمایه مدت خلافت او یازده سال و نیم بود و عمرش بیست
وزیر او عون الدین ابن هبیره بود و زیر بلادش و چون او بمرد وراثت

بشرف الدین ابن البلدی رسید خلافت مستنجد کنیت او ابو محمد
ونام ونسب حسن المستنجد در سنه ست وستین وخمسمایه با او بیعت
کردند وسیرت نیکو داشت ودر عهد او مصر بدست عباسیان
افتاد ودولت فاطمیان در ممالک بعد از پانصد سال منقرض شد
وملوک غور در بلاد هند استیلا یافتند وبندگان آل سلجوق
عراق را بگرفتند ودر سنه خمس وسبعین وخمسمایه بود که وفات یافت
خلافت او نه سال بود خلافت مستضی کنیت او ابو العباس است
ونام ونسب احمد بن المستضی بنور الله در سنه خمس وسبعین وخمسمایه
با او بیعت کردند واز افاضل خلفا بود وخاطر وقاد داشت
ودر علوم سحر بود احوال رعایا بنفس خود دانستی ودر شب در
محلات ودروب گشتی وحالات اطباق مردم مشاهده کردی تا
چنان شد که در خانها زن با شوهر سخن آهسته گفتی که مبادا ناصر اطلاع یابد
وبر اسرار ایشان وقوف یابد وجاسوسان او در شهرها دور ودایم بودندی
ولباس فتوت از شیخ عبد الجبار پوشید ودر اقطار عالم او را فتیان
بودند ومدارس وربط ودار الضیافات وقناطر بسیار ساخت

وسلجوق خاتون دختر ارسلان سلطان روم را بخواست واخلاطیه
نام دختر بود ودر ایام او ملک سلجوقیان بکلی انقراض یافت ودر اواخر
عمر او امراض متنوع بر مزاج او عارض شد وهر دو چشم او را آب درآمد
وعلاج قدح کرد چون از آن خلاص یافت سنگ مثانه پدید آمد
وعلاج آن جز شق مثانه میسر نمی شد ناچار بتحمل آن الم رضا داد
واز آن هم شفا یافت ودر سنه اثنین وعشرین وستمایه بجوار حق پیوست
ومدت خلافت او چهل وشش سال بود وعمرش شصت ونه سال
ودو ماه وبیست روز خلافت ناصر کنیت او ابو نصر است ونام ونسب
محمد بن ناصر مادر او کنیزک بود والتون نام سنه اثنین وعشرین وستمایه
در سلخ رمضان خویشان وارکان دولت ومعتبران بغداد با او بیعت
کردند غره شوال جامه برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر دوش گرفت واو
در شباک قبه بنشست ووزیر بیرون شباک بایستاد وبیعت از خلق بستدند
ودر ایام او قبهای مشهد امام موسی وامام جواد رضی الله عنهما بسوخت
وکس بر کیفیت سوختن آن وقوف نیافت ظاهر منزعج شد وهم در ساعت
بمشهد رفت وبنفس خود تا روز بعمارت مشغول شدند وبیش از اتمام

درگذشت مستنصر آن عمارت را تمام کرد و گویند مسن بود که با او
بیعت کردند و مردم او را تهنیت میکردند او میگفت بتال که عمار عصر
دکان گشاید پیدا باشد که چه مقدار معامله کند و جسر نو بر دجله ظاهر کرد
و ظاهر روز آدینه در اول رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در
گذشت و پسرش مستنصر بروی نماز کرد و برصافه دفن کردند و مدت
خلافتش نه ماه و سیزده روز بود و عمرش پنجاه و دو سال ونیم

کنیت او ابو جعفر است و نام و نسب او ابی نصر محمد بن الظاهر روز
شنبه سیزدهم رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمایه با او بیعت
کردند و چون بیعت تمام شد مستنصر برده پیغمبر علیه السلم در دوش
گرفت در قبه مبایعت نشست و موید الدین وزیر بیرون شباک
ایستاده و خلق را کلمه بیعت تلقین می کرد و هر یک را می گفت بگوید
بایعت سیدنا و مولانا الامام المفترض الطاعه علی جمیع الانام ابا جعفر المنصور
المستنصر بالله امیر المومنین صلوات الله علیه علی کتاب الله
و سنه نبیه صلوات الله علیه و اجتهاد رایه الشریف و آن روز خلافت
را یافت سی و پنج ساله بود و مردی نیکو و زیرک و عاقل بود و توان

کنش

کنش که در اولاد عباس پس از و کریمتر کس نبود و پس از ایام رشید
و برامکه خوشتر از ایام مستنصر نبوده است و او را آثار مبرات از مساجد
و اربطه و ضیافه خانه و مدارس و قناطر و خانها چندانست که هیچ خلیفه
را نیست اما بزرگترین آثار او مدرسه مستنصریه است که در اسلام
مثل آن کس نساخته است در چهار مذهب آنجا درس گویند و هر یک
را مسنده جدا موضوع و هر طایفه شصت فقیه و چهار معید و یک مدرس
مرتب باشد و خزانه کتب را مدرسی جداگانه و ده فقیه و یک مدرس
نحو و ده تلمیذ با او و یک مدرس طب و ده تلمیذ با او و هشت فراش
که پیوسته ملازمت میکنند و چهار بواب و هر مدرسی چهار خدمتکار
مرتب و داعی و قاری و دار القران و ایتام و فرملالی و حمامی و غیرهم
که از تفصیل آن موجب اطنابست و بسبب همت بلند و اعتقاد پاک
او این خیر برقرار ماند و آن رونق برفت و در زمان او خوارزمیان
بکناره ساحل رفتند و مغول مستولی گشت و جرماغون بغداد رفت
و با اقبال شد ایحرب کرد ظفر نیافت و باز گشت روز آدینه دهم جمادی
الاخر سنه اربعین و ستمایه بجوار حق پیوست مدت خلافت او هفده

سال و هفت ماه بود و وزیر او در اول مؤیدالدین قمی بود و بعد از
مدتی او را و پسر او را بگرفت و وزارت بشمس‌الدین الناقد داد خلافت
مستعصم مادر او کنیزک بود هاجر نام بغایت صالحه و دین دار و در ایام خلافت
پسر خود در سنه اربعین و ستمائه با مستعصم بیعت کردند و او مردی
نیک نفس و متدین بود اما رایی نداشت و میل او بعشرت و تماشا
بودی و اغلب اوقات بخزانهٔ کتب رفتی و آنجا نشستی اما نه چنانک
ماهر علمی باشد و عادت خلفا آن بودی که فرزندانرا محبوس
داشتندی تا از ایشان فتنهٔ حادث نشود مستنصر سه پسر داشت
امیر کبیر ابو العباس احمد و امیر اوسط ابو الفضایل عبدالرحمن و امیر اصغر
ابو المناقب مبارک و چون مستنصر بمرد شرف‌الدین اقبال شرابی جهت
مستعصم از خلق بیعت بستد و در آن وقت مؤیدالدین علقمی استاد الدار
بود بیعت مستعصم را ازو مخفی داشتند و گفتند او را بطلبیم و مشورت کنیم اگر
رای او موافق رای ماست فهو المقصود و الا او را بکشیم و آنجا خادمی
بود که با ابن علقمی دوستی داشت ازین حال او را اعلام داد چون
در آمد اکابر و خدم را دید ایستاده شرابی گفت مستنصر درگذشت

ابن علقمی جزع آغاز نهاد و دستار خراب کرد گفت وقت جزع
نیست بکار مستنصر کرا بنشانیم ابن علقمی گفت بمشورت احتیاج نداریم
خلافت بر امیر کبیر مستعصم مقرراست همه را خوش آمد بعد از آن
پرده برداشتند مستعصم ایستاده بود استاد الدار سلام کرد و بکلمهٔ
موجز بوظایف تعزیت اقامت نمود و بیعت کرد و بامداد دار الخلافه
را درها بگشادند و ندا در دادند که دوش مستنصر وفات یافت
و پسر خود مستعصم را بر شما خلیفه گردانید و بطلب وزیر ناصرالدین
ابن الناقد فرستادند و او بعلتی از سخن گفتن و تردد باز مانده بود
او را در محفه بیاوردند تا کار بیعت تمام شد بعد از آن از تدبیر ملک
غافل ماند و طریقهٔ لهو پیش گرفت و وزیر تنها میگفت که لشکر
مغول همه جهانرا گرفتند و عدد ایشان بیش از آنست که امیر
المؤمنین با ایشان مقاومت تواند کردن چندانک وزیر ازین
نوع میگفت فایده نمیداد و ارکان دولت گفتند وزیر ترا می‌ترساند
و چنان کردند که بسخن او التفات نکرد و این قضیه را خوار گذاشت
تا چنان روایت کنند که چون هولاکو بغداد بگرفت و خلیفه را

حضرت پادشاه هولاکو ایستاده فرمود که تو چه مردی و چه عمل
و تدبیر داری که نه لشکر جمع کردی که با ما جنگ کنی و نه با ما لطف
و مدارا سلوک داری علی الجمله روز بروز غفلت او زیاده شد
و مؤیدالدین وزیر علقمی چون کار ایشان دید در سر بحضرت
پادشاه جهان پیغام داد که رکاب همایون اگر بطرف عراق
نهضت فرماید چنان سازم که یک نیمه عراق در حکم پادشاه
باشد و یک نیمه در حکم خلیفه و ظاهر کرد که خلیفه نصیحت نمی شنود
پادشاه بدان تقریب ابن علقمی خوش آمد و گفت او مردی عاقل
است هم طرف ما را رعایت می نماید و هم طرف مخدوم خود نگاه
میدارد و آنگاه بر موجب یرلیغ جهانگشا ایلکو نویس هزار سوار لشکر
رسیدند و از جانب غربی در بغداد آمد و برابر دارالخلافه در رقه فرود
آمد و از جانب شرقی متواتر لشکر برسید روز پنج شنبه سنه ست
و خمسین و ستمایه از آه ناعوما کردی عظیم برخاست و خلایق
بر منارها و بامها بنظاره رفتند و رایات منصور پادشاه جهان
هولاکو خان برسید و خواجه نصیر الدین طوسی و صاحب

علاءالدین و صاحب شمس الدین برادرش ملازم پادشاه بودند
و چون مواکب پادشاه بظاهر بغداد نزول فرمود از جوانب
لشکر ببغداد محیط شد و خلیفه بفرمود تا لشکر بغداد که یازده
هزار سوار بودند بر باروی شهر رفتند و جنگ میکردند تا دهم
محرم ناگاه لشکر پادشاه برجی بگرفتند و از آن جانب لشکر در بغداد
آمد و چندان قتل و نهب کردند که بیان مجمل آن هیچ دل تحمل نکند
تا بتفصیل چه رسد و یرلیغ شد که خلیفه را با زنان و فرزندان
از بغداد بیرون آوردند و فرمان شد که مستعصم را با دو پسر
ابوالعباس احمد و ابوالفضایل عبدالرحمن بیاساق رسانند
روز پنج شنبه چهارم صفر سنه مذکور را شهید کردند و دولت عباسیان
منقرض شد بعد از پانصد و بیست سال سبحان من لا یزول
ملکه مدت خلافت او پانزده سال بود وزیر او نصرالدین احمد
بن الناقد و وزیر پدرش چون مرض بدو استیلا یافت
و از کار باز ماند وزارت بابن علقمی داد والله اعلم

باب دهم در مواعظ ملوک

بدان اصلحک الله که اگر مدبر تقدیر آلهی ازمه بسط وقبض وابرام
ونقض امور وکلید گشاد وبست مصالح جمهور درکف کفایت
شخصی نهد وگردن گردنکشان آفاق در ربقه تسخیر وانقیاد او کشد
وباتفاق دست تصرف نواب وگماشتگان او در انجا وارجاء
عالم وفروج ودما واموال بنی آدم مطلق کرده با آنکه جمله این دولت
بشنار عار قلت مطرازات ازموت ووصمت انتراض
وشناد مصون نباشد پس اگر آن شخص بی مانع ومنازع تمامت
بسیط عالم را متصرف شود و بر قلیلی حاکم شده باشد خاصه که این
دولت هیچ کس را مسلم نبوده است وبسبب فسحت مملکت
هریک از ملوک جهان با بسطت عرصه عالم نسبت قطره از دریای
وقطره از بیدایی تواند بود چه هریک طرفی را داشته اند وبعضی
از قلیل قادر شده پس در ان بعض قلیل اگر بر مقتضای اوامر ونواهی رود
بعدل وسداد گراید واز جاده استقامت انحراف نماید لعب ولهو باشد
قال الله تعالی انما الدنیا لعب ولهو وان الدار الاخره لهی
الحیوان وچون دست فنا از دامن دولت آخرت مقصور است

وصفوه

وصفوه مشرب حیوة آن از شائبه زوال بسبب مامون عاقل چگونه
دولت باقی سرمدی را بدو روزه زندگی مجاز ونعمت فانی مستعار
بدل کند فضیل عیاض گوید دولت ونعمت دنیا مانند کوزه سفالست
که باندک روزگار شکسته شود واصلا التیام نپذیرد ونعمت آخرت
چون کوزه زرست که همیشه باقی ماند وهر که از خرد بهره دارد کوزه
سفال فانی را بر کوزه زر باقی ترجیح وتفضیل نهد سلیمان علیه السلم با چندان
فسحت وساحت مملکت که ایزد تعالی اورا کرامت فرموده بود جن وانس
ووحش وطیر را تابع اشارت وطایع ارادت او کردانیده وباد در ادا
سلک خدم وتبع او کشیده قوله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء
حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد
واو نبط عقل دوربین ونتیجه رای رزین وخامت عاقبت ازان ملاحظه
فرموده با دست از دامن عفت بیرون نکشید وبدان نعمت ودولت
باد نخوت در گنبد دماغ جا نداد وبادای فرایض وواجب شکر قیام
مرضی نمود وحق آنرا بشناخت چنانکه حق تعالی ازو خبر داد هذا
من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرماید

که اگر دنیا و ما فیها مقدار پر مگسی نزد حق تعالی قدری داشتی با هیچ
کافر یک شربه آب مسامحه و مساهله نرفتی و بکوش تا بکوش
پیش گیری آنچه جبرئیل علیه السلم از حق تعالی با پیغمبر گفت ای محمد
چنانک خواهی زندگانی کن که آخر مرگ خواهد بود و هر کرا خواهی
دوست گیر که آخر ازو مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی کن که هر کس
نیک کرد یا بد هر آینه جزای آن یابد اگر از آسمان جز این سخن منزل
نبودی عاقل را اجری تمامست حکایت پیغمبر علیه السلم بمنزلی بگذشت
که قومی از آنجا رحلت کرده بودند کهنه بارها گلیم انداخته و دید
و خاشاک جمع شده فرمود که اگر این کهنه بارها را قیمتی بودی این قوم
که از آنجا رحلت کرده اند چنین خوار نگذاشتندی گفتند یا رسول
الله گفت بعزت و جلال خدا که دنیا و ما فیها بنظر عنایت باری
تعالی چندان وقع ندارد که این کهنه پارها نزد صاحبش ابو هریره گفت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا گفت دنیا و آنچ درانست ترا
بنمایم گفتم بلی یا رسول الله دست من بگرفت و بوادی از وادیها مدینه
برد مزبله دیدم اعضا حیوانات مرده پوسیده آنجا انداخته و کاسات

دالکوان

و استخوان جمع شده گفت یا ابا هریره در دماغ این سرها هوس و پندار
و کبر و نخوت بود چنانک اکنون در دماغ شماست و حرص و امید
داشتند چون حرص و امید شما و این کاسه سرها ایشان برجوان
موان استخوانی بی گوشت افتاده است و زود باشد که با خاک برابر
شود و برابر بر باد رود و این توده رجیع اطعمهٔ لذیذ ایشان بوده که بر
تحصیل آن سعی نمودند و از حلال و حرام حاصل میکردند و از تحرز دامان
بر زمین کشیدند و آستین بر آسمان می فشاندند و این استخوان جمال
و مراکب ایشانست که امتعه اهبت و شکوه شوکت حمال ایشان
بود و اثقال احمال ایشان از امر جا نقل کردی و آن قوم مقصد و افزونیش را
برهمین خورد و خواب و تک و تاب مقصور داشتندی و مدت
دولت را بدوام مقرون نداشتند هلک المداوی والمداوی والذی حل الدوا
و باعه و من اشتری هر که یکبار دو چشم اعتبار بگشاید و یک سر موی پرده
پندار و آرزو از روی دل بر دارد بر حال و مال خود مویه بسزا واجب دارد

ناصر خسرو بجای میگذشت — وآه و شوریده چون او ارکان
دید سر گنبدان و گورستان هم — شهقه زد و گفت ای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خوار بین   اینش نعمت و اینش نعمت خوارگان

ابن عمر رضی الله عنه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مرا
بگرفت و گفت یا عبدالله در دنیا غریب باش یا چون رهگذار
باشی و نفس خود را از مردگان شمار پس گفته‌ای که بجمال و مال
مغروری بر دولت و نعمت دنیا که چون باد بر گذارست و چون
ابر نا پایدار تکیه مکن و پرده هوس از پیش هوش بردار و بر
تقلب احوال روزگار غدار بنظر بصیرت نظری بر او اجب
دان تا چگونه قدها صنوبری را چنبری گرداند و چهرهای ارغوانی
را زعفرانی کند گاه درویشی را از گلخن ادبار و محنت بگلشن ناز
و نعمت رساند و بر فرش شرف و بساط نشاط نشاند و گاه
توانگری را بلباس افلاس در پیچد و جود پوشاند و غبار ادبار بر ورق
احوال او فشاند و چون بدانی که مساعی اجل کی رسد و ساعة
فساعة وصول او ممکن است چندین امل فسیح پیش مگیر و بنعمت این
جهان که در معرض انتقال است فریفته مشو بنزد دنیاوی که بر شرف زوالست
مغرور شدن و از آن ثبات دوام تصور نمودن از حصافت دور

می نماید

می نماید شعر وما هی الا لیلة ثم یومها   وحول الی حول وشهر الی شهر
مطایا یقربن الجدید من البلی   ویدنین اشلاء السقیم الی القبر
در حقیقت والاخرة خیر وابقی تامل کن و از همگی احوال بحری رضای
مولی اولی دان و با هوش باش تا موت ترا ضعیف نکند و زمام اختیار
از دست تو بر باید چه اگر هوا در پیش دست تسلط یابد روی ترا از
قبله سداد و کعبه داد بر تابد و بمهالک و معاطب در انداز حرص و هوس
زینت و آرایش و بیلد تا هر چه محظور شرع و خرد باشد بی آنکه در عواقب
امور فکری صایب واجب داشته باید ارتکاب رود و شرعا و عقلا
مباح و مستحسن داند و احوال آخرت نامضبوط ماند و بمعالجت کشد
نعوذ بالله بل که چون محقق است که علی الضروره شربت فنا چشیدنیست
و زحمت ضربت مرگ کشیدنی و از آن مفر و مخلص نا متصور عاقل باید
که دایم مترصد نداء رحیل باشد و بر زخرفات حلی و حلل و لعل و پیروزه
زینت دو روزه دنیا فرح و مبتهج نشود تا از سعادت کمال ایمن باشد
و عواقب امور بخیر انجامد فان کنت لا تدری متی الموت فاعلم بانک لا تبقی الی آخر الدهر
آدم که اصل جنس انس بود از بلیه این تله بجست علیهم و هم که صاحب منشور اتانی

الکتاب بود با خطاب انی متوفیک رفت محمد رسول الله که کافهٔ
مخلوقات بر مایدهٔ وجود او طفیل وجود او نشستند در حد حیوة او
انک میت وانهم میتون بار ارباب خرد را معلوم کرد که متقاضی فنا را
با هیچ کس مساهله نیست پادشاهان نامدار که دبیر تیر تاریخ خیرات
و برات مبرات ایشان می نوشت   هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم رکزا   ملوک کامکار که از نعیم دنیا بسوار دیبا گسترده اند
و بال هیچ عرصهٔ جهان تنگ میداشتند بواسطهٔ جاه بر خلق تکبر کردند
و از بار که جامه حریر تن نازک ایشان را بیازردی عالم را اندام و بنی آدم را
غلام خود دانستندی در دام این واقعه چگونه گرفتار شدند چون
وقت در رسید سکه و شوکت و قدرت و عدت مفید و منتج
نیامد و از سعت کوشک بضیق گور افتادند و از ایشان جز خبر نشان
نماند شعر   وما امل الحیوة لنا باهل   ولا دار الفنا لنا بدار
وما اموالنا الا عوار   سیاخذها المعیر من المعار
ای بسا چشمها که بر چشمها و روی ایشان روانست و دهانی که الآن
در گرم در و بخندی اکنون جز کرم در و نگنجد تنهای ایشان با خاک

نهادند

برابر

برابر گشته و بر باد رفته گوشت از پوست جدا مانده اعضا از یکدیگر
متفرق شده جمع کردهٔ ایشان نافع نیامد کسب و سعی ایشان ناجح
نشد دوستان بدست خویش ایشانرا در گور نهادند و تسلیم مار
و مور کردند یاران و همنشینان ببریدند و نزدیکان دور شدند
متیم بالحون رهین رمس   واهلی رایحون بکل دار
کانی لم اکن لهم حبیبا   ولا کانوا الاحبه فی السواد
گویند یزید پیش عمر عبدالعزیز درآمد عمر او را گفت مرا پندی ده
یزید گفت بدانک اول خلیفه که جام هلاکت نوشید با خلعت عزت
پوشید تو باشی عمر بگریست و گفت زیادت کن گفت راه دو بیش
نیست یکی راه بهشت و از ابدالات و حقارت خیرات و اساعت
مبرات و سنت و معدلت توان سپرد و دیگر راه دوزخ و قاید و سایق
از او هوا و حرص و ظلم و طمع تواند بود و تو مخیری به کدام که خواهی اختیار
کن عمر بگریست و گفت زیادت کن گفت زینهار تا بمال و منال دنیا
مغرور نشوی که این نعمت که امروز روزگار بدان نسق گذاری دیگری
داشت و فردا دیگری را باشد بروزهاب ذهب و نضار منال منال و دوست

تأسف بر فوات مال بر دست عمال دنیا یقین یقین دان که
عالم با عالم نماندی جاهل محروم شدی وانکار که احجار و ابحار
عالم زر و نقره است و مقالید تمامت کنوز جهان تسلیم تو رفته و ترا
در همه مطلق العنان و نافذ التصرف گردانیده جون اموال گذشتنی
و گذاشتنی است بدان چه مناقشت و منافست توان کرد و چه
عیش و لذت صورت بندد و عادت روزگار آنست که نضارت
ربیع شباب را دبول خریف شیب عوض دهد و زود روی بر تابد
و داده برباید و بر هیچ حال نماند و طور اخر شربت فنا دهد و دور سنین
ذره ذره جدا کند از دهم هم و از نعم غم گذارد حکایه گویند هرون الرشید
شربهٔ آب در دست داشت ابن سماک بحضرت او درآمد او را
گفت مرا پندی ده گفت یا امیر المومنین اگر نگذارند که این شربهٔ آب
بخوری و ترا طاقت برسد و هلاک شوی و شفا خود از آن دانستی
همه مملکت بهای آن شمری یا نه گفت بلی گفت جون بخوری و رها
نکند که بیرون آید و ترا طاقت برسد همه مملکت خود فدا کنی یا نه
گفت بلی ابن سماک گفت پس چه فخر توان کرد بمملکتی که شربهٔ آب

و بولی نیز زد ای جوان بجوانی خود مغرور مشو که بیشتر مردم در عنفوان شباب
شراب فنا تجرع کنند و اگر نه چنین بودی در عالم پیران از جوانان بیشتر
بودی امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سلمان را نامه نوشت
که دنیا مانند مار است مصراع نرم و رنگین و اندرون پر زهر
دست بر وی منه و روی ازو بگردان و اگر دست تو در گردن مطلوب
حلقه شود مخروش و حلق مخراش چه دانی اگر مصلحت تو در نایافت
آن باشد و بحقیقت هر مطلوب که در عالم کون وفساد حاصل شود
انعدام و زوال لازم او خواهد بود و هر آینه بعد از تعلق تأسف
بر فوات بیش باشد پس چون بیش از آنک عروس مقصود از تتق
غیب چهره گشاید نفس را بر مشاهده جمال او چندان شغف نیست
اگر همچنان در حجاب عدم مستور بماند آسان تر از آن باشد که رخسار
نماید و باز بتبرقع فقد محتجب شود چون هر که از دنیا بنهایت مامول
و نهایت مطلوب رسید و عالم را مسخر و تابع امر خود گردانید
همه را بر انداخت و با گوشه بپرداخت و گفت دنیا سرورست
اگر نه غرور باشد و بدانک هر که از شقاوت نیز نک

ونونی آزاد

برنگ قساوت در دل مرتسم شد واگرچه دلایل لامعه وامارات
لایحه معاین ومشاهد باشد نصیحت درآن پیش نفس نبندد واز
سخت دلی دو گردد چه کثرت گناه دل را بمیراند تا موعظت
در واثر نکند چنانک حق تعالی ازان خبر میدهد ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب در تفسیر است که چون بنده گناهی کند
نقطهٔ سیاه بر دل او ظاهر شود باز با راه صلاح آید وبتوبت
گراید آن نقطه محو گردد والا چون شری دیگر را مباشر شود آن
نقطه تضاعف پذیرد تا همگی لوح دل از سواد نقطه چون سویدای دل
سیاه گردد وانرا ازان خوانند نعوذ بالله منه حذیفه گوید
دل مانند کف دست وانگشتان است چون بنده ارتکاب
محظور واقتراب محذوری کند دل منقبض شود ویک پنجه فرو افتد
وعلی هذا بهر گناهی پنجهٔ فرومی افتد تا هیچ پنجه نماند بعد ازان مهر
ضلالت ختم الله علی قلوبهم وداغ خسران کلا بل ران بر آن
یکران حال بال او نهند تا پند نپذیرد ودر بند تدارک نباشد وبنای
اصرار نماید تا در شقاوت بماند وروی از راه سعادت برتابد

وسخن ناصح بگوش هوش نگیرد وآن را ران خوانند ورب
کلام مرقوم مسامع کالظن فی لوح الحجر این شرمه گوید چون مزاج
تن از قاعدهٔ صحت انحراف نماید هر طعام وشراب که دران
حال تناول کند مضاف مادهٔ جزو علت شود وچون مزاج دل
بسبب علل معصیت از منهج اعتدال بگردد سخن موعظت داعیه
طغیان وموجب عصیان او گردد شعر
اذا قسی القلب لم ینفعه موعظة کالارض ان سبخت لم ینفع المطر
حکایت اصمعی گوید چون نعمان بن امرء القیس بزرگ از عمارت
کوشک خورنق فارغ شد بر شرف غرفه آن برآمد خلق انبوه
دید ایستاده وطاعت وشاعت او از لوازم شمرده چشم
وگوش فرا داشته وگردن ودوش بر افراشته تا زلال مشاهده
او نوشند با فحوی اشارت وخطاب او شنوند انواع نغمات
الحان مطربان خوش آواز اصناف طیور را از پرواز باز داشته
واحساس را در تک وتاز آورده بانگ کوس گوش گردون را کر کرده
عجبی در دل ونخوتی در دماغ او جا گرفت با یکی از خواص خود گفت

تمنا با بسطت عرصهٔ مملکت من پیشتر از سلاطین مشترست
حکیمی حاضر بود گفت این نعمت که اکنون تراست همیشه با تو خواهد
بود با حاتک از دیگران بتو رسید از تو بدیگران برسد گفت
چرخ منقلب و دهر منقلب از دیگران بر دو بمن سپرد و باز از من
بستاند و بدیگری بسپارد **بیت**

آذار پریر بود و دی روز تمور — امروز خزانست و سوه فرداوی

حکیم گفت بس — دل در عروس دهر چه بندی که هر سحر
برخیزد آشکار سیاهی ز بسترش

بحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مره لفلان
هر که بچیزی که نعمت آن در معرض انتقالست نازد و دست
تمتع عقلا در شهوات آن نازد و در روز بازار ستد وداد
از غبن عین و بیداد بر خود بپسندد و غرور پرور روزگار غر
در روزگار بسیار خود اعتبار نیارد نعمان گفت پس چه باید
کرد و که دکدام چاره باید کشت گفت رو ترک کلاه گیر و دستار
گنجینهٔ خلوتی بدست آر — بنشین و طاعت حق بیش گیر

و درویشه در گوشهٔ قناعت نه و گلیم وار گلیمی پوش و در خلاص
خود کوش و یونس سان از خلق بگریز و با نفس در ستیز و در بشت
تا روزی بطاعت ار — ترک دنیا بگیر و سامانش
زانکه بیش از تو دید سامانش — گفت ترتیب این مقدمات
را چه نتیجه باشد حکیم گفت اگر ماده و صورت ترکیب این
شکل از زلال خویشتن بینی و در عزت سالم ماند حیاتی نتیجه دهد
که انجام آن جام از تلخ جام فنا منزه باشد و نعمت جوانی
بخشد که بمحنت پیری مکدر نگردد و دولتی دست دهد که پیک
عزت عرصهٔ ساحت آن بستاند چون حکیم این سخن گفت
ملک بگذرد و بمحنت گلیمی بپوشید و با حکیم هم در طاعت حق
کوشید تا در آن منزلی سنی و مرتبتی سنی یافت **حکایت**
مشهورست که در زمین هند شهری بزرگ هست خلق آن شهر
در روز مین که موسم باشد بعد از انقراض صد سال بیکجا
جمع سازند و منادی از قبل حاکم شرع بر سر پشتهٔ بلند رود
و ندا کند که بر سر این پشته شخصی بر آید که این موسم را پیش از این

دیده بود وقت باشد که مردی یا زنی پیر و ساقط قوی و ضعیف
سخت پشت کوژ چشم کوژ پشت را بر سران نشسته برارند
تیر قامتش انحنا ر کمان گرفته صفا مشرب شباب او از
شوب شیب و ریب کبر کدر بر رفته ساق از مساعدت
فرو نشسته و ساعد از مساعدت باز ایستاده از حرکت او
برکت برخاسته بشنید پس آن پیر گوید سرمایه جوانی
هرچند بضاعت مزجات اما قرب و درجات و فور نجات
هم بهای مزدی بضاعت بادست بران آورد جنگ جای که در
مبدء شباب که اغصان شجرهٔ جوانی با جان شجرهٔ شادمانی
آراسته باشد و طرهٔ شمشاد چمن عهد صبا بدست مشاطهٔ نسیم
صبا پیراسته پیش از آنکه قامت چون رباب او چنگسان
خمیدن و صبح صادق شیب از اطراف مطالع موی شب رنگ
دمیدن گیرد پردهٔ هوس از پیش هوس بردارد و چنگ در دامن
توبت و انابت آرد و مهل شباب را مغتنم دارد و زمام فرصت
ضایع نکرد ا نشد شعر

نماخیر برق لامع فی غیر وقته   وداد غدا ملان بعد اوانه
وحقیقت داند که ما انقضت ساعة من دهره الا بنقصه من عمره
ودیعه انتباه یک شاید و خود را خواب غرور ندهد و فریب
ورزق جبرنع زراق نخرد و حلاوت شهد شادی او را
که مرارت صاب فنا در عقب است نخورد و باقبال او که در
معرض استحالت است اعتماد ننماید شعر

منه دل بر اقبال کاقبال را   چو مقلوب خوانی بود لابقا
اقبال را بقا نبود دل درو مبند   اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

چه ناکام ساقی هادم اللذات اقداح اذا کدورات
در اقداح ارواح حسرت اندازد و مرغ روح از آشیانهٔ قفس
کالبد جانه واپردازد ایام جوانی چون باد بر گذر است
واوقات شادمانی چون ابر نیسان ناپایدار و من قدر
نعمت جوانی وقتی دانستم که عرض بضاعت آن تجارت
عرصه گشته و معراض آن از اعراض ضیاع گذشته بود
و تاسف بر فوات مفید نیامد واذهب حین لا ینفع الندامه

صیاد پیری آمد و با اصطیاد من
یک از ورستان یک تیر ازو بهار
از دام شش زد و بکمندم بلند کرد
چون شصت تیر خوردم شد تیر جام
پیری چو عمر من به و سال صید کرد

داس و کمند و تیر و کمانش از چهار سر
یک تیر او بموز ودکر تیر ما تیر
وانگاه از کمان بمن انداخت شصت تیر
آن خاطری که نور از آن یافت ماه تیر
شد روزهای روشن من چون شبستان تیر

چشم از دیدن و گوش از شنیدن و دست از گرفتن و پا را از رفتن باز ایستاد ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان بهار جهان بیمار را اکنون سنه تمسک دست اویز قدرت خبر نیست منهل عذب شباب که صفا متصل بارد و شتر آب داشت در مذاق جان بتجرع و لا یکاد یسیغه صفت اوست

بیار خاستن از دست بر نیاید — از آن بدست کنم چون کنم علم اعار
ز ضعف زانو خود بوی مرگ می شنوم — ز عجز چون سپر بینی نهم بر انو بار

رطب حی حوانی کام که در کامرانی سنی بود بان طعام الاثیم یغلی فی البطون نشان دارد

شعر

اذا اسود ورق المرء و ابیض شعره — تنغص من ایامه مستطابها

و من وقتی که در حصن حصانت و حضن رعایت طفولیت بودم این موسم را دیدم در آن سلطان زمان روی زمین بود و بعد از آن فلان و فلان پادشاه شدند اقبال و حشمت و عظمت محیط شان کرد و مرکز عتبه سلطنت ایشان دوران و بخت بالی صفت که عقب مقدم باشد بر سر اشارت ایشان روان با لشکری جرار که فسحت عرصه عالم از کثرت آن تنگ نمودی و شوکتی که از مقاومت سنگ داشتی در عز و دولت و نعمت و حشمت بمرتبه که گاه بارگاه ایشان مقبل هر مقبل بل بلثم شهنشاه ملوک زمان و کحل جوهر عیون صدور جهان بود و از شش جهت منت اقبال سنه مناقشت محمول خزاین ایشان آب سیاست در تیغ آب دار خون خوار ایشان جاری و آتش هیبت در دل پنهان جان ستان ایشان متواری نه پرزور بود تا سپاه اجل از مکمن حکم ازل کمین بگشود و تحقیق اینما تکونوا عرصه منتذر بدیشان نمود از آنچه حکم الهی کرد نبود خزاین و دفاین دستگیری بکرد و خیل و حشم و مبارزان

جرّار و اسلحه و امتعهٔ بی‌شمار فریاد و نیز رسیدند و ناگاه ناکام
جام فنا تجرع فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین
و اکنون از دیار ایشان اثری و از عظمت و شکوه ایشان
خبری بیش نماند هر کس که او را دیدهٔ عبرت بین باشد باید
که از احوال ایشان اعتبار گیرد شعر
یا ایها المغرور بالدنیا اعتبر بدیار کسری فهی معتبر الوری
و ازین نوع وعظ گوید و مردم را تنبیه و انذار کند و از صرع
موت و حسرت فوت بترساند خروش و جوش از آن
قوم برخیزد و بتوبت و انابت گرایند و مظالم باز دهند
و چون عقد آن اجتماع گسسته شود و هر یک بخانه و آشیانهٔ
خود رود طریقهٔ سداد و رشاد پیش گیرند و مدتی آن موعظت
و نصیحت باقی ماند حکایت گویند وقتی ملکی از ملوک
بنی اسرائیل با کوکبهٔ با نواع ازدحام مخصص و غلبهٔ ارکان
دولت مقصص که نظر از نظارهٔ حیرت و هوا از رسا کداره تیره
نمودی بعزم شکار نهضت فرموده بود مردم از هر طرف

لقای میمون او را انتهاز فرصت شمردند و بهرهٔ همایون او
اهتزازی نمودند و مردی پیر در آن میان بر کنارهٔ نشسته
تیر قدش متقوس و سرو قامتش منکس سر زیر انداخته و با کار
خود پرداخته ملک با حله و شکوه غلبهٔ بر او بگذشت آن پیر
سر بر نکرد و گرد تماشا نگشت چون ملک را نظر بر او افتاد عنان
بازکشید و بایستاد و گفت ای روزگار دیده و سرد و گرم چشیده
از چیست که چون کمان سان سر در پیش افکنده و کمان وش
گوشه گرفته چرا چون تیر تیره را در جنبش ننمایی و مانند سرو
بقدم اجلال ایستادگی ننمایی گفت ای ملک اگر دوران سر
گردانی چون گوی دارم چگونه چون چوگان سر در پیش
ندارم و با قامت کمان سان چون تیر تیره را جنبش
بر چه وجه آسان شمارم و من این ملکت را باد ندارم
و این دولت را بی بنیاد یاد دارم پیش ازین ملکی با حشمت
و شوکت که مدارک اوهام از حد نعمت او قاصر بود و نهال
بخت و دولت بر جویبار عظمت و حشمت در نشو و نما اصلها

ثابت و فرعها فی السماء در این اقلیم چندگاه بر کار پادشاهی
فرمان دهی کرد و مدتی در حصول امانی و سلطنت و کامرانی
بماند پس از آن مزاج روزگار اقبال از حالت اعتدال منحرف
شد و طراوت کشت زار ربیع شادی از تواتر نوایر سموم حوادث
پژمرده گشت و ساقی دور زمان در فرجام جام کل نفس
ذائقة الموت بچشانید مرغ جان از نشیمن تن بر پرید و علایق
و پیوند ببرید در پایان آن عجمه او را دخمه ساختند و بر پیرامن او
عمارتی متکلف پرداختند و چند روزی آن بقعه بدخمه شاه
معروف بود و آن عمارت در عالم موصوف بعد از مدتی
که دست از مرمت آن بازداشتند و اصلاح و تشعث
انرا خوار گذاشتند آن ستودان آبادان روی بخرابی آورد و دیگر
نیامد تا آن دیر داثر شد و قواعد آن اساس انهدام پذیرفت
و اطلال آن سمت اندراس گرفت پس از چندگاه بر سر آن
راه درویشی وفات یافت هم در آن جایگاه مغاکی کردند و او را
ازار و در آن مزار انداختند وسنگ سنگی چند بر سر آن حقیر

فقیر بر افراختند روزگاری گورهای ایشان را از یکدیگر تمیز می‌ساخت
کرد چندانکه از تصادم ایام و تسادم اعوام آثار مدفن ایشان
مطموس شد و طلل معهد مدروس گشت تواتر هبوب عواصف
و تعاقب هجوم عواصف حدث عام و لحد دار ایشان را از خاک
پاک کرد و با تراب کفات و عظام رفات درآویخت
و ایشان را خاک بهم آمیخت که مطلع وهم از تمیز میان استخوان
شاه و گدا قاصر آمد چون این سرگذشت بچشم سر دیده‌ام
ازین سبب دل بکار خویش بسته‌ام و با بیگانه و خویش
بکم و بیش خوض نه پیوسته و دست فراغت از آستین
قناعت بدر کرده و روی جان از زخارف دنیا و خان و
مان بگردانیده و پای خرسندی در دامان عفت کشیده
و لست بنایل ما دمت حیا   اسار الجذام رکب الامیر
هر که آثار عقل و انصاف را متقنی باشد از دنیا جافی تجافی
نماید و از روزگار غدار ناپایدار طمع وفا و صفا ندارد و خود را
خواب غرور ندهد ملک را این سخن چنان در دل جا گرفت

که مروارید اشک خوشاب را بالماس مژه بسفت و زتاب
از دیده بگشود و پشت بر مملکت کرد و سر خود گرفت و روی
بطاعت حق تعالی آورد و باستغراق طریقهٔ حق پرستی بسر برد
حکایت گویند داود پیغمبر علیه السلام با گروهی برکوهی گذشت
غاری دید و دران غار هیکل آدمی عظیم خفته بر سرش ان
سنگی نهاده و بران سنگ نوشته که من دو هم ملک ام
مدت هزار سال حکم من در فضاء عالم چون قضاء مبرم جریانی
جرم و بعادی حتم یافت و هزار شهر بشمشیر قهر بگشودم و باروی
انرا با روی زمین برابر کردم و هزار حصن حصین که در سنا
و رفعت با جوزا مساوله کردی و آن ان بروا با کیوان سمت تقابل
بودی و تصاویر شرف آن با برفرق فرقد و سمک سماک نهادی
فتح کردم و هزار لشکر جرار که سماک رامح از هیبت رمح ایشان
لرزان بودی و بیکه بهرام از تیغ خون آشام ایشان هراسان
شکستم و هزار دختر عذرا از بنات ملوک که زهرهٔ زهرا در قبهٔ
خضرا از رشک تاب زلف ایشان گیسو بریدی و ماه جهان تاب

از

از تاب روی چون افتاب ایشان چهره خراشیدی بکار
در موقف مکاوحت و معرض مکافحت هیچ مبارز از من مجال
مفر نیافت و هنگام کر و فر هیچ کردکوی ظفر از میان نبرد من
نبرد و هرکجا روی نهادمی اقبال استقبال نمودی و یمن یمین و یسر
یسار من بودی زمانه غاشیهٔ متابعت من بر دوش برداشتی
و ایام حلقهٔ مطاوعت من در گوش داشتی چون مدتی مربع ریاض
دولت خود نضیر دیدم و منبع حیاض حشمت عزیز یافتم آن نعمت
را مخلد و مقرون پنداشتم و آن دولت را بدوام موصول
انگاشتم ناگاه از مهب بلا هجوم تند باد فنا و هجوم صرصر بلا وزیدن
گرفت و تیر شست آهو صولتم که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل
افکن را امثال تکلیف نمودی آخر بروبه بازی فلک غدار عشوه
در خواب خرگوش بماندم و آن نعمت و ثروت بر باد رفت
و اکنون خاک بر سر و سنگ در بر دارم زنهار هر که در حال و مآل
من وقوف یابد باید که ودیع اغنیاء نگشاید و شهد مسموم خداع
این کلبهٔ مشئوم را در نخورد که سمت شوم او انست که شهد نماید

و کشت حشم نشاند و در روز بازار اقبال شادی کردند ناپایدار
را عمر گرانمایه بخرد و بخنده این کنده پیر مغرور نشود گویند چون
تند باد فنا بر کشت زار حیات اسکندر وزید و قصاب قضا
بتیغ بی دریغ اجل حبل ورید او برید و او را زار در دوار بکشت
و ابروی گشاده بت او از پست و نشیب پشت زمین منقطع
گشت و باد نخوت و غرور او فرو نشست ارسطاطالیس گفت ای
اسکندر سکوت تو ما را بفریاد آورد و سکون تو در حال آتش در
نهاد ما نهاد و دیگری گفت ملک دی سخن گفتی لیکن امروز پند
دهنده است بکیتک یا اخی بدمع عینی فلم یغن البکاء علیک شیا
وکانت فی حیاتک لی عظات وانت الیوم اوعظ منک حیا
حکایت گویند چون سعد وقاص بحیره آمد او را گفتند اینجا پیر زنی
هست از بنات ملوک حرقه بنت نعمان گویند و او از بزرگترین
قبایل عرب است وقتی که سعادت مساعد ایشان بود چون آن
دختر از خانه بیرون آمدی هزار جامهٔ ابریشم زیر سم سمند او کشیدندی
و هزار کنیزک ماه روی بمهام خدمت او قیام نمودندی سعد وقاص

او را طلب داشت پیرزن نزدیک سعد آمد عذار ارغوانی
زعفرانی شده و قد عرعری چنبری گشته گفت ای سعد وقتی
که دور یار بود ما حاکم این دیار بودیم و خراج این اقلیم بخزانهٔ
ما که اکنون خرابه است میرسانیدند ابرام و نقض و بسط
و قبض امالت این ولایت بیمن مرحمت شامل و حسن
شفقت کامل ما منوط بود اهالی این بقعه جز منهج مطاوعت
و جادهٔ متابعت ما نسپردندی و برواتب رواتب صلات
از فواضل مبرات ما بر خوردندی و رعایا بمزیت عظیم و غبطت
جسیم در رامش و آرامش و دعت و آسایش روزگار بر
گذاشتندی روایح کرم از معاهد ما فایح بودی و وفور نعم
در منازل ما عادی مدایح هر که پای در حریم اخلاص ما نهادی
و دست در فتراک هوا و ولای ما زدی جفا فلک جانی ندیدی
چون روزگار نظم عقد جمعیت ما از هم گسیخت و برادر ایام گیتی
اختلال در عرصهٔ احوال ما ریخت و نرد دغا باختن گرفت و نکبا
خطا خواندن زلال اختلال در اجزاء قواعد اساس مملکت

ما را ایستاده زر و مال و اسباب و منال و نعمت و ناز و یوز و باز
و قبایل سراوار و عشایر کارساز سازکار و قلاع یشکاری و مردان
کاری و خیل و حشم بسیار و افواج بنده و پرستار تمامت در معرض
نماد افتاده دور و نزدیک بود ما آتش فنا در خرمن اسباب ما زده
شد و خاک آن بر باد داده آمد شعر

من را نا فلیحدث نفسه	ان موقوف علی قرب زوال
رب رکب قد اناخوا حولنا	یشربون الخمر بالماء الزلال
عمر الدهر بعیش حسن	اسی دهر صم غیر عجال
عصف الدهر بهم فانقرضوا	وکذاک الدهر حالا بعد حال

پس گفت ای خلق اوامر ما را بجان امتثال نمودندی و رضای
ما را در مطالب بر مصالح خویش مقدم داشتندی و نفس و مال
فدای ما کردندی تا باد طغیان و نخوت در گنبد دماغ ما جا گرفت
و بر زبر آب ربیع ایام اقبال دل بستیم و روی از جادهٔ خرسندی
بر تافتیم و نعمت آجل را بنعمت عاجل عوض کردیم و تمتع نعیم جاودانی
را تتبع تمنای نفسانی از دست دادیم و بار از دایرهٔ حق پرستی

بدر نهادیم و چون روزگار زنده مستعار استرداد نمود و بضاعت
خود باز گرفت ما مفلس و خایب و مضطر و خاسر باز گشتیم
و تاسف و ندامت بر ضیع عمر مفید نیامد شعر

وحد سل اللیالی ان شیمتها	تفریق ما جمعته فاسمع الخبرا
وکن علی حذر منها فقد فصحت	انظر الیها تری الآثار والعبرا
فهل رایت جدیدا لم یصر خلقا	وهل رایت صفوا لم یعد کدرا

حکایت گویند سلیمان بن عبد الملک مباهاتی بهی و منظری
ظریف داشت چنانکه در آن روزگار صیت حسن او در سایر
بسیط سایر بودی روز جمعه لباس منقوش بپوشید و بخور کرد
و آینه برگرفت تا مطالعهٔ کمال جمال خود کند روی دید چون روزگار
دولت دلخواه و خرم و زلفی چون شب نکبت دراز و درهم اطرافی
موزون و اندامی باندام اعضا متناسب و انامل تازه و ناعم بر خود
متعجب شد کنیزک را که در مقام خدمت واقف بود و از آن
حالت واقف گفت حسن مرا چه در می یابد کنیزک گفت

انت نعم المتاع لو کنت تبقی	غیر ان لا بقاء للانسان

بس فیما بدا لنا عیب غایة الناس غیر انک فان

عبدالملک ازین سخن که بی محابا برروی او گفت شیفته شد

وابرو بهم کشید واز هم بهم براامد وبجمعه رفت وبر منبر شد وخطبه

اغاز کرد واوازاواز دور می شنیدند در اثنا خطبه تنش بلرزید

وتبش بگرفت وبیش نیارست ایستاد ونشسته خطبه را تمام

کرد وچون عقد نماز بست تب استیلا یافت وزمام تجلد ازدست

او بربود واز پای درآمد خلیفه بداشت تا فرایض جمعه را کما

کند واورا بخانه باز آوردند چون در بستر خفت کنیزک را گفت

این چه بد بود که بامداد بی مراقبت مواجهه خواندی کنیزک بایمان

غلاظ وشداد تمسک نمود که بامداد آن روز بمهمی مشغول بوده

واز سعادت مثول حضرت مقدسه محروم مانده وهیچ خطاب

وجواب با امیرالمومنین خوض نکرده واین بیت هرگز نشنیده

وبر تصدیق مدعی او حجی منفق الکلمه باداء شهادت قیام نمود

سلیمان چون این کلمات اصغا فرمود مستبشر شد واسترجاع

کرد ودر حال وزرا وارکان ملکت را احضار فرمود وولی عهد بدا

•دراز

روز دیگر ضعف قوت گرفت وطبیعت موارثت اطبا کرد

وبلبل بهانه چون روان از جویبار تن سوی سدره روان شد

تیغ از زمانه برخاست پس عاقل کامل آن باشد که چون بنظر

عبرت عواقب امور واحوال دنیا را بنگرد سعی نماید

که بدین مایه دو روزه عمر مهلت حیوة اکتساب سعادت

دو جهانی کند چه دنیا مزرعهٔ اخرت است وسحر ارباب

دولت بهشت جاودانی تحصیل اماسی از دنیا فانی

بادست توان آورد چنانکه گفته اند شعر

لاتتبع الدنیا وایامها ذمّاً وان دارت بک الدائره

من شرف الدنیا ومن فضلها ان بها تستدرک الاخره

حق تعالی همه را توفیق خیرات رفیق گرداناد واز غفلت بیداری دهاد

انشاالله تعالی

بیاد الاسلام والسلم علی من الزم الاوامر الغاصی عود

الذی غاشانه الملکی علی احد تنائی جلال الدوله

انتخار الاعاظم والاکرام زبدة العلما

الاعظم الاعدل تاج الملوک والفضلا

شمس سماء السلطنة ... ایران طی

آفتاب نیم الملوک ... الاعظم الاعظم ... دی عم